

بهانه‌ی زندگی

niceroman.ir

نویسنده: Nazila love

آدرس کانال تلگرام: [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

کانال تلگرام @niceromanir

niceroman.ir

بهانه‌ی-زندگی

کنار پنجره عمرت نشسته ای و به روز های که از این پنجره شاهد بازی با زندگیت
بودی فکر می کنی.

و چه روز های که بیهوده تلف شدند!!

اکنون شروعی دوباره را آغاز کن

به نت های زندگیت بنگر که چگونه کنار هم قرار می گیرند تا با زیبا ترین سبک ترانه
زندگیت را بنوازند

نظاره گر درخت زندگیت باش ببین که چه بیهوده در بهاران زندگی خزان شده اند

به صفحات زندگیت بنگر که چه زیبا برایت ورق می خورند

ببین زندگی چقدر زیباست که تو در آن حاضری حتی برای یک لحظه بخندی تنها
نیست

آنکه تاریکی اتاقش و پرده سیاه افکارش را در حصار کلمه، تنها کشید خدا بی هم
هست و هرروز با نقاب خورشید طلوع می کند طلوعی که ندای روزی دیگر و آینده
وسرنوشت را می دهد پس با تمام وجود آینده ات را اینبار زیبا بساز زیبایی که همه
را خیره کند و نشانگر عظمت توان تو برای نوشتن سرنوشت باشد

سرنوشت آن نیست که تو با آن بسازی بلکه سرنوشت آن است که تو آن را بسازی

فصل اول

دفتر خاطراتو باز می کنم از اولین شعری که میبینم که دم از دروغ بودن عشق میزنه
پوزخندی رو لبم میاد که جز خودم کسی نمیتونه درکش کنه من باخته بودم یه باخت
بزرگ به کسی که حتی در حد من نبود به شعر روی صفحه اول دفترم نگاه می کنم

من نه عاشق هستم و نه محتاج نگاهی که بلغزد بر من

س ت ز ه د ل د ن

من خودم هستم و یک حس غریب که به صد عشق و هوس می آرزو
من نه عاشق هستم و نه دلداده به گیسوی بلند و نه آلوده به افکار پلید
من به دنبال نگاهی هستم که مرا از پس دیوانگی ام میفهمد

به امید ندیدن مرگ آرزو ها

خدایا خندم میگیره چقدر بچه بودم که این فکرو می کردم که هیچوقت عشق جرات
نزدیک شدن به من رو نداره مگه من کی بودم که انقدر با اعتماد این فکرو میکردم
بله البته من مها یوسفی تک دختر آرشام یوسفی یکی از کارخونه دارای بزرگ تهران
که ۱۰ شعبه هم تو کشورای خارجی داشت بودم که یه الیارد بزرگ تو ایران به حساب
میومد و به گفته بعضی از افراد از قیافه زیبایی برخوردار بودم یه دختر با پوست
سفید چشمای تیله ای آبی سبز و خاکستری طوسی از همه رنگایی که میشه به چشم
روشن خطابش کرد یه رگه توچشمم داشتم که با هر لباسی که می پوشیدم ست
میشد و موو ابروهای بور که رگه های طوسی هم داشت و خوش اندام که آرزو هر
دختری بود و مادرم بعد از به دنیا اومدنم تنها گذاشتم نه ماه تحملم کرد و منو همه جا
با خودش میبرد همه دردایی که من باعثش بودم و تحمل کرد ولی من نامرد کشتمش
با به دنیا اومدنم، مامانی (مامان مادرم) همیشه میگه من نسخه دوم مادرمم تو هیچی
باهاش فرق ندارم انگار همون پرینازم واسه همین منو از همه نوه هاش بیشتر دوست
داره البته زیاد فرقی به حال من نداره چون هیچی جای عشق مادر به فرزندشو
نمیگیره منم خیلی دوست داشتم طعم مادر داشتن رو بچشم مامانی پنج تا بچه داره
که با رفتن مامانم شدن چهار تا خاله پرواز دوقلوی مادرمه که هر موقع دلم تنگه
آغوش اونه که ساکت می کنه یه پسر داره که پنج سال ازم بزرگتره الان ۱۰ سالی
میشه ندیدمش داره تو پاریس پزشکی می خونه راست یا دروغش با خودشون

س ت ز ه د ل ن

اسمشم مهمامه تنها تشابه ما بهم رنگ چشمامون واسمامونه به گفته مامانی دایی حمید بزرگترین داییمه که سه تا پسر داره بزرگه که ۷ سال ازم بزرگتره حامده برام مثل برادره نه خود برادره یه پسر قد بلند از این سینه ماهیچه ای ها که من عاشقشم پوست برنزه با چشمای طوسی که خیلی خوشکلیش کرده وسطی سپنده که ۵ سال ازم بزرگتره اونم انقدر واسه من غیرت بازی در میاره که نگو همیشه میگه: ببین مهیا جونم یادت باشه سرو گوشت نجنبه چون سه تا برادر داری که پدرتو در میارن.

زیادی شبیه همیم با این تفاوت که اون چشماش سبز زیتونیه چشماش کپی برابر اصل گربه اس و من واسه حرص دادنش بهش میگم "پیشی ملوسی" وسومی که دوماه ازم بزرگتر و برادر شیریمه که زیادی غیرتیه و فقط واسه من اسم نخالشم سپنتا ست یه پسر قد بلند چهار شونه سفید پوست با چشمای آبی کلا این سه تا برادر زیادی خوشکلن همه جا هوامو داشتن حتی بیشتر از بابام مخصوصا بعد از اتفاق دوسال پیش بیشتر وقتا خونشونم دایی دومیم دایی محموده که یه دختر داره به اسم پرند یه دختر برنزه با چشمای عسلی قد بلند و خوش هیکل البته کسی به من که نمی رسه با هم خیلی جوریم مثل دوتا خواهر دایی بهرامم دوتا دیوونه داره که دقلوان دوتا پسر ۲۶ سال سنشونه هنوز آدم نشدن به اسم برسام و بردیا دوتا پسر شوخ و سر زنده و مغرور خیلی شبیه به حامدن اگه پیش هم واستن میگن بهشون سه قلو خاله پروازم که یه پسر داره که اسمش مهاده و دو ماهه امده ایران من هنوز ندیدمش مامانم آخریه اسمشم پرینازه که یه دختر خوشکل و ناز داره به اسم مهیا که هر چی از خوشکلیش بگم کم گفتم ۲۴ سالم هست خانواده پدرمم که همون خانواده مادرمم به حساب می شن فقط یه عمو دارم که اسمش آشاست اصلا ندیدمش آمریکا زندگی میکنه و یه پسر داره اسمشم آدرینه که بازیگره معروفیم حس است چندتا فیلمشم خودم دیدم پسر عموی خوشکلی دارم یه پسر سفید پوست با چشمای خاکستری قد بلند خوش هیکل بابامو مامانم پسر عمو و دختر عمو میشدن که عاشق شدن ازدواج کردن و بعد

۳ سال من به دنیا اومدم ومامانم رفت وبابام شکست انقدر کار کرد که یه اییارد بزرگ شد حتی زخم نگرفت از چشماش می خونم وقتایی که مثل مامانم تیپ میزنم یا نا خواسته کاری میکنم که شبیه به مامانم اشک تو چشماش جمع میشه عاشقشم خودشم میدونه چقدر دوشش دارم ولی اصلا جلو نمیاد مامانی میگه بچه که بودم بابا زیادی بغلم میکرد ولی هر چی بیشتر شبیه به پریناز شدم اون ازم فاصله گرفت بعضی شبا صدای گریه اش رو از اتاق میشنوم که با مامان حرف میزنه امشبم یکی از اون شباست که بابایی دلش واسه مامان تنگ شده وداره با صدای گریه هاش دلم رو خون می کنه در اتاقمو باز کردم رفتم پشت در اتاقش ایستادم و در زدم جوابی نداد دستگیره رو فشار دادم رفتم تو داشت رو به عکس مامان در دو دل میکرد.

بابایی: پری خوشکلم نیستی ببینی مها چقدر شبه تو شده میدونم ازم دلگیری که واسش پدر خوبی نشدم چه برسه جای تو رو هم پر کنم کاش تو اون بیمارستان لعنتی من به جات میمردم دیگه طاقت ندارم پری نازم یادته اولین بار که همو دیدیم همون شبی که عاشقت شدم؟

بهش نزدیک شدمو از پشت بغلش کردم و دستامو دور گردنش حلقه کردم:

_بابایی چرا گریه می کنی میدونم طاقت گریه هاتوندارم.

امشب از اون شبایی بود که هر چی بود رو باید می گفتم از این همه سکوت خسته شده بودم، گفتم:

اگه مامان رو دوست داشتی چرا نداشتی من بمیرم، اون باشه. بابایی دلم می خواد توهم مثل دایی حمید باشی که با پسرا مثل دوستشون رفتار می کنه. بابایی دلم دیگه داره تیکه تیکه میشه از غم. اینکه مادر ندارم به کنار، پدرمم تا حالا یه بارم بغلم نکرده نداشتنه بوی تنش و واغوش گرمش رو حس کنم. حس کنم یه حامی

محکم دارم که مثل کوه پشتمه چرا بابا انقدر از من بدت میاد انقدر من بدم میدونم
چرا ازم متنفری، منم باشم متنفر میشم من عشقتو زنتو کشتم.

همه اینا رو با بغض می گفتم که اشکم گونمو خیس کرد و چکید رو گردن بابا
_بابایی حتی نمیدونم مادری که همه میگن شبیه منه واقعا شبیهش هستم یا دارن از
رو دلداری می گن کمتر غصه ندیدن مادرمو بخورم حتی نمیدونم چه غذایی یا چه
رنگی دوست داشته بابایی دوست دارم بدونم چرا گذاشتی زنده بمونم دلالت چی بود
بابایی حتی اگه ازم متنفر بودی ام واسه خاطر اینکه من یادگار پریتم باید بهم محبت
می کردی بابایی تا حالا یه دختر ۲۴ ساله رو دیدی اینطوری گریه کنه دیدی عقده
آغوش پر مهر پدرشو داشته باشه بابایی مگه نه اینکه اگه مامانو نجات میدادی بازم
میتونستین بچه دارشین چرا گذاشتی بدون مادر بزرگ شم بابایی یادت رفته بود من
یه دخترم و خیلی وقتا یه سوالایی دارم که نمی تونم ازت بپرسم بابایی اصلا
میدونستی دخترت قرص اعصاب مصرف می کنه اصلا میدونستی با ۲۴ سال سنش
ناراحتی قلبی داره اصلا میدونستی ۲سال پیش منو با شوک بر گردوندن وقتی رفته
بودی فرانسه اصلا میدونستی دخترت یه بار مرده ولی بازم پری قشنگت نجاتش داد!
دیگه نمی تونستم از زور هق هق حرف بزنم دستام داشت بی حس میشد چشمام
سیاهی میرفت:

_بابایی دعا کن بمیرم همین دیگه غیر از این محبت پدری ازت نمی خوام.

و دستام شل شدو افتادم رو زمین درست یه ماه پیش دکتر می گفت اصلا هیجان
واسه قلبت خوب نیست به همه دروغ گفتم اسمم رو تو لیست انتظار گذاشتم ولی
کدوم لیست اصلا اسمم ننوشته بودم واسه چی می نوشتم به کدوم امید به خاطر کی
اوایل کسی از بیماری قلبیم خبر نداشت تا اینکه یه شب که خونه دایی حمید تو اتاق
سپنتا خوابیدم نصفه شب حالم بد شد و سپنتا فهمید و به همه گفت.

س ت ن ه د ل ن

بابا رو میدیدم که با چشمای خیس بلندم کرد و رو تخت خوابوند و بعدش فکر کنم به سهند زنگ زد صداشومیشنیدم.

وقتی افتادم روزمین باباداشت بابته بهم نگاه میکرد. من و عزرائیل دو قدم باهم فاصله داشتیم، که یه دفعه بابا گوشیش و در آورد و مشغول صحبت شد

بابایی: سلام سهند جان نمی دونم مها چش شده داشت با هم صحبت می کرد بی حال شد افتاد رو زمین کرد آره چشماش بازه.... نه نمی تونه صحبت کنه باشه الان میرم تو اتاقش پیدا می کنم زودبیا کاری نداری ... فعلا.

با همه نا توانیم وقتی نگام کرد یه پوز خند تحویلش دادم که طرف خنگم بود میفهمید معنیش چیه خدایا کدوم پدری رو دیدی بیماری دخترشو از پسر داییش بپرسه بابا که پوز خندم دید از اتاق رفت بیرون میدونستم دنبال چین ولی سه ماه بود دیگه قرصامو مصرف نمی کردم بابا اومد تو اتاق هنوزم رو لبم پوز خند بود می خواستم یه چیزی بگم فکر کنم فهمید گوشش رو آورد جلو. گفتم:

_ بابایی رو دعوات حساب می کنم حد اقل اینو ازم دریغ نکن.

وقتی حرفم تموم شد سرش رو برد بالا نگاهش کردم از چشمش یه قطره اشک چکی رو گونه اش و به من خیره شده بود خدایا این اشک به خاطر منه؟ اما امکان نداره بابا ازم متنفره صدای زنگ رو شنیدم که بابا دوید طرف در صدای سپنتا آخرین صدای بود که شنیدم ...

.... چیزی داشت منو به طرف بالا می برد ولی تو آخرین لحظات صداشو شنیدم که بهم می گفت: اگه تنهام بزاری دیگه زندگیم تموم میشه.

حالا دست های مادرم با اون صدا هر دو کمکم کردن که برگردم پایین تو آخرین لحظات مامانم گفت: دخترم مواظب پدرت باش از الان تو باید به اون امید بدی اون تمام اشتباهش رو فهمیده.

همه راست می گفتن اونى که باهام حرف میزد مادرم بود زیادى به هم شبیه بودیم. یه سیب که از وسط نصفش کنن.

پرستاری که اومده بود فشارمو بگیره با دیدن چشم های نیمه بازم ذوق زده شد و به دکترها خبر داد و بعد کلی معاینه و پرسش گفتن استراحت کنم پرستارای شیفت شبی که منودیده بودن بهم می گفتن: دکتر یوسفی خدا رو شکر به هوش اومدین ولی دکتر اصلاً بهتون امیدى.

سپنتا وسهند به دیدنم اومدن، بماند که چقدر سربه سرم گذاشتن! سهند می گفت حالا بابا بعد از آوردن من خیلی بد شده ومدام گریه می کرده، حتی به زور خودش رو بالای سرم رسونده بوده ودر گوشم چیزایی گفته. با خودم گفتم: پس اون صدایی که به همراه دست های مادرم من رو برگردوند صدایی بابایی بود!

سهند گفت: راستى یه چیزى!

ومنتظر نموند که حداقل من بپرسم چه چیزى، گفت: مهاده رو تو بیمارستان دیدیم.

با تعجب گفتم: جداً؟

ادامه داد: ما رو شناخت ولی تو رو نه، فکرش رو بکن حتی از ما پرسید دوست دختر کدومتون میشه؟

با ابروهای بالا داده به خندیدن اون دوتا نگاه می کردم، اخم کردم وگفتم: شما چی گفتین؟

س ت ن ه د ل ن

سپنتا گفت: هیچی نگفتیم، بذار تو خماری بمونه.

وباز خندیدن...

بعد از سه هفته برگشتم خونه رفتار بابا از این رو به اون رو شده بود نمی تونستم باور کنم. دایی وقتی فهمید اسمم تو لیست انتظار نیست کلی داد و بیداد کرد وبا کلی دوندگی تونست اسمم رو واسه ۶ ماه آینده بذاره حالا زندگی فرق می کرد طرح تموم شده ومن باید ازپس فردا کارم رو تو بیمارستان ... شروع کنم به عنوان فوق متخصص قلب و عروق از بچگی دختر با هوشی بود وقتی ۱۵ سالم شد کنکور دادم وحالا که ۲۴ سالمه فوق تخصصم رو گرفتم چقدر شبی که خبر رتبه تک رقمیم اومد خوشحال بودم بابا فقط یه جشن گرفت اما اصلا ازم نپرسید رتبه ام چند شده کدوم شهر رو انتخاب کردم خداروشکر الان خیلی فرق می کنه ولی کادو قبولیم یه بنز نوک مدادی بود دانشگاهم شروع شد همون روز اول با دختری به اسمم توسکا دوست شدم دختر خیلی جذاب وخوشگلی بود همه چشم ها روبه خودش می کشوند یه دختر سفید رو چشم ابرو مشکی موهای مشکی ولخت که روی صورتش وقتی می ریخت ازش یه تابلو هنری زنده درست می کرد ولب های سرخ از زیبایی هی چیز کم نداشت همدیگرو تو سلف دیدیم بهم خیره شده بود وقتی سنگینی نگاهی روحس کردم برگشتم ونگاش کردم لبخندی زدم. می دونستم وقتی می خندم چال روگونه ام غوغا می کنه اونم بهم لبخندی زد که کف کردم خدایی خیلی خشگل بود مخصوصا اون چال روگونش که دل منو میبرد چه برسه پسرای مردم اومد طرفم با هم دست دادیم وسلام کردیم من همینطوری رو صورتش خیره بودم.

توسکا: سلام خانوم توسکا یوسفی هستم افتخار آشنایی با چه کسی رودارم؟

_سلام منم مها یوسفی هستم.

س ت ن ه د ل ن

کلی باهم حرف زدیم خندیدیم و باهم خیلی جور شدیم بیشعور قیافش خیلی نایس بودهمین طوری ببهش زل زده بودم.

توسکا: مورد قبول واقع شدم خانومم!

_ شانست گرفته من پسر نشدم وگرنه هیچوقت تیکه ای مثل تو رو از دست نمی دادم مطمئن باش.

توسکا: دقیقا این در مورد تو هم صدق می کنه ویه پند هیچ وقت به کسی اینطوری نگاه نکن و لبخند نزن که دیونش می کنی واونوقت هر بلایی سرت اومد حفته.

_ نکنه عاشقم شدی هان!؟

توسکا: البته که عاشقت شدم ولی دلیل نگاه خیره ام اینکه تو زیادی شبیه یه عکس هستی که تو اون مامانم ودوستش باهم عکس انداختن واسه همین تعجب کردم.

_ اسمشم میدونی

توسکا: نه متاسفانه خب رشته ات چیه

_ من پزشکی ام تو چی؟

توسکا: این عالیه منم پزشکی ام برگه انتخاب واحد واستادامون نگاه کردیم همه انتخابامون شبیه هم بود حتی روز کلاسامون وما شدیم دوستای صمیمی هم از دوخواهر بهم نزدیک تر و....

فردا شب هم به خاطر مدرکم که بلاخره گرفتمش بابا برام یه جشن بزرگ گرفته و امروز با توسکا رفتم خرید یه لباس شب سرمه ای براق که جلوش یقه هفت بود تا زیر سینه ام و بنداش هم شبیه پیله بود که از پشت به لباسم وصل بود و برای روی لباس گل سینه گرفتم تا هفتی تا زیر سینمویه کم ببندم و یه ورنی پاشنه تخت توسکا هم

س ت ز ه د ل ن

همون لباسو گرفت با یه لنز رنگ چشمای من وقتی اومدیم خونه لباسوبا هم پوشیدیم. وقتی لنزه‌هاش رو گذاشت می‌تونم به جرات قسم بخورم کپ من شده بود قرار شد وقت آرایشگاه بگیریم وشبیه هم شنیون کنیم توسکا یه برادر داشت به اسم ارمیا که عکسش روبهم نشون داده بود یه پسر با پوست برنزه با چشمای سبز خیلی وحشی خیلی پسر خوشگلی بود دوسال از توسکا بزرگتر بود و امشب قرار بود با هم بیان نمی‌دونم شاید کار خدا بود که ما باهم آشنا شدیم آخه اونم دقیقاً وضعیت منو داشت تو ۱۵ سالگی کنکور داد ۲۴ سالگیم فوق‌متخصص مغز و اعصاب شد.

خیلی بیدار موندم صدایی بابا هم در اومد.

بابایی: مهاجان بابا بگیر بخواب فردا از آرایشگاه خواب میمونی.

بلند شدم و از اتاقم بیرون و در اتاق بابا رو باز کردم:

_ بابایی من پشت بخوابم؟ به خدا و رجه رجه نمی‌کنم.

بابایی در حالی که پتو کنار میزد گفت: حالا که اومدی بدو ببینم دویدم رفتم روتخت

و سرم رو روی بازوی لخت بابام گذاشتم خدایی بابام خیلی خوشگل بود اصلاً نشون

نمی‌داد یه مرد ۴۷ ساله اس بیشتر به مردای ۳۸ - ۳۹ ساله می‌خورد یه مرد با

هیكلی خوشگل سینه‌های ماهیچه‌ای جلو او آمده چشمای خاکستری و سفید رو با

موهای خرمایی بابا منو به خودش فشار داد و نفس راحت کشید

بابایی: همه چیت پربنازه همون جور کوچولو که تو دستام گم می‌شی موش بابایی.

_ اه بابایی من کجام موشه ولی می‌گما بابایی چه سینه‌های ماهیچه‌ای داری آدم

کیف می‌کنه نه یعنی مامان چه کیفی می‌کرد.

بابا زد زیر خنده :

س ت ز ه د ل ن

- خدایی کپ پریناز حرف میزنی خودش رفت ولی شعبه دومشو گذاشت. مامانت اولین شبی که با هم ازدواج کردیدم وقتی داشتیم می خوابیدیم همین حرف وزد وقتی فهمید چی گفته زد زیر حرفش برگشت گفت نه نه منظورم اینکه حال میده واسه خوابیدن بعد دید خرابترش کرد سرشوتو سینم قایم کرد و خوابید ولی کارشو کرده بود بد وسوسه کننده حرف میزد تو عالم خماری همین طوری حرف میزد مخصوصا وقتی خوابش میومد دیگه انقدر تو دل برو می شد که تو یکی از این تو دلبرویی ها تو به دنیا اومدی هنوز بچه بود ولی تقصیر خودش بود وقتی تو رو حامله شد ۲۱ سالش بود ۴ ترم رفت دانشگاه بعد انصراف داد وقتی فهمید حامله اس کل دنیا روبهم ریخت انقدر خوشحال بود دوتا اسم تو ذهنش بود مها و توسکا ولی اون مها روانتخاب کرد، دوستش توسکا رو وقتی اولین لگد وبهش زد ی از خوشحالی انقدر گریه کرد که حتی مامانی هم نتونست ساکتش کنه و زنگ زد من از بیمارستان اومدم وقتی منو دید گریش بیشتر شد و با حق حق میگفت لگد زد رفتم پشتش بغلش کردم دستامو رو شکمش گذاشتم که یه لگد زد ی که منم از پشت لباسش فهمیدم واقعا دردش گرفته بود وبلند تر زد زیر گریه مثل بچه ها شده بود انقدر بغلش کردم که تا ساکت شد داشتم اونجایی که رو لگد زد ی ماساژ می دادم که احساس کردم یه پایزیر انگشنامه مثل اینکه خوشت اومده بود پاتو به شکمش فشار میدادی که از روپوست مامانت پات معلوم بود بردمش جلو آینه زیب پشت بلوزشو باز کردم، هنوزهم پات اونجا بود وقتی نشونش دادم از خوشحالی پرید تو بغلم پات انقدر کوچلو بود که هی بهت دست می کشید هی بهم می گفت دیدی چقدر کوچولووه ...

بابا حواصش به من نبود دارم گریه می کنم از صدام که بغض دار شده بود فهمید دارم گریه میکنم محکمترم بغلم کرد. گفتم:

_بابایی چرا مامان ونجات ندادی شما می تونستین بازم بچه دار شین اونوقت اون دیگه بدون مادر بزرگ نمی شد.

س د ت ز ه د ل د ن

بابا محک‌تر بغلم کرد و سرمو رو قلبش گذاشت:

- مامانت تومور گرفته بود به کسی نگفت به خاطر تو قرصاشو نمی خورد ماهم روز زایمانش فهمیدیم قبل زایمانش من کشید کنارو گفت اگه قراره بین منو دخترمون یکی روانتخاب کنی اونو انتخاب کن من تومور دارم زیاد زنده نمی مونم قول بده مواظبش باشی من یه تیکه از تمام وجودم دارم پیشت میزارم اما من چیکار کردم حتی نگاتم نکردم اوایل تو مقصر مرگ پریناز می دونستم اصلا نگات نمی کردم کم کم دیدم نه تو بچمی چرا باید تو خونه مامانی باشی آوردمت خونه عاشقت شدم همه خوشحال شدن ولی کم کم تغییر قیافه دادی داشتی شبیه پریناز می شدی نمی تونستم تحمل کنم ولت کردم تو هم چیزی نمی گفتی بزرگتر شدی شدی پریناز دوم همون اخلاق همون قیافه بیشتر ازت دورشدم حتی صداتم شبیه پریناز بود می دونستم چقدر دوسم داری از کارات می فهمیدم مخصوصا تو بحثی که با بهرام داشتم که می خواستی با هاشون بری شمال که نداشتیم بعد از کلی خواهش و گریه وقتی صداتو بلند کردی زدم زیر گوشت که بهرام و حمیدبا هام بر خورد کردن وقتی گفتی دایی بهرام من نمیام من پیش بابا میمونم دوست ندارم با بابام دعوا کنید، برق تحسینو تو چشمای همه دیدم بعد رفتی بالا که مامانی گفت:

- این پریناز خودمه دیدی آرشام غرورشو تو جمع شکوندی خوردش کردی ولی بازم پشتت بود! این دختر پریناز دومه تا کی می خوای به کارات ادامه بدی اون دختره نباید اینقدر بی محبت بزرگ بشه می فهمی؟

ولی من تغییری نکردم شاید تا اون روز بهت توجه نشون میدادم ولی وقتی مامانی گفت تو پریناز دومی فاصله ام با تو شد زمین تا آسمون هیچکی نمی تونست جای پریناز منو بگیره من واقعا ازت معذرت می خوام مه‌های گلم من حالا تو رو باتمام دنیا عوض نمی کنم من پدر بدی بودم ولی حالا می خوام جبران کنم.

س ت ز ه د ل ن

خودمو بیشتر تو بغل بابایی جا کردم ومحکم بغلش کردم محکم صورتشو بوسیدم:

_ بابایی تو هیچوقت پدر بدی نبودی تو بهترین پدر دنیا بودی و هستی بابایی من دوست ندارم ناراحت ببینمت من افتخار می کنم که پدرم انقدر عاشق مادرمه.

بابایی: نمی دونم خدا روچه حسابی تو رو مثل پریناز آفرید حتی الانم که بغض داری کپ اونی نمی خوای من بفهمم همین انقدر بدون مادرت تمام وجودمه حتی الان که نیست.

با بغض گفتم:

_ بابایی من به عشقی که به مامان داری حسودیم می شه.

دیگه چشمام بسته شد..

صبح با نوازش های بابایی بیدار شدم.

بابایی: حتی بیدار شدنم مثل پری منه ولی تو مهایی پری من رفته حالا قراره تو مها یکی دیگه بشی مطمئنم با هر کی ازدواج کنی خوشبختش می کنی چون تودختر همون پرینازی که منو شیفته خودش کرد جوری که بعد ۲۴ سال هنوزم دیوانه وار عاشقشم حالا هم پاشو الانه که دوستت بیاد دنبالت دلم می خواد این دوستت و ببینم که انقدر تو رو شیفته کرده مطمئنی پسر نیست دیگه!

وبعد بلند زد زیر خنده. عجیب نیست که بابایی تا بحال توسک رو ندیده بود، بابا تو این مدت به من همیت می داده که بخواد به دوستم اهمیت بده؟!

سعی کردم عادی ودوستانه برخورد کنم وموفق هم شدم:

_ ا! بابایی من به پسرا باج نمی دم.

بابایی: یادم بنداز امشب بهت بگم مادرت چه پدری ازم در آورد تا زخم شد.

س ت ز ه د ل ن

_بابایی امشب بعد جشن از اول عشقت به مامان رو برام می گی.

بابایی: چرا که نه حالا زود باش دیر می کنی.

بعد یه ربع آماده شدم که صدای گوشیم در اومد عکس توسکا افتاد رو گوشیم .

_الو؟ ها چیه دارم میام .

توسکا: خاک تو سر دکترت کنن بیا من پایین منتظرم (بعد با صدای بلند گفت) ها
(منظورش حرف من بود که گفتم ها)

بعد زد زیر خنده. از خنده توسکا منم خندم گرفت، گفتم:

_توسکایی بزار پیام پایین اینجوری وقتمون هدر می ره.

توسکا: باشه بدو خانوم ها.

سریع لباسامو وبعد کفش و گردنبندم بعد هرچی که واسه این لباس بود گرفتم بدو
بدو رفتم پایین وانداختم تو ماشین خودم. قربون بنز گلم برم الهی ریموت درو زدم
در باز کردم واسه توسکا اس دادم پشتت رونگاه کن بعد پا مو گذاشتم رو گاز که
ماشین سهند سر کو چه دیدم خوب دقت کردم سهند و حامد و سپنتا با یکی دیکه
توش بودن وقتی من با سرعت سرسام آورم از پیششون رد شد توسکا با سرعت ده
برابرم پشتم بود همینجوری گاز دادم که توسکا اس داد دیونه نگهدار ماشینو نگه
داشتم که پورشه توسکا کنارم واستاد از ماشین پیاده شدم که از دور دیدم سهند
چراغ میده به توسکا هم پیاده شد محکم بغلش کردم بعد محکم لباسو بوسیدم.

_بهت گفتم اینطوری نگام نکن ببین پس خودت کرم داری تحریکم می کنی

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: دیونه ای به قران بدو دیر کردیم به طرف ماشین حرکت کردم وسیله ها مو ریختمتو ماشینش و به سمت سه‌پند اینا راه افتادم هنوز باهاشون فاصله داشتم که روبه توسکا بلند داد زد

_ توسکا عاشقتم ببین خودت داری تحریکم می کنی با این هیکل بلات نکن نذار یه بچه بکارم تو بغلت توسکا که همیشه از این حرفم متنفر بود بلند داد زد

توسکا: مه_____ا

_ ج_____ون عاشقتم ببین داری درمورد بچه تحریکم می کنی سه‌پند وبچه ها تو ماشین از خنده مرده بودن که توسکا گوشیشوبه طرفم پرت کرد تو هوا گرفتمش

_ هر چه از دوست رسد نیکوست واسه همینه عاشقتم میمیرم برات خودت خواستی امشب تو مراسم رسمی ازت خواستگاری می کنم

توسکا: دیونه عوضی

_ اومدم عشقم گوگلی از بوسه ام خوشت اومد منتظری هنوز

آره کلک نگران نباش این لبا فقط تورو می بوسن دیگه به ماشین سه‌پند رسیده بودم همشون از ماشین پیاده شده بودن داشتن به حرفای منو حرص خوردن توسکا می خندیدن که توسکا از حرص داد زد

توسکا_ دیونه عوضی بدودیرم شد

_ جون فحش دادنتم عسلیه

سه‌پند: مهها جون عمت ول کن دختره از حرص کبود شد

سپنتا: کلک این حرفا رو از کجا یاد گرفتی

س د ن ه د ل د ن

_بگم اشکالی نداره

سپنتا: نه بگو عزیزم

_این همون حرفایی که تو به اون دختره داشتی می گفتمی آها اسمش چی بود تبسم

که با این حرفم همه به چهره حرصی سپنتا نگاه کردن و ترکیدن از خند

سپنتا: حالا لبات فقط اونومی بوسن

_ نه داداشی تورم میبوسن حرص نخور شیرت خشک میشه بچم لا غر می شه

حامد: بدو برو شیطون خانم دوستت داره حرص می خوره

_ حامد جونم من باید با ماشین توسکا برم ماشینمومی بری

حامد: باشه بدوبرو دیرت شد

داشتم می دویدم طرف توسکا که

حامد داد زد پس سوییچ که از همون جا برایش پرتاپ کردم

_داداشی یه خط روش بیفته خط خطیت می کنم

و دویدم طرف توسکا سوار شدم که توسکا با چنان سرعتی رفت که خودم سخته

کردم بعد دودقیقه واسم اس اومد

سهند: نه بابا چه دس فرمونی بزخم به تخته

با این حرفش زدم زیر خنده که توسکا با تعجب نگام کرد

_چشمم داداشیام گرفتت

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: گم شو ولی اونی کی چشماش شبیه تو بود خیلی خوشگل بود اونو امشب اگه
تور نکردم بگو

_ کی بود منکه ندیدمش حتما از دوستای سهند بود

توسکا: حالا هرچی ولی خدایی خوشگل بود تو که اصلا سلام نکردی همینجوری
منو حرص می دادی اونام همینطوری می خندیدن امشب یه زهر چشمی ازشون بگیرم
که حض کنن

_ سخت بگیر جوجویی خودم می گیرمت شب اول ازدواجمون چه کیفی بده تاریکی
شب وجیغای تو

توسکا: مها خفه.

_ جووووون نازتم می خرم تو بفروش.

توسکا: مها جان دهن من با تربیت و باز نکن.

_ جون فحشاتم عسلیه خودتم عسلی هستی لباتم اوف نغم خودت تحریکم می کنی
تغییر جنسیت بدم عزیزم.

توسکا: بیا جلو عزیزم حالا تو که می خوای منم پایه ام و اینا روطوری می گفت که
صداشو خمار کرده بود.

توسکا: شوهر جونم ترسیدی منکه کاری با هات ندارم به قول تو تاریکی شب وجیغای
من.

_ آقا چرا چشمات و خمار کردی من انقدر زن نمی گیرم تا بمیرم ولی تورم نمی گیرم
تا لیته شی ولی تورشتم خوشمزست پایه ای بریم خونه خالی که چشمم افتاد به
صفحه گوشیم و نشانگر اینکه سهند همه حرفای مارو شنیی

س ت ز ه د ل ن

_توسکا این چیه توسکا

که متوجه نشده بود لبخندی زد و اومد جلو لباسو گذاشت روی لبای من.

توسکا: هیچی عزیزم یه لب خوشمزه از لبای تو هلو.

_خفه شو توسکا اینا دارن حرفای مارو گوش میدن.

که صدای خنده پسرا اومد.

توسکا: مها حالا اومدم رمانتیک شم نمیزاری پیاده شوحمید جون هردو مونو حامله

کنه البته تونترسیا چون منم هستم.

با عصبانیت گفتم:

_توسکا خنگه سهند کله خر با بچه ها دران حرفا مونوگوش می کنن حواسم نبود

جواب دادم

سپنتا: خواهری ازاین حرفای زیبا من به دوست دخترم میزدم تو یاد گرفتی

_نه برادر دوس پسرم بهم میزد من یاد گرفتم فعلا خداحافظ.

سهند: به دوستت بگو اون چشم آبی قشنگه منتظره اونو تور کنه که صدای خندشون

اومد که توسکا زد تو سرم.

توسکا: سهند خان به اون دوست چشم آبی خوشگلتن بگو من محض مزاح گفتم

جدی نگیره.

رو به من گفت: مها پیاده شو میخوام پارک کنم.

...بالاخره بعد از دو ساعت آماده شدیم همه چیزمون شبیه هم بود انگار دو قلو شده

بودیم لباسمون رو پوشیدیم هردو ورنی بدون پاشنه صورمه ای رنگ لباسمون

س ت ز ه د ل د ن

پوشیدیم بعد از حساب کردن آرایشگاه اومدیم بیرون ساعت ۱۱ شب بود که رسیدیم
ارمیا هم همزمان با ما رسیدوقتی ما رو دید چند با ر از من به توسکا واز اون به من
نگاه کرد سرشو تکون داد و گفت:

-بالاخره یکیتون توسکاست یکیتون مها.

گفتم: ارمیا خان زحمت کشیدی اینوما خودمونم می دونستیم

ارمیا: مها خانوم.

وداشت می رفت تو که گفتم:

_لیدیز فرست.

ارمیا: به فرما آبجی خانم تعجب نکنین چون ارمیا درست مثل برادر بود برام اون بهم
می گفت آبجی ومن میگفتم خان داداش. از در رفتیم تو وارد سالن شدیم که پسرا به
طرف توسکا رفتن چون من پشتش بودم منو ندیدن همون لحظه سپنتا رو به توسکا
گفت:

-حاظرم به دوستت یه حال کوچیک بدم باهاش دوست شم.

که من از پشت توسکا در اومدم وگفتم:

_راحت باش بهش حال بده تو سکا هم یه حالی بهت بده کف کنی.

دهناشون وا مونده بود.

سهند: جون من کدومتون مهایید.

ارمیا گفت: سهند جان اونی که خله خودش معلومه.

توسکا: خل عمته.

س ت ز ه د ل د ن

حامد گفت: این توسکا خله ست چون همیشه از مها دیوونه پشتیبانی می کنه.

توسکا: شنیده بودم مها اینا توخونشون میمون پرورش میدن ولی نه به این بزرگی.

در جواب توسکا گفتم: بهت نگفته بودم توسکا گلی ما میمونامون اسمم دارن مثلاً این.

رو به حامد: بهش می گیم میمونک.

اشاره به سپنتا: به این می گیم دراکولا.

و رو به سهند: به اینم می گیم.... نه به این هیچی نمی گیم داداشم به این آقای سهند اومد طرفم بغلم کرد.

سهند: آبجی تبریک میگم بهت جان من واسه اون قلب خودت یه کاری بکن که ریپ میزنه.

از این موضوع توسکا خبر نداشت که با حالت تعجب گفت: مها این چی گفت؟
_توضیح میدم برات.

داشتم میرفتم سمت بابا که دستمو کشید توسکا: مها می گم این چی گفت؟

_قربونت برم گفت قلبت ریپ میزنه شوخی کرد باهام.

که صدای بلند بابا همه رو چیزو خراب کرد.

بابایی: یه خبر خوب امشب برای همتون دارم اینکه واسه دختر خوشگلم یه قلب پیدا شده که ماه بعد باید پیوند بزنه.

بابا اومد طرفم که توسکا اومد جلو

توسکا: مها اینا چی می گن قلب واسه پیوند می خواد چیکار؟

س ت ز ه د ل ن

بابا همه اینا رو شنید و اومد جلو

بابایی: سلام به دکتران عزیز مها جان بابا معرفی نمی کنی؟

_بابایی این دوستم توسکاست

بابایی: توسکا جان فکر نمی کردم اینقدر شبیه به مها باشی!

توسکا: سلام عمو از آشنایی تون خوشوقتم ولی میشه توضیح بدین موضوع این قلب
چی

بابایی:مها دوساله ناراحتی قلبی داره ماه قبلم خدا مها رو به ما برگردوند رفته بود تو
اغما

توسکا: همون سه هفته ای که رفته بودی پاریس درسته؟!

یه قطره اشکش چکید روگوش حالا همه به ما نگاه می کردن

_نمی خواستم نگران کنم تو رو خدا گریه نکن توکه میدونی من از گریه بدم میاد
مگه چی شده مگه من مردم!

توسکا: مها خفه شو

بعد محکم بغلم کرد و با صدای بلند تری گریه می کرد.

_چیزی نشده که عمل می کنم خوب میشم

توسکا:اگه زبونم لال تو اون سه هفته اتفاقی برات می افتاد هیچ وقت نمی
بخشیدمت عوضی مگه مادوتا خواهر نبودیم ها! همه می دونستن الا من.

به طرف ارمیا رفت

س ت ز ه د ل ن

توسکا: توهم می دونستی نه ومحکم با مشت زد رو سینش رفتم جلو از ارمیا جداش
کردم

_من گفتم بهت نغن می دونستم اینجوری کولی بازی در میاری

توسکا: تو غلط کردی

_به خدا نمی خواستم ناراحتت کنم قول می دم دیگه چیزی رو ازت پنهان نکنم مرگ
مها گریه نکن.

محکم بغلش کردم

_ما صبح باید بریم بیمارستان نمی خوام چشمات پف کرده باشه

توسکا: من با تو جایی نمیام تو احمق ترین خواهری هستی که تو عمرم دیدم مگه ما
با هم خواهر نبودیم چرا بهم نگفتی اگه پیوند می کردی خدای نکرده میمردی من
باید چیکار میکردم هان جواب بده یالا

_هیچی میمردم دیگه زیاد مهم نبود حالا که نمردم بیا بریم یه لامبادا برقصیم حال
کنن

توسکا: من با تو نمی رقصم من اصلا با تو گوساله کاری ندارم.

_یعنی بابام گاو!

سکا: خفه شو با من حرف نزن بزار این مهمونی کوفتیت تموم شه.

_باشه بابا اگه من امشب خوابیدم و بیدار نشدم یادت نره تو باهام قهر بودی .

که توسکا سریع بغلم کرد وزد تو سرم.

توسکا: خفه شوبیا بریم اولش تکنو برقصیم بعد فرانسوی بعد هیپ هاپ .

س ت ن ه د ل ن

_باشه بریم.

در حالی که توسکا رو به سوی پیست رقص همراهی می کردم برای لحظه ای اون رو به سمت خودم برگردوندم و گفتم:

_توسکا به خدا منظوری نداشتی میدونستم ناراحت می شی واسه همین بهت چیزی نگفتم این موضوع هم واسه دوسال پیشه تو هم داشتی واسه تخصص می خوندی نباید ذهنت و مشغول می کردم بازم معذرت می خوام بهت نگفتم نمی خواستم به خاطر من همه چیز خراب شه از الان قول میدم دیگه چیزو ازت پنهان نکنم.

توسکا: مها تو حتی از ارمیا برام عزیز تری ولی خودت فکر کن اگه یه چیزیت می شد چی (به خدا اینام حوصله دارن خوب نگفتی که نگفتی اصلا دوست نداشتی بگی) رفتیم وسط پیست همه هنرهایی که داشتیم رو اجرا کردیم همه جوون هایی مجلس برامون سوت میزدن دست و جیغ هورا هم کنارش بود ساعت حول و حوش دوبود ولی کنجکاوی من از این بود چرا بابام انقدر به چشمای ارمیا خیره میشه میتونم به جرات قسم بخورم برق زدن اشک تو چشماش رو دیدم ولی چیزی سر در نیاوردم دیگه کم کم همه رفته بودن حالا فقط منو بابا بودیم ویه عالمه حرفایی که بابا از مامانم برام داشت

_بابایی امشب خیلی خسته شدی بابت همه چی دستت درد نکنه.

بابایی: من هیچ کاری برات نکردم اگه من این جشن و برات نمی گرفتم مطمئنم پسرا برات می گرفتن (منظور بابا جونم سهند و سپنتا و حامدن)

_بابا یی تو بهترین پدر دنیایی اینو هیچوقت یادت نره منم میرم حموم بعدشم شما قرار بود امشب یه چیزایی برام تعریف کنید.

بابایی: باشو برو منتظرم.

س ت ز ه د ل ن

حموم نیم ساعت طول کشید بعد یه لباس خواب مشکی که تضاد زیبایی با پوست
تم داشت پوشیدم وبه اتاق بابام رفتم _ من اومدم

بابایی: خیلی خوش اومدی دویدم رفتم رو تخت باباه

در حالی که داشت کولر رو کم می کرد تا سرما نخورم کمی عقب رفت تا من دراز
بکشم

بابایی: هنوزم نمی دونم تو چرا انقدر شبیه پریناز شدی تازه میفهمم منظور پری ناز
چی بود که می گفت یه تیکه از تموم وجودشو داره برام میزاره.

_بابایی تو رو خدا بعد از تموم شدن حرفات عکسایه مامان و نشونم بده خواهش می
کنم.

بابایی: ببین مهلا یه روزی نشونت میدم ولی الان نمی تونم.

_ باشه بابایی هر جوری تو بخوای.

بابایی _وقتی پدرم و مادرم که با هم دختر عمو و پسرعمو بودن با هم ازدواج کردن به
خاطر ادامه تحصیل پدرم با هم از ایران خارج می شن مادرم تو غربت بچه هاشوبه
دنیا آورد سه تا بچه یه دختر و دوپسر همونجا درس خوندیم بزرگ شدیم اسم پسر
اول و گذاشتن آشا و بچه های دوم که دوقلو بودن و گذاشتن آرشام و مریم و از
اونجایی که پدرم ومادرم قیافه اروپایی داشتن ما سه تا شدیم چشم روشن وقتی
منومریم به دنیا اومدیم مادر م مریض شد وپدرم مجبور بود برگردن ایران تا هم
دلتنگی مادرم کم بشه وهم مادرم که هنوز یک ماهم نشده بود زایمان کرد زیر نظر
خانوادش مداوا بشه این طوری شد که منو و حمید شدیم برادرو مریم شد خواهر
شیریش چون حمید یک ماه از ما بزرگتر بود ومادرم به خاطر بیماریش نمی تونست به
ما شیر بده واسه همینم مامانی بهمون شیر میداد ولی یه پسر بلا خره مادرم از

س ت ز ه د ل ن

مریضی خلاص شد و حالا وقت این بود که برگردن کالفرنیا اما این بار دلتنگی همه بیشتر شد پدرم و مادرم و ما برگشتیم پدرم پزشکی می خوند و علاوه براونکه باید ۹ سال تا تخصص درس می خوند و ۱۲ سال قرار داد بسته بود بعد اتمام درس تو یکی از بیمارستانهایی اونجا کارکنه که سرجمع می شد ۲۲ سال منو مریم شدیم ۲۰ ساله و آشا هم ۲۳ ساله مریم مهندسی عمران می خوند منم پزشکی و آشا هم کارگردانی که پدرم قصد برگشت کرد کسی هم نمی تونست رو حرفش حرف بزنه و خوبی منم این بود که چون از سن ۱۵ رفته بودم دانشگاه پنج سال از درسم گذشت ولی دو سال مونده بود و چون توایران مثل خارج از کشور نبود که از اول شروع کنی منم ادامشو تو ایران دادم و آشا هم لیسانس شونو گرفته بود و مریمم ادامشو تو ایران داد آشا نمی خواست بیاد چون به یه دختر ایرانی مقیم کالیفرنیا علاقه مند شده بود و همین که موقعیت خوبی تو اونجا نصیبش شده بود داشت رو یه فیلم که اون زمان خیلی معروف شد کار می کرد به پدرم گفت که با ما بر نمی گرده پدرم هم گفت اگه با ما نیومدی دیگه پسرش به اسم آشا ندارم و آشا هم نیومد همونجا موند وبا مهنام ازدواج کرد و صاحب یه پسر شد به اسم آدرین مادرم چند باری رفت و دیدشون ولی پدرم تا آخر عمرش دیگه حتی اسم آشا رو نیاورد ولی تو وصیت نامش نوشت که خیلی پشیمون واگه به ۲۰ سال پیش برگرده دیگه اون اشتباه رو نمی کنه ولی چون پدر بود و غرور داشت اینو وظیفه آشا می دونست که برگرده ازش عذر خواهی کنه خلاصه ما برگشتیم ایران مامانی بعد حمید محمودو بهرام و پرواز و پرینازو به دنیا آورد و بزرگترین پسرش مهرداد بود که اونموقع ۲۴ ساله بود چشمام داشت در میمود مگه دایی بزرگ من حمید نبود پس مهرداد کجا بود

_ بابایی مهرداد کیه؟

بابایی: بزار تعریف کنم خودت می فهمی کیه وقتی ما برگشتیم ایران چیزای زیادی رو فهمیدیم ولی اون موقع دیر بود چون پدرم قول مریم روبه پسر خواهرش البرز داده

س ت ن ه د ل ن

بودولی مریمو مهرداد عاشق هم شدن ومعادله بزرگتر خراب در اومد چون آقا بزرگ
قرار بود شیدا دختر خواهرشو واسه مهرداد بگیره و همه چیز بهم خورد قرار شد
پدرم مریم وبه زور عقد البرز کنه تا فکر مهرداد از سرش بیفته همه چیز داشت پیش
میرفت تا اینکه مهرداد مریمو وقتی سه روز دیگه عقدش با خسرو بود صیقه و بعد
حامله کرد تا دیگه نتونن کاری کنن وپدرم و آقابزرگ اون دوتا رو از خونه بیرون
کردن وماهم دیگه خبری ازشون نداشتیم وقتی رسیدیم ایرا همه ازمون استقبال کرد
یه جشن بزرگ گرفتن همون جا بود که پرینازو دیدم وفرق اونو پرواز یه خالی که در
ادامه موجه چشم سمت راست پریناز بود واین صد برابر قشنگترش می کرد همون
شب عاشقش شدم اونو مریم با هم شده بودن عین یه خواهر و چون از نظر چهره
خیلی شبیه هم بودن همه فکر می کردن اونا با هم خواهرن چون مریم کوچیکتر از
سنش نشون میداد ولی چشمای مریم سبز وحشی بود یه سبزی که کسی جرات نمی
کرد بهشون نگاه کنه من شدم عاشق پریناز ولی اون دختر مغروری بود که پا نمی داد
البته من اینطور فکر می کردم چون اون هم عاشقم شده بود بلا خره بعد سه ماه
اعتراف کرد عشقمون شد فضایی واسه همینم خانوادمون از ترس اینکه ماهم کار
مریم و مهردادو بکنیم سریع عقدمون کردن بعد هم ازدواج کردیم تا سه سال بچه
دار نشدیم ولی وقتی حامله شد زمین وزمان وبه هم دوخت خیلی خوشحال بود نمی
تونم برات توصیفش کنم انگار تازه متولد شده بود. انگار دنیا روبهش دادن.

با بهت گفتم:

_بابایی من گیج شدم شما می خواید بگید من یه دایی و یه عمه دیگه دارم که تا الان

نمی دونستم حالا که آقا بزرگ و بابا بزرگ هردوشون مردن دیگه چرا نمیان؟

بابایی: دخترم بعد از فوت پدرم و آقا بزرگ ما اون خونه رو فروختیم اونا اگه هم می

خواستن بیان نمی دونستن ما کجا هستیم

س ت ز ه د ل ن

_بابایی شما گفتین پزشکی می خوندین؟

بابایی_ بعد از مرگ پری ناز زندگی واسم تموم شد من تخصصم روتو غده های درون ریز گرفته بودم ولی نتونستم واسه عشقم کاری بکنم و از پزشکی کناره گرفتم

_بابایی از مامان برام می گین

بابایی: پریناز و اولین با تو مهمونی دیدم نه من میشناختمش نه اون من از اول مهمونی زل زده بودم بهش نمی دونم چقدر بهش زل زدم که نفهمیدم اومد کنارم واستاد یه دفعه احساس کردم انگشت پام نصف شد رومو برگردوندم دیدم کنارم واستاده وبه اخم نگاه می کنه.

_دختره خنگ پامو نصف کردی مگه کرم داری؟

پریناز: خنگ هفت جد و آبادته چرا زل زدی به من بزخم فکتو بیارم پایین اصلا تو رو کی اینجا راه داده؟

یهو شیطونیم گل کرد:

_میدونی منو یاد چی میندازی یاد گربه های ملوس که فقط چنگول میندازن چنگولاتم خریداریم. پریناز: گربه خودتی هر چی هیچی نمی گم خیلی داری پرو می شی اگه الان بیرون بودیم می دونستم چیکارت کنم.

_چیکارم می کردی

پریناز: بیا بیرون تا بهت بگم چیکارت می کردم اگه مردشی بیا.

پیش خودم گفتم دختره دیگه داره زیادی شیر بازی در میاره رو مو برگردوندم و به سمت در راه افتادم و بلند گفتم _بیرون منتظرم

بعد از چند دقیقه اومد بیرون.

س ت ز ه د ل د ن

پریناز: من باهات مبارزه می کنم اگه من بردم باید سه بار بگی غلط کردم

_واگه من بردم شرطمو اون موقع بهت می گم.

پریناز : نخیر همین الان باید بگی

_باشه پنج دقیقه بوسه از لبای خوشگلت.

مثل اینکه زیادی از خودش مطمئن بود چون درجا قبول کرد هر دختری بود باید میزد زیرش ولی اون قبول کرد بیچاره فکر می کرد ازم میبره نمی دونست بنده دان دو تک فاندو دارم خودشم نپرسید خیلی سعی می کرد بهم ضربه بزنه من اصلا باهش کاری نداشتم یه مشت زد تودهنم که خیلی دردم گرفت اصلا فکر نمی کردم اون دستای طریف همچون قدرتی دارن من هنوز گیج بودم که یه یوب چاگی زد تو شکمم گفتم روشو باید کم کنم وگرنه زیادی پرو میشه ولی گفتم دختره ولش کن که برگشت گفت:

-من شرطمو عوض میکنم کت شلوار قشنگتو در میاری میری تو استخر و لخت میری تو سالن.

که یه دفعه جوش آوردم دیگه داشت زیادی دور می گرفت یه پاگاد کشید رو صورتش محکم زدم طرف چپ صورتش و به یه دولیوچاکی ویه یوب چاکی خیلی محکم انداختمش رو زمین وچون دختر بود این دوتا ضربه از یه مرد زیادی از ظرفیتش بیشتر بود.

پریناز:من باختم درست ولی دعا کن با ظربه ای که به شکمم زدی اون چیزی که فکر می کنم برام اتفاق نیفتاده باشه وگرنه پدرم پدرتو در میاره

_حالا بیا شرط تو ادا کن

س ت ز ه د ل ن

پریناز: خبر مرگت بیا من نمی تونم بلند شم.

باور نمی کردم انقدر ریکلکس بگه بیا اگه میزد زیرشم کاریش نداشتم ولی با این حرفش منم یه ذره بهم برخورد باید حالشومی گرفتم اولین شب زندگیمون بهم گفت " با اون ژست دختر کشی که گرفته بودی نزدیک بود کار بدم دستت " بلاخره رفتم بلندش کردم چشمامو خمار کردم و یه دکمه بلوزمووا کردم رفتم چسبیدم بهش تو چشماش خیره شدم بیتفاوت بیتفاوت بود باور نمی کردم انقدر نترس باشه بلاخره لبامو گذاشتم رولبش تا چند ثانیه حرکت ندادم لبمو وبعد از چند ثانیه شدی اول آروم آروم بوسیدمش که وسوسش کنم چون خیلی بیتفاوت از اولش داشت همراهیم می کرد با خودم گفتم خدا این چه دختریه یه ذره ادب نداره داره یه پسر غریبه رو میبوسه وا این دیگه چه جورشه یه ذره هم هوس نداره هرکی بود من با این طرز می بوسیدمش الان لباساشم در میوورد دو روز دیگه هم که حامله بود (ببخشید یه ذره رک حرف میزنم همش تغصیر این دخترست آخرش من یه حالی شدم اما این) واسه همین از لبش یه گاز گرفتم که ساعتش و آورد جلو با انگشتش به صفحه خودشوازم جدا کرد و گفت:

پریناز: پنج دقیقه و سی ثانیه بعدا تلافی میکنم البته اگه ببینمت فعلا باید برم.
داشت دور می شد که دیدم یه ذره از دامن لباسش خونی شده حالا فهمیدم منظورش چی بودخانم از اون چیزا شده بود دویدم سمتش.

_ عزیزم بوسه خیلی عالی بود همیشه از این رژا بزن وگرنه اگه سگم میمد طرفت پست میزد و فعلا بای

جلوتر که رفتم برگشتم طرفش

_ آها یه نگاه به دامن لباست بندازی بد نیست

س ت ز ه د ل د ن

ازش دور شده بودم که با داد گفتم:

- دعا کن هیچوقت نبینمت مرتیکه عوضی

یه لبخند زدمو رفتم تو خونه اون شب گذشت رفتم برای ادامه تحصیل چند جا سرزدم با وضعیت درسام هر جای که می خواستم می تونستم درسمو همونجا ادامه بدم و از یه طرفیم پدرم وعموم داشتن تو یه ملک با همویلا درست می کردن که روبه روی هم بود نقشه اش هم حرف نداشت و از اونجایی که فهمیدم دختر عمو که رشته اش نقشه کشی بود نقشه اونجا رو کشیده بود ومثل اینکه دوقلوهم هست اما اون قلش سه ساله که ازدواج کرده الان هم یه پسر دوساله داره از دانشگاه اومدم بیرون یه ماهی می شد می رفتم سر جلسات همونجاهم با یکی به اسم ناصر محمودی که عمران می خوند دوست شدم وبعد از مدتی رابطمون شد صمیمی رسیدم خونه که مادرم صدام کرد:

-آرشام جان مادر امشب خونه عموت ایناییم

_سلام به مهربون ترین و زیبا ترین مادر دنیا من نیام مادر خستم.

مهربان جون : خودت که پدر تومی شناسی من رو حرفش حرف نمیزنم

_باشه مادر حالا میرم استراحت کنم تا شب

اما ما بازم همدیگه رو دیدیم یه ذره تو خماری بمون دخترم فعلا خوابم میاد فردا برات می گم

_بابایی فردا من باید برم بیمارستان .

بابایی: من می خوام بخوابم فردا شب برات می گم.

س ت ن ه د ل ن

بالاخره روز شد و من باید میرفتم بیمارستان چقدر انتظار این روز و کشیدم تا بیاد
حالا هم اومد بنده در شغل شریفم باید با چشمای پف کرده برم بیمارستان تا همه
بهم بخندن بیدار شدم و سریع لباس پوشیدم تا برم بیمارستان پایین پله ها که
رسیدم همه چیز آماده روی میز صبحانه بود شیر و آب میوه چای نونو پنیر و گردو بعد
از خوردن یه صبحونه کامل به اتاق بابایی رفتم پدر بیچارم میدونم تا صبح از دست
لگد پرو ندنام نخواهید صورت زیبا که الانم از خوشگلی چیزی کم نداشت بوسیدم و از
خونه زدم بیرون.

_ سلام ماشین جونم دیروز دایی حامد اذیتت که نکرد!

سریع نشستم تو ماشین وبا سرعت نمی دونم چند خودمو رسوندم بیمارستان ، سر
جای پارک هم با یه عوضی خوش تیپ دعوام شد، هر چند کوتاه اومد، مگه میشه
کسی جلوی من کوتاه نیاد ولی اعصابم رو به هم ریخت، در حالی که پیروزمندانه ولی
از درون عصبی به جای خالیش نگاه می کردم از دور توسکا رو دیدم که داره به طرفم
میاد. تا خواست دهنش رو باز کنه گفتم:

_ سلام جیگرم بین الان حرف اضافه نزن اعصاب ندارم همین الان تو پارکینگ با
یکی دعوام شد اعصاب ندارم.

توسکا: هنوز نیومده شروع کردی!

_ بشین بابا چیکار کنم خوب من زودتر رسیدم اون میگه جا پارک منه منم گفتم برو
مادر تو بیار بهم بگه اون وقت من قبول می کنم.

طرفم هم چون عصبانی نگام کرد که از ترس نزدیک بود گلاب به روت از اون کارا
کنم.

توسکا: خفه شو جدی جدی دعوا کردی.

س ت ن ه د ل ن

_ نه موشکی دعوا کردم تازه طرف میگه چه پرستار پررویی هستی امروز اگه اخراجت نکردم بگومی خواد منو اخراج کنه نمی دونه کلی منتم و کشیدن تا پامو تو این خراب شده گذاشتم.

توسکا: بیا فعلا بریم با ریس بیمارستان آشنا شیم.

و ما ده برو که رفتیم .

به اصرار توسکا رفتیم تا جناب رئیس رو ببینیم البته من نمی دونم کی انتخاب شده بود به من پیشنهاد دادن قبول نکردم ولی کاش نمی رفتیم همون لحظه توسکا زودتر از من دکمه آسانسور زد وقتی که سوار شدیم از تو آینه یه نگاهی به خودم کردم قیافه ام چقدر معصوم شدم آهنگ توی آسانسور آنقدر رقصی بود که قر تو کمرم فراون شد

_ هوی میگم یه قر بدم چقدر آهنگش بلاست رقصم گرفته.

توسکا: تو دکتر شدی آدم نشدی.

یه دفعه آهنگ به جای حساسش رسید که یه زره جای دنس دادن داشت که منم پریدم هوا انگار توپارتی بودم یه دستم بالای سرم وبا اون کفشایی پاشنه ۱۰ سانتیم میپریدم توسکا از خنده مرده بود که گفتم یه ذره ترکی هم بدم توش که مثل این خلا(کمی هم از خل نداری) کلاغ پر میرفتم دیگه توسکا از خنده رو زمین دولا شده بود که در آسانسور باز شد منم دستم تو هوا موند وای همون پسر صبحیه بود که با داد گفت: اینجا چه خبره سالن رقص تشریف آوردین.

منم با پرویی تمام بدون این که فکر کنم این از کجا میدونه من میرقصیدم رومو کردم بهش یه قدم رفتم جلو :

_ دوست دارید بهتون یاد بدم قول میدم این جلسه مجانی باشه.

س ت ز ه د ل ن

همون لحظه آهنگ تو آسانسور ملایم شدن می دونستم توسکا چرا خفه شده اصلا حرفی نمیزنه

پسر: اصلا شما کی هستید اینجا چیکار دارید؟

_ فکر نمی کنم اینها بهت ربطی داشته باشه

خوبیش این بود که ۵۰٪ بیمارستان مال خودم بود اون وقت این پسره داره واسه من پرو بازی در میاره ولی خدایی خوب تیکه ای بود چشاشم خیلی شبیه چشمام بود به سر تا پاش با تحقیر زل زدم و تو لاک غرور خودم رفتم همونی که توسکا می گفت با این کار یه سبز خیلی وحشی با چشمات قاطی میشه که آدم جرات نمی کنه به چشمات زل بزنه تو چشماش زل زدم و با فریاد گفتم :

_ ولی خیلی دوست دارم بدونم تو کی هستی که واسه من صدات و بالا میبری!

احساس کردم پسره با تعجب به چشمام نگاه می کنه خنده ام گرفت اینم با تغییر رنگ سریع چشمم کپ کرده ولی من بودم که کپ کردم چون درست همون لحظه رگه های خاکستری توچشمای آبی شوپر کرد خوب اونم چشماش تغییر رنگ میده دیگه چیکار کنم!

پسر : من هر کی هستم بهت نشون میدم.

بعد راهشو گرفت رفت. رو به توسکا گفتم:

_ توسکا دیدی چشماش مثل مال من بود من نوموخوام .

توسکا: خاک برسرت پایینو نگاه کن آبرو نداشتت ریخت.

س ت ز ه د ل ن

به پایین نگاه کردم وای خدا حالا چیکار کنم چون آسانسور از این شیشه ای ها بود همه پرسنل داشتن تما شامون می کردن و می خندیدن یعنی اینام همه هنر نمایی منو دیده بودن باید یه کاری می کردم!

_توسکا برو بیرن الان من بر میگردد

توسکا رو انداختم از آسانسور بیرون و دکمه رو زدم دوباره رفتم پایین، همچین ابهتی به خرج دادم که طفلکی ها کُپ کردن! ولی خودمونیمما عجب کیفم داد!

وقتی برگشتم بالا توسکا با چشمای گرد شده نگاهم می کرد، دستش رو گرفتم و در حالی که می کشیدمش گفتم: حالا خودتو ناراحت نکن، یه خورده خشونت لازم بود. بریم پیش جناب رییس.

همین طور داشتیم حرف میزدیم که رسیدیم به دفتر دکتر مهرزاده که زیرشم فامیل من نوشته بود دروباز کردم رفتم تو که همین طور داشتیم میرفتم تواتاق که منشی بلند شد اومد روبه روم.

منشی: خانم کجا سرت و انداختی میری

داشتم زمین و نگاه می کردم همیشه از اینکه یکی سرم داد بزنه و آبروم زیر سوال بره بدم میومد تو چشمات زل زم که با لحن آرومتری گفت:

-با کی کار دارین از آشناهای دکتر مهرزاده هستید؟

_دکتر یوسفی هستم اتاقم کجاست؟

منشی: ببخشید دکتر نشناختمتون بفرمایید از این طرف.

منشی: شما و دکتر مهرزاده با هم توی دفتر هستید دکتر خوبی ان اما زیادی جدی ان.

س ت ز ه د ل ن

توسکا همینجوری با شک نگاهم می کرد.

_ دفتر دکتر توسکا یوسفی که گفتم می خوام کنارم باشه کجاست؟

منشی با دست به اتاقی اشاره کرد که رو به روی دراتاق من با اون مهرزاده احمق بود.

_ بیا فعلا بریم دکتر مهرزاده رو ببینیم بعدا برو تو اتاق.

با باز شدن در دهنم وا موند، این خودش بود یا باباش دکتره؟!

منشی رو بهش گفت: خانوم های یوسفی، همکارهاتون هستن.

اصلا باورم نمیشه این دکتر مهرزادست نمیدونم اسمش چیه حتما اونم مثل من بدش

میاد اسمشو به همه بگه!

اون هم انگار از دیدن من تعجب کرد، توسکا سکوت رو شکست وگفت: توسکا

یوسفی هستم.

ومن رو اشاره کرد و تنه ای کوچیک زد، به خودم اومدم وجدی گفتم: دکتر یوسفی

هستم، وسهامدار بیمارستان.

سری به نشونه ادب تکون داد وگفت: خوش وقتم.

وادامه داد:

_ به هر حال از این به بعد دوست ندارم هیچ تنشی میونمون توی بیمارستان باهم

داشته باشیم

سرم رو تکون دادم وگفتم:

-فعلا من کمی کار دارم از حضورتون مرخص می شیم

س ت ز ه د ل د ن

دست توسکا رو کشیدم و بردم هرچی تو راه خواست چیزی بهم بگه تند تند کشیدمش نفهمیدم چی گفت فقط شنیدم گفت: به خدا این همونه.

یه دفعه عصبانی ایستادم دست توسکا رو ول کردم و گفتم اون کیه اصلا هر خری هست باشه بیا برو تو اتاقت من کار دارم

.....دختره درگیری داره با خودش

چرا همچین کرد از اون کاری که تو آسانسور کرد معلوم بود مخش کمه دختره رقاص و بعد بلند زد زیر خنده همه اینها رو با صدای بلند می گفت که در اتاق به شدت باز شد و رقاص اومد تو بدون هیچ حرفی نشست رو میزش و هیچ اهمیتی بهم نداد ولی یه چیزی کنجکاو م می کرد توسکا یوسفی عجیب برام آشنا بود من یه جا دیده بودمش اینومطمئنم

مها:بخشید دکتر مهرزاده مایلم بخشهای بیمارستانو نشونم بدید

یه جدیتی تو صداش بود که از کمتر کسی انتظار می رفت مخصوصا از این با اون حرکتایی که تو آسانسور در میاورد منم دیگه پی یشو نگرفتم ولی وجدانا خوشکل می رقصیدز یادی بهش خیره شده بودم که به خودم اومدم

_ بله بفرمایید نشونتون میدم دکتر یوسفی

زودتر از من از جاش بلند شد و به طرف در رفت پس معلوم توی کارش جدی بودمنم به طرف در راه افتادم ولی قبل از اینکه بیرون بریم حداقل باید با هم آشنا می شدیم

_دکتر فکر می کنم اول با هم آشنا شیم بهتره در هر صورت خوشحالم اینجا کار می کنید امیدوارم همکاریهای خوبی برای هم بشیم بنده مهرزاده هستم فوق تخصص قلب عروق کمتر از یه ساله به ایران اومدم و نصف سهام این بیمارستان رو خریدم

د س ت ز ه د ل ن

مها_ از آشناییتون خوشوقتم بنده هم یوسفی هستم فوق تخصص قلبو عروق ومثل شما نیمی از سهام بیمارستان رو خریدم و باید به عرض تون برسونم موضوع آسانسور و فراموش کنید من تو کارم از اون چیزی که فکر می کنید جدیترم برای وقتمم ارزش زیادی قائلم بفرمایید بریم اگه هر کدومشان خود را به اسم معرفی می کرد خیلی از مشکلات آینده پیش نمیومد

کلیه بخش ها رو نشونش دادم البته با توضیحات فراوان فکر می کنم از اون دکتر هایی که همه چیز و الان یاداشت می کنه ولی در کمال تعجب فقط گوش میکرد دم در اتاق ۲۵۶ که یه بیمار اورژانسی بود می خواستم کارایشو امتحان کنم واسه همین تشخیصمو توی پروندش ننوشته بودم می خواستم بدونم چیزی سرش می شه

_ این بیمارو تازه آوردن اینم از اولین مریضتون

به سمت پروندش رفت وکلی زیرو روش کرد دیگه داشتم مطمئن میشدم چیزی سرش نمی شه

مها: میشه عکسای قفسه سینه رو ببینم

عکس ها رو نشونش دادم بعد از دیدن عکس ها پرونده رو برداشت وچیز هایی یاداشت کرد وبا صدای بلند برام توضیح می داد

مها: به احتمال زیاد ایشون آنفراکتوس رو پشت سر گذاشته باید چند روزی اینجا تحت نظر قرار بگیره تا به حالت نرمال برگرده تو پروندشون اثری از دیابت یا فشار خون یا کلسترول بالا ندیدم بنابراین بر اثر یه شک قوی اینطوری شدن در هر حال الان بخشی از شریانهای قلبیش بسته شده اینجا یاداشت می کنم حدود شش ساعت دیگه بهش استرپتو کیناز تزریق کنید تا وسعت آنفراکتوس رو محدود کنه می تونیم بریم وپرونده رو بست و به طرف در اتاق راه افتاد

س ت ز ه د ل د ن

من فکر می کردم الان باید کلی فکر کنه بره تمام کتابهایش رو برگردونه بعد بیاد بهم بگه
وضعیتش چطوریه می خواستم یه پوزخندی بزدم که تا تمام عمرش یادش نره ولی به
جرات می گم کارش عالی بود منم نقشم نگرفتم می خواستم یکی از اون لبخندامو
بزدم تا فیها الخالدونش و بسوزونه که نشد

ولی من حداقل فکر می کردم الان همه پرسنل بهش می خندن این تیرمم به سنگ
خورد چون همه بهش احترام می داشتن که من با تعجب نگاهشون می کردم مطمئن
بودم همه هنر نمایشو دیدن شدم بعد وقتی اون داشت به وضعیت اتاقا نگاه می کرد
سوپر وایزر بخش همه ما جرات رو برام تعریف کرد فهمیدم بد زهر چشمی از شون
گرفته که جرات نمی کنن به قیافش نگاه کنن اصلا من اهل کل کردن با دختر جماعت
نبودم ولی این دختره به آدم یه نیرویی رو انگار وارد می کنه که آدمو وادار به این کار
کنه

.....

دیگه کارام تموم شدم وسایلمو جمع کردم و بعد از خداحافظی به طرف اتاق توسکا
راه افتادم پشت در اتاقش که رسیدم چند بار در زدم که گفت بیا تو

_ توسکا کارت تموم نشده می خوام برم

توسکا: چرا الان راه می افتم

با توسکا از بیمارستان بیرون امدیم و چون هر کدوممون جدا ماشین آورده بودیم به
طرف ماشینامون رفتیم وقتی از پارکینگ اومدیم بیرون گفت نزدیک رستوران لاله
نگه دارم هر کدوم راه افتادیم تا اینکه به رستوران رسیدیم توماشین مقنمو با شال
طوسی سبز عوض کردم یه ذره گونه مالیدم و رژ زدم و پیاده شدیم رفتیم تو رستوران
پشت یه صندلی نشستیم تا گارسون اومد و منو رو داد دستمون

س ت ز ه د ل ن

_ دو پرس باقالی پلو با ماهیچه به اضافه تموم مخلفات

و گارسون رفت

توسکا: امروز چیکار کردی

_مرتیکه بردتم بخشو نشونم بده دم یه اتاق واستاد گفتم اینم اولین مریضتون
ومنظر موند ببینه تشخیص بدم مریضیش چیه منم میدونی حس شیشم خیلی قویه
مطمئن بودم الان اگه اشتباه کنی آبروت رفته دیونه هم چون نگاه می کرد تا ازم
اشتباه بگیره تمام دقتمو بردم توش تا کارم بی نقص باشه نبودی ببینی وقتی به
خواستش نرسید چطوری پنجر شد

توسکا: منم امروز کار زیادی نداشتم

توسکا هم به کل فراموش کرده بودبه مها بگویند پسر را شناخته است این همان
پسری بود که آن روز دیده بود

توسکا ومها وقتی غذایشان را تمام کردن حرکتام برخاستند و پول تصویه را روی میز
گذاشتند وقتی مها به خانه رسید ساعت ۵ بود و پدرش در حال استراحت بود بعد
از یک دوش و تعویض لباس به حال برگشت به ساعت نگاهی کرد ساعت ۷ بود پس
همچون عجله هم نکرده بود

_ بابایی واسه شام چی می خوری مریم خانم خونه نیست امشب من باید غذا درست
کنم

بابایی: دخترم مگه تو غیر از این زبون بازی چیزی دیگه ای هم بلدی انجام بدی

_ بابایی

بابایی: خودتم میدونی حقیقته قربونت برم

س ت ز ه د ل ن

_ خدا نكنه ولي بابا امشب بيا زودتر بخوابيم

بابايي: بخوابيم؟

_ آره ديگه منو شما و ادامه داستان

بابايي: من خستم باشه واسه يه وقت ديگه جنا بالي هم زدي پدر منو تو خواب در
آوردی اون دست و پاها ت اصلا ترمز ندارن دقيقا مثل مادرتی ولي اونو بغل می کردم
و كنترولش می کردم تو رو بغلم می كنم در میری خدا به داد شوهرت برسه

_ خيلي هم دلش بخواد

بابايي: دخترم دخترایی قدیم الان تو مثلا بايد يه ذره سرخ و سفید شی

_ ||| بابايي

بابايي: امروز چطور بود

_ بابايي من امروز يه کاری کردم كه نگو تا حالا انقدر آبروم نرفته بود

بابايي: باز چيكار كردی

_ بابايي تقصير من نبود

بابايي: خب ميشنوم بگو ببينم چی تقصير تو نبود

_ بابايي من نمی دونستم آسانسورش شیشه ای از بیرون معلومه

بابايي: چيكار كردی نكنه دستت و تو دماغت كردی همه دیدن

_ ||| بابايي من از اين كا را نمی كنم

بابايي: بقیشوبگو

س ت ز ه د ل د ن

_ هیچی دیگه آهنگ شاد پخش می کرد منم قر تو کمرم فراون شد بعدم تو آسانسور رقصیدم که آهنگ یه دفعه تند شد منم گفتم یه ذره کردی قاطیش کنم که بعد از چند ثانیه یکی در آسانسور و باز کرد و دادو فریاد گفت اینجا کلاس رقص گذاشتین منم وقتی دیدم لباس پزشکا تنشه گفتمحتما اونجا کار می کنه با تموم پرویی گفتم اگه مایلی بهت یاد می دم و با تحقیر نگاهش کردم اونم فقط با گفتن نشونت میدم رفت حتما اونم فکر کرده بود منم تو بیمارستان کار می کنم بعدش رفت منم دیدم همه تو طبقه هم کف منو نشون میدن و می خندن برگشتم طبقه هم کف وبا چنان جدیتی خودمو معرفی کردم که همه ساکت شدن خودم ولی خندم گرفته بود ولیباید یه کاری می کردم دیگه بعدشرفتیم شریکمو ببینیم که فهمیدم همون تو آسانسوریه بود منم خودمو توسکا رو بهش معرفی کردم وبعد از چند دقیقه با توسکا اومدم بیرون که بریم اتاق اون وقتی برگشتم تا برم تو اتاق فقط شنیدم گفت دختره رقص بعد بلند خندید خودمم از لحنش خندم گرفته بود ولی بدون در زدن محکم درو باز کردم و رفتم تو که خندش قطع شد اگه شما دیده بودینش وقتی با اون قه قهمنو دید یه دفعه ساکت شد از خنده روده بر می شدین

وبا حرص بار دیگری گفتم: به من می گه دختره رقص

که بابا بلند زد زیر خنده

بابایی: مثل اینکه امروز خیلی جالب بود پس حتما باید ببینمش فامیلش چیه

_ مهرزاده ولی بابا خدایی خیلی قشنگ رقصیدم اگه مسابقه دنس بود اول می شدم ولی کلمه رقص یه کم سنگین بود واسه همین با هاش محکم وجدی برخورد کردم

بابا رفته بود تو فکر بعد از چند ثانیه توچشمام خیره شد و گفت

بابایی: منم اسم مامانت و گذاشته بودم دختره رقص

س ت ز ه د ل ن

با کنجکاوی بهش چشم‌دوخته بود که شروع به تعریف کرد

بابایی: اون شب تو مهمونی وقتی بهم گفت باهم مبارزه کنیم گفتم چه دختر خنگیه می‌خواد با یه مرد مبارزه کنه وقتی می‌افتاد رو زمین اصلا خجالت نمی‌کشید با غرور بیشتری پا می‌شد وقتی بهش گفتم به لباست یه نگا بندازی بد نیست حدس می‌زدم الان دیگه چیزی نگه ولی اون با همه فرق داشت اصلا خجالت تو خطش نبود منی که تا اون لحظه به کسی محل نمی‌دادم اون دختر مجهول الهویت شد ستاره شب و روزم وقتی ازش جدا شدم رفتم داخل ساختمون زن عموم همه رو به شام دعوت کرد فکر نمی‌کردم دیگه ببینمش ولی با یه تیپی اومد پایین که همه با چشمای چهارتا شده نگاهش می‌کردن یه لباس مجلسی دکلمته که فقط یه بند داشت که چپکی به پشت لباس وصل می‌شد که پر نگین بود چون لباس مشکی سفید بود یه کفش بلند مشکی پوشیده بود موهاشم جمع کرده بود و دم اسبی بسته بود چشمام داشت در می‌ومد خالی که گوشه چشمش بود به خاطر ریملی که زده بود ازش یه عکس طبیعی ولی مینیاتوری ساخته بود بعد شام جونای مجلس آهنگ رقصی گذاشته بودن با چنان نازی میرقصید که ناخداگاه همه بهش خیره می‌شدن ولی اون خیلی مسلط بود خیلی قشنگ میرقصید اصلا به کسی محل نمی‌داد آهنگ بعدی یه آهنگ فرانسوی بود همه واسه خودشون یه هم پای رقص پیدا کردن من اونم شدیم هم پای هم فکر نمی‌کردم بلد باشم برقصم ولی من بهتر از هر کسی این رقصو بلد بودم منم ناخداگاه اسمشو پیش خودم گذاشته بودم دختر رقاص خیلی قشنگ میرقصید وقتی جلوی هم قرار گرفتیم گفت: از برق چشمات خیلی ضایع بود می‌خوای با هام برقصی

_ اعتماد به نفست منو کشته

دختره: مثل روز برام روشنه

س ت ز ه د ل ن

_ عیبی نداره میزارم تو خوش خیالی بمونی تا از ترشیدگی نجات پیدا کنی

داشت حرص می خورد اینو کاملا از رنگ قرمز صورتش فهمیدم اونم به خاطر اینکه حرصشو خالی کنه با پاشنه کفشش پامو سوراخ کردو دم گوشم گفت: اینو میزارم پای اینکه از اون پسرایبی هستی که با حرص دادن می خوای جلب توجه کنی اینم یادت نره دعا کن هیجا نبینمت چون پدری ازت در آرم خودت کیف کنی

بعد ازم جدا شد اوش گیج شده بود ولی بعد فهمیدم که آهنگ تموم شده و اون شبم گذشت ما برگشتیم خونمونم قسمخوردم اگه بازم اون دختره رو دیدم قشنگ حالشو بگیرم

_ بابایی اون شب که خونه مامانی اینا دعوت بودین چی شد

بابایی: بزار بعد شام

سریع لازانیایی که آماده کرده بودم و با نوشابه سر میز گذاشتم و بابا رو صدا زدم

بابایی: نه میبینم که آشپزی هم بلدی

_ پس چی فکر کردین بابایی بخور بد کنجکاوم

بابایی: خرج داره

_ چه خرجی

بابایی: دوهفته دیگه یکی دیگه عملت کنه

_ بابا جز شما کسی عملم نمی کنه مطوئن باش

بابایی: باز افتادی سر دنده لج من نمی توئم تو دختری دستم می لرزه میترسم بلایی
سرت بیارم تو هم که وضعت وخیمه همیشه اگه تو هم از دست بدم دیگه زنده نمی
مونم

_ بابایی اگه شما عملم نکنی مطمئن باش من دیگه زنده نمی مونم غذاتونو بخورین
سرد شد

خیلی وقت بود با خودم عهد کرده بودم بابا عملم کنه انگار کسی اینو بهم گوش زد
می کرد حدود ۲۰ دقیقه طول کشید تا غذامونو خوردیم بعدم بابایی بلند شد

بابایی: من میرم یه دوش بگیرم

_ منم ظرفا رومی شورم تا شما بیای

ظرفا رو شستم و به اتاقم رفتم لباس خوابمو پوشیدم یه لباس خواب صورتی بندی
موهامم خر گوشه بستم قیافم معصوم شده بود

رو تخت بابا دراز کشیدم و داشتم با خودم زمزمه می کردم

_ مامانی چه حالی کردی با بابای ما

بابایی: مها خجالت نکشی ها

_ ابابا اومدین

بابایی: حرف و عوض می کنی

سرمو انداختم پایین

_ مگه من چی گفتم

بابا اومد کنارم دراز کشید و گفت: بیا تو هم یه حالی ببر

س د ن ه د ل ن

با خوشحال پی‌ریدم بغلش

_ بابا بغیشو بگو دیگه

بابایی: خیلی خوب بابا چقدر عجله داری

.....

وقتی اومدم خونه مامانم گفت شام خونه عموم دعوتیم اولش بهونه آوردم نمایم
بعدش راضی شدم و گفتم یه استراحتی می‌کنم بعد آماده می‌شم هنوزم تو فکر اون
دختر بودم ساعت حدود ۷ بود که بابامم اومد نمی‌دونم چرا اما اونت شب یه تیپی
زدم که خیلی به چشم می‌ومدم خودمم از دیدن خودم خوشم اومده بود سوار ماشین
بابام شدیم ساعت ۳۰/۷ بود که رسیدیم زن عموم با حمید و پرواز اومدن روی
تراز و واستادنو بهمون خوش آمد گفتنوما رو داخل سالن بردن وقتی همه نشستیم
ازمون پزیرایی می‌کردن که صدای زنگ اومد و زن عموم گفت پروازه و درو باز کرد
وقتی اومدن داخل از شباهتی که به اون دختره داشت تعجب کردم زیادی شبیه بودن
اما پرواز اون خال و نداشت بیشتر کنجکاوی نکردم حتما فامیلشون بوده دیگه بعد از
مراسم معارفه نشست در حال حرف زدن بودیم پسرش خیلی خوشگل بود اومده بود
کنار منو بهم زل زده بود وبعد از چند دقیقه بلند گفت: پدشوخته چشمات خیلی
خشنگه الی یه چیزی کم آهه

وقتی این حروف و زد سالن ترکید

پرواز: مه‌اد بدو عذر خواهی کن همش تقصیر پرینازه که این حرفا و رو بهش یاد
میده وقتی می‌بینتش این حرفا رو میزنه واسه همین اینم یاد می‌گیره

مه‌اد: اوی مامانی دربارهی عخش من درست صفحت کنا

همه داشتیم از این حرفش می‌خندیدیم که صدای زنگ اومد

س ت ز ه د ل د ن

مه‌اد: خود پدش‌وختشه هومونی که عخش منه

زن عمو: به پرن‌از بگوم دیگه بغلت نکنه

مه‌اد : مامانی دلت میاد

زن عمو: ای پدر سوخته چه حرفایی یاد گرفته

مه‌اد: پری خشنگه یادم داده

پرواز درو باز کرده بود در سالن که باز شد صدای دختری اومد که با صدای بلند گفت:

بدو به عشق خاله بگو بیاد بغلم بدو خستگیمو درار

مه‌اد سرع دوید و گفت سالم خاله جونم پری خشنگم عخش خودم حالا اون لبو بیار

ببینم خسته هستی یا نه و پشتش یه صدای بوس بلند اومد

مه‌اد : خاله به لب‌ات توت فرنگی زده بودی از این به بعد هر موقع بوس می خ‌وای از

همینا بز‌ن باشه خوشکله

پرین‌از: باشه عشق خاله رف ای قشنگو کی یادت داده

مه‌اد : عشق خاله یادم داده

پرین‌از: پدر سوخته چشمات چقدر قشنگه ولی یه چیزی کم داره اگهگفتی چیه

مه‌اد: نه خاله من هیشی نمی دونم

پرین‌از: بیا تا بهت بگم

که صدای دو‌تا بوس پشت هم اومد

مه‌ا: ا‌خاله چشم‌امو خوش‌مزه کردی

س د ت ز ه د ل د ن

پریناز: عشق خاله بدو برو منم پیام

مهاده: خاله اینجا یه چش خشنک دیگه هم هست اومدی بوسش می کنی حامل شه

پریناز: آره عشق خاله بدو برو تا من پیام

زن عمو: جون پریناز واسه مهاده در میره مهادم خیلی دوشش داره بیشتر روزا اینجاست بعضی شبام مهاده بدون اون خوابش نمی گیره یا اون اینجاست یا پریناز خونه اونا وقتی که به حرف اومد اشتباها به پریناز می گفت مامان ولی پریناز یادش داد بهش بگه خاله دوروزه خونه نبود نمی دونست شما امشب اینجایید

بابا: زن داداش نمی خوایید شوهرش بدید اون شب که چشمای زیادی روش بودن دل منم که برده

عمو: اونما رو شوهر نده شوهر کردنش پیش کش هیچکی از پس زبونش بر نمیاد چند وقت پیش مهربانو(عمه مون میشه) مهمونی گرفته بود پسر سیامک برادر شوهرش زیادی به پری گیر داده بود اونم نه برداشت جلوهمه گفت:چی می گید من متوجه نمی شم من جز زبون خودم زبون انگلیسی فرانسه عربی و کرهای رو بلدم ولی زبون شما رو متوجه نمی شم کلاسی هنوز واسش پیدا نشده

پسره قیضش گرفته بو واسه همین گفت: شما کلا نمی فهمید

پرینازم نه برداشت و نه کم کرد برگشت تو چشماش نگاه کرد و گفت من زبون حیوانات و بلد نیستم پسره بد بخت از حرص نزدیک به تر کیدن بود

کاش من این دختر عمو رو زودتر دیده بودم تا حال اون دختره رقااص و می گرفت

مهاده: عمو خاله گفت الان میاد چشای تو هم خوشترزه می کنه

س ت ز ه د ل ن

منمی گی از لحن بچه از خنده مرده بودم که همون لحظه دختر عموم پریناز اومد تو
گفت سلام به همگی ببخشید نمی دونستم شنا اینجایید و رو به مهفاد گفت عشق
خاله چشمای کی رو خوشمزه کنم

من چون ته سالن نشسته بودم و اونم پشتش به من بود هنوز ندیده بودمش ولی
صداش و هیکلش زیادی آشنا بود

مهفاد: اونا پری خشنکه چشمای عمو آرشامو باید خوشترزه کنی

پریناز: خاله عمو آرشام می خواد چشماش خوشمزه شه

مهفاد شونه هایی انداخت بالا و گفت خودت بپولس

وقتی رو شو طرف من کرد اولش یکم نگام کرد بعد رو به مهفام گفت

پریناز: عشق خاله عمو چشماش خوشمزست

مهفاد : نه خاله یکم دیگه نگاه کن

پریناز یه بار دیگه نگام کرد ولی یه دفعه بلند گفت تو تو رو کی اینجا راه داده

_ سلام دختر عمو حالت چطوره منو که یادت میاد نه یا جلو جمع یادت بیارم چه
کتکی ازم خوردی

همه داشتن با تعجب به ما نگاه می کردن

پریناز: گفتم دعا کن نبینمت ولی مل اینکه خدا دوست نداشت دعا تو برآورده نکرد

زن عمو: پری اینجا چه خبره

پریناز: مامان این آقا همونه که با عث شد من یه هفته با دوا دکتر ساکت بمونم

مامان: آرشام پریناز جون چی میگه تو زدیش

س ت ز ه د ل ن

_ نه مامان ايشون خودشون ازم خواستن باهاشون مبارزه كنم هي منو زدن من
هيچي نگفتم گفتم تومرام ما ضعيف زني نيست ولي يه حرفي زد كه باعث شد منم
تلافي كنم كه ضربم ورد تو شكمشون ايشونم كه چيز شدن ديگه

زن عمو : آره پريناز

پريناز: مامان همش تقصير خودش بود جلو جمع داشت حرصمو در ميآورد منم كه
نمي دونستم پسر عموه زدمش كه ايشونم بدتر تلافي كرد و يه شرط گذاشت كه منم
باختم

پرواز: واقعا باختي تو كه دان ۲ تك فاندو داشتي

مامان: آرشام دان ۶ تك فاندو داره و داور بين الملليه

پرواز: دلم خنك شد آنقدر منو زدي پسر عموم انتقاممو گرفت

اون شبم تموم شد با اين تفاوت كه من يه حس ديگه داشتم يه چيزيتو دلم مي
ريخت وفهميدم به اين حسم مي گن

بعد از مدتي فهميدم من عاشق پريناز شدم كم كم فهميدم اونم به من بي ميل نيست
دو ماهي از اون شب گذشت تو مهموني هاي فاميل ميديديم تا شبی كه پريناز و
خانوادش خونمون بودن يعني مادرم دعوتشون کرده بود كه مادرم چيزي گفت كه
فهميدم پريناز دوسم داره

مهربان جون: مي خوام واسه آرشام زن بگيرم دختر خوب سراغ نداری آلاله
جون(اسمم مامانيه)

خودمم از حرف مادرم تعجب كردم آخه من از هيچي خبر نداشتم بدون مشورت و
نظر من مي خواست برام زن بگيره عصباني شده بودم

س ت ز ه د ل ن

زن عمو: خودشم راضیه

مهربان جون: آره بابا چرا نباشه

آلاله: به نظرم نوه خاله احترام گل اندام مناسب باشه

از تنها فردی که بدم میومد گل اندام بود پزشکی خونده بود ولی به همه منت میداشت انگار از دماغ فیل افتاده بود هر بار که تو ی مهمونیا میدیدمش متوجه بودم که اگه فردی موقعیت بهتری داشته باشه اون خودشو بهش می چسبونه با این حرف مادرم نگاهم چرخید روی پریناز سریع با پرواز پاشد رفت بیرون بعد از چند دقیقه منم رفتم بیرون صداشونو از تو آلا چیق شنیدم

پرواز: پریناز میخوای چیکار کنی از اولم نباید بهش دل میبستی

جلو نرفتمو گوش واستادم باید می فهمیدم درباره کی صحبت می کنه

پریناز: خوب چیکار کنم اون با همه فرق می کنه هر چی گفتم جوابمو داد تو چشمام خیره شد بدون اینکه سرشو بندازه پایین تن صداش یه جوریه هیکلشو اون سینه های ماهیچه ایش دقیقا همه چیش با انتخاب من جور در میاد

پرواز: ولی داری اشتباه می کنی اگه اون دوست داشت الان یه چیزی می گفت ولی ساکت بود

پریناز: خوب من چیکار کنم دست خودم که نبود

پرواز: عاشق شدنتم به آدما نبرده آرشام اصلا نگاهتم نمی کنه

پریناز: خیلیم دلش بخواد

پرواز: دیدی که نمی خواد

س ت ز ه د ل د ن

که یه دفعه مه‌اد بلند گفت

مه‌اد: عمو خشکله چرا قایم شدی

که پرواز و پریناز اومدن بیرون

خودمو زدم به کوچه علی راست

_ نه گلم همین الان اومدم و همزمان صدای نفس های پرواز و پریناز بلند شد

نه اونا به روشن آوردن نه من بر گشتیم تو سالن که شنیدم زن عمو داره به مامان

می گه واسه پریناز خواستگار اومده و عمو موافقه

مهربان جون: نظر خودش چیه

زن عمو: اون رو حرف باباش حرف نمیزنه

داشتم سخته می کردم یعنی با کس دیگه ای ازدواج می کرد

_ زن عمو حالا که واسه پریناز زوده تا ازه واسه پرینازم خواستگار کم نیست

به پریناز نگاهی کردم چون با پرواز کنار هم نشسته بودن تعجب و تو صورت پرواز

می دیدم

خودم از قصد همچین حرفی زدم می خواستم به پریناز بفهمونم برام مهمه درست

دهفته بعد پریناز تصادف کرد وقتی شنیدم داشتم سخته می کردم رسیدم بیمارستان

پرواز جلوی در داشت گریه می کرد

_ پرواز پریناز چی شده

پرواز: سرش خورده به کنار جدول الان تو اتاق عمله

نمی دونم چند ساعت بود منتظر بودیم که دکتر اومد بیرون سریع دویدم سمتش

س ت ز ه د ل د ن

_ دکتر چی شد

دکتر: لخته خونو از سرش خارج کردیم بقیش با خداست فقط براش دعا کنید

بعد رفت رو به پرواز گفتم

_ پرواز چی شد تصادف کرد

پرواز: بابا امروز بهش گفنه بود حتما باید به خانواده جهانشیری جواب مثبت بده اونم با عصبانیت اومد بیرون منم باهش بود یه ماشین با سرعت خیلی زیاد میومد به سمتم که منو هول داد خودش رفت زیر ماشین

سه روز گذشت پریناز به هوش نیومد بالاخره طاقت نیووردم وبعد از اجازه گرفتن از دکترش رفتم تو اطاقش قبلش با پرواز هماهنگ کرده بودم که بیاد تو آبرومو ببره می خواستم ببینم به من واکنش می ده یا نه

_ پری خانم نمی خوام پا شی اومدم یه چیزی بهت بگم اومدم بگم من دوست دارم حتی بیشتر از جونم تو فقط پاشو ضربان قلبش بالا رفته بود داشت واکنش می داد

_ اگه پا نشی منم خودمو میندازم زیر ماشین

پرواز: تو اینجا چیکار می کنی عوضی بروگمشو بیرون خواهر بیچاره من عاشقت بود اما تو بهش محل نذاشتی برو بیرون

بعد پرستارا رو صدا زد ضربان قلبش بالا تر رفته بود

_ پرواز من دوستش دارم

پرواز: برو بیرون تو زندگیشو خراب کردی

_ پرواز دیگه داری شورشودر میاری

س ت ز ه د ل ن

که پرواز محکم زد تو گوشم که صدای سوت بلندی از دسگاها در اومد که هکمه
دکتر اومدن پرواز داشت با گریه نگاش می کرد منم اشکام صورتمو خیس کرده بود
بهش شک میدادن

_ پرواز پاشو اگه تنهام بزاری من میمیرم

ضربان قلبش خوابید پریناز رفته بود

ضربانش رفته بود یعنی پریناز من رفته بود احساس می کردم پا هام دیگه جون
ندارن از پشت حصار اشک توی چشمام میدیدم دکتر بهش شک میدن چند باری
بهش شک دادن برنگشت همه دکتر نا امید شده بودن کم کم اتاق خلوت شد من
بودمو اشکام و پرینازی که بدون ضربان قلب روی تخت دراز کشیده بود و صدای هق
هق پرواز که سکوت اتاق و میشکوند نمی دونم چند دقیقه گذشته بود اتاق دیگه
ساکت بود نه صدای گریه ای میومد نه صدای نفس کشیدنی از روی زمین بلند شدم
هر چی که به تختش نزدیک تر میشدم به عمق ماجرا پی میبردم با زم اشکام بود که
نمی داشت باور کنم دیگه پرینازی نیست که عاشقش باشم

_ پریه نازم نمی خوای پاشی من بهت نگفته بودم عاشقتم اما حالا بهت می گم پریناز
پاشو نذار بشکنم خوردم نکن پریناز بدون تو دنیا رو نمی خوام پریناز پاشو پریناز اگه
بلند نشی قسم می خورم خودمو می کشم پری ناز می خوای اشکای آرشاتو در
بیاری پری من بدون تو زندگی رو نمی خوام

نشستم رو زمین گریه می کردم من آرشامی که نمی دونستم اشک چیه داشتم اشک
میریختم دستاشو گرفتم سرمو گذاشتم رو دستاش اشکام بود که روی دستاش می
چکید

_ پریناز اگه پا نشی قسم می خورم خودمو می کشم

س ت ز ه د ل د ن

نمی دونم سرعتم چندتا بود ولی وقتی رسیدم بدون اینکه قفلش کنم دویدم طرف بیمارستان با دو رفتم تو بیمارستان دویدم تو اتاقش باور نمی کردم چشماش باز بود رفتم تو و پشت بندش پرواز رفت بیرون و درو بست انگار می خواستم مطمئن بشم واقعا به هوش اومده دستمو کردم تو چشمش که داد زد

پریناز: اوی چته کورم کردی تا ۱ ساعت پیش دعا می کردی برگردم الان می خوای کورم کنی

_ من اون زبون ده متریتو بالاخره کوتاه می کنم

پریناز: فقط شتر خواب پنبه نمی بینه تو هم می بینی

جلوتر رفتم که احساس کردم ترسید و خودشو بیشتر چسبوند به تخت منم که از این ترسش خوشم اومده بود اخمی کردم و رفتم جلو

خدمو روش خم کردم به چشماش زل زدم باور نمی کردم انقدر ترسو باشه کم کم داشت خندم می گرفت یه دفعه محکم بغلش کردم یکم که گذشت دستاش و احساس کردم که به دور کمرم گره خورده و محکم تر بغلش کردم می خواستم یه ذره حالشو بگیرم

_ تو خجالت نمیکشی پسر مردمو بغل می کنی

متوجه بودم از خجالت داره سرخ می شه

دوباره بغلش کردم

_ پریناز من عاشقتم دیگه باهام بازی نکن اگه به هوش نمیومدی یا اگه پرواز بهم

زنگ نمیزد الان باید خودتو واسه مجلس ختم آماده می کردی

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو گذاشت رو شونم

ب س ت ز ه د ل ن

پریناز: آرشام م، منم دوست دارم

با تمام قدرتم بغلش کردم

_ ولی منم تو رو دوست ندارم بهت دروغ گفتم صاحب قلب من یکی دیگست

دستاش شل شد کشیدم کنار و نگاش کردم تو چشمات اشک پر شده بود بعد یه دفعه ای از چشمش ریخت پایین رفتم جلو زبونم واشکش کشیدم

_ من عاشق دختری شدم که می خواست منو بزنه من عاشق کسی شدم که یه جفت چشم آبی تیله ای داره من عاشق دختری شدم که مثل اسمش هم پریه هم نازه حالا این پری خانم نمی خواد چیزی بگه

زد زیر گریه و دستاشو دور گردنم حلقه کرد محکم تر بغلش کردم و به خودم چسبوندمش دوست داشتم بوسه بارونش کنم کم کم داشتم کنترلمو از دست میدادم صدای قلبش و گرمی تنش از خود بی خودم میکرد یه حس درد تو تنم به وجود اومد تنم درد می کرد یه کم کشیدم کنار و گوشش و بوسیدم به صورتش نگاه کردم اشکاشو پاک کردم و چشماتش و وسیدم جای اشکاشو بوسیدم به لباش نگاه کردم نمی تونستم ازش بگذرم انگار خودشم تحمل نداشت لبمو بردم جلو گذاشتم رو لباش نمی دونم چرا ولی یه چیزی ته دلم ریخت تنم بی طاقت تر شده بود کنترلش دیگه دست خودم نبود لباشو چند بار رو لبم کشیدم درد تو تنم بیشتر شده بود ته دلم ضعف میرفت لباشو با زبونم خیس کردم بالاخره بوسیدمش با ولع بوسیدمش محکم میبوسیدمش دست خودم نبود اونم همراهیم می کرد کمی تأمل ولش کردم دوباره بغلش کردم

_ پریناز دوستت دارم

پریناز: منم دوست دارم خیلی زیاد

د س ت ز ه د ل د ن

اون روز بهترین روز عمرم بود بهترین بوسه عمرم بهترین آغوش عمرم نمی تونم توصیفش کنم

کم کم حال پریناز خوب شد بعد از دوهفته از بیمارستان مرخصش کردم هر روز میرفتم پیشش و با هاش صحبت می کردم کم کم صداس در اومد پدرم مریموه عمه وواسه البرز قول داده و آقا بزرگ هم مهرداد و واسه شیدا همه داشتن واسه عروسی این دوتا آماده می شدن که مثل اینکه با هم قرار گذاشته بودن تو یه شب جشن هر دو شونو بگیرن اون موقع مهرداد مهندسی عمرانش و گرفته بود و وضع خوبیم داشت واسه خودش یه زمین گرفته بود و با طراحی خودش یه خونه دوبلکس سا خته بود به اسم خودش به آقا بزرگ اصلا متکی نبود مهرداد و پریناز عاشق هم بودن مهرداد حاضر نبود حتی یه ذره ناراحتی پریناز و ناراحت کنه خبر داشت ما هم دیگه رو دویت داریم و ما هم خبر داشتیم اونا همدیگرو دوست دارن

وقتی زمزمه این خبر پیچید که مهرداد و مریم همدیگرو دوست دارن پدرم مریمو حبس کرد و عمو هم مهرداد و از خونه بیرون انداخت همه چی جدی شده بود من به شخصه باور نمی کردم مهرداد کاری نکنه ولی یه روز متوجه شدیم مهرداد تموم راهها رو به روی خانواده بسته مریم بات یه برگه آزمایش اومد خونه حامله شده بود اما از کی و چه وقتی چون پدرم توخونه زندانیش کرده بود واون فقط حق داشت بره دانشگاه شبش مهرداد اومد خونه و به همه اعلام کرد الان یه ماهه که مریم زنشه و الان ازش حاملست محکم کاری کرده بود وسیقه نود ساله کرده بودن همون شب پدرم و عموم از خونه بیرونشون کرد واجازه نداد اونا دیگه به اون خونه پا بذارن تا چند وقتی ازشون خبر داشتیم هم من هم پریناز دوماه گذشت و عموو پدرم متوجه علاقه منو پریناز شدن و برای این که به قول خودشون کار دستشون ندیم زودتر تدارک عروسی رو دیدن اون یک ماهم گذشت قرار شد عقد و عروسی تو یه روز باشه پریناز خیلی لج باز بود والبته با سیاست حتی پدرش هم نمی تونست رو حرفش

س ت ز ه د ل ن

حرفی بزنه بالاخره روز عروسی رسید وقتی رفتم آرایشگاه دنبالش اول خودمو خوب برانداز کردم خوب شده بودم رفتم دنبالش میدونستم پریناز خوشگله و با آرایش فقط کمی تغییر می کنه وقتی اومد بیرون خندم گرفت این دختره عجوبه بود لنز مشکی موهای مشکی پوست برنزه شده بود یه دختر معمولی با یه زیبایی ساده دستشو بوسیدم و بردمش طرف ماشین و مثل این گارسونا تا زانو خم شدم

_ بفرمایید با نوبی من

لبخندی زد که چاله لپاش مشخص شد

_ از الان برام نخند اصلا به من چه بخند ولی شبو یادت نره

دختره خنگ هرکی جای اون بود لبخندشومی خورد از این که اولین شب و رفاف و اینا در راهه ولی پریناز قصد داشت رسماً قلبم و بلرزونه لبخندشو پر رنگ تر کردو گونمو بوسید

ابروی راستمو دادم بالا و لبخند پریناز کشی زدم

_! آره

سوار ماشین شدو سرشو تگون داد و خندید گفتم که حتی پدرشم نمی تونست رو حرفش حرف بزنه اون شب مهرداد و مریم دعوت کرد واونام اومدن به جای اینکه با من برقصه ازاولش با مهرداد میرقصید وقتی مریمو دیدم یادم نمیره شکمش اوده بود جلو چشمش برق میزد پس زندگیشون خوب بود محکم بغلش کردم بالاخره خواهر و برادر دقلو فرق میکردن با خواهر برادرای عادی اونا وابستگی بیشتری داشتن تا قبل از مرگ پریناز باهاشون رفت و آمد داشتیم بعد اون من دیگه اصلاً حوصله خودمو نداشتم اون شبم گذشت موقع رفتن پرواز اومد پیشم

س ت ن ه د ل ن

پرواز: ببین آرشام پرینازو اینطوری نگاه نکن الان از ترس داره سخته می کنه اذیتش
نکن خوب

و زد زیر گریه خندم گرفته بود به جای اینکه خودش بترسه و نگران باشه خواهرش
براش نگران بود پس خانم ظاهر دار بود و نشون نمیداد بغلش کردم

_ پرواز باشه بابا چرا گریه می کنی باشه قول میدم ولی بهش نگو خوب باید یه ذره
ادبش کنم امشب پدر منو در آورد

با صدای دست و صوت همه رفتیم طرف خونمون زیر چشمی نگاهش می کردم که
رنگش پریده بود پس خوب خانم ما ترسم بلده

_ پری خوشگله چرا رنگتون پریده از لبخند مکش مرگمن نمی زنی ها

هر لحظه رنگش بیشتر میپیرید

رسیدیم خونه و رفتیم تو

_ خوب اینم از امشب که تموم شد اینم از خونمون اینم که میبینی به اتاقمون اشاره
کردم اتاقمونه و اینکه من باهات کار دارم اصلا به روی خودش نیاورد جلوی من راه
افتاد رفت تو حموم لباسشو همون تو در آورد و انداخت بیرون هر دودقیقه چند بار
در حموم باز می شد اولش لباس بعد مو بعد زیور آلات بعد ناخنها بعد از نیم ساعت
اومد بیرون من هنوز همونجا بودم اومد طرفم کراواتمو شل کرد و درش آورد حالا
خودم ترسیده بودم این چرا اینطوری می کنه بعد دکمه های بلوزمو باز کرد و درش
آورد یه لحظه فکر کردم می خواد دکمه شلوارموباز کنه که یه قدم رفتم عقب

_ چیکار می کنی

پریناز: می خوام بهت تجاوز کنم بدوبرو حموم ببینم

س ت ز ه د ل ن

از حرفش زدم زیر خنده به سر تا پاش نگاه کردم حوله حمومش یه وجب زیر باسنش بود هیکلش حرف نداشت پاهای خوش تراشش بیشتر جلب توجه می کرد هلم داد طرف حموم بعد نیم ساعت منم اومدم بیرون که دیدم لباسا رو جمع کرده داره میزازه تو کاورش هنوز متوجه من نبود داشت میرفت طرف اتاق خوابمون منم رفتم تو اتاق چون پشتش بودم هنوز منوندیده بود

_ بابا دختر مجرد اینجا نشسته داری همشو تعریف می کنی

بابایی: دختره پرو دخترم دخترای قدیم به جای اینکه سرخ شی داری بحثم می کنی پس دیگه نمی خوامی برات توضیح بدم دیگه

_ نه نه با با بده

بابایی: باشه فرداشب من یکم بخوابم

محکم بابا رو بغل کردم سرمو گذاشتم روسینش چند دقیقه که گذاشت سرمو آوردم بالا و صورتشو بوسیدم

_ دوستت دارم بابا

بابایی: منم دوستت دارم تو تمام عمر منی

فردا باید میرفتم بیمارستان باز مهرزاده باز روز از نو روزی از نوع خدا فردا رو بخیر کنه و واقعا هم خدا فردا رو به خیر کرد

هنوزم داشتم به این فکر می کردم مامان مها چه سختیایی که نکشیده یعنی بابا بزرگ مامان و دوست نداشته اما این امکان نداره خودم عشق تو چشماش و با تمام وجود به مامان حس کرده بودم یادمه وقتی سبحان به دنیا اومده بود پدر بزرگ جلو چشم همه گریه می کرد حتی بابا هم نتونست پدر بزرگ و ساکت کنه چون بازم واسه

س ت ز ه د ل د ن

قلب مامان مشکل پیش اومده بود و امکان زنده بودنش تو عمل سزارین نصف شده بود حتی سوشا و سوشان که به مامان اینقدر وابسته بودن با وجود پدر بزرگ سعی می کردن گریه نکنن چون دکتر گفته بودن موندنش با خداست وقتی اومدیم خونه بابا رفت تو اتاق و در بست ولی صدای گریشو همه میشنیدیم حتی بابابزرگم می گفت عشق بابا مثال زدنی نیست حتی عشق منم به پریناز ولی مطمئنن باید تو زندگی مامان اتفاق های زیادی افتاده باشه مامان و بابا همیشه می گفتن با به دنیا اومدن من و سوشان و سوشا خدا زندگیشون و نجات داد چون اونا هیچ علاقه ای بهم نداشتن و زندگیشون یه زندگی تحمیل شده بود به قول مامان نمی شد کسی که تو یه برهه زمانی باهاش زندگی کردی و مثل یه برادر قبولش داشتی یه دفعه بشه شوهرت سخته تازه اونم بخاطر آبروی خود مامان و اینکه مامان مریم خیلی به مامان علاقه داشت و بابا رو مجبور کرد با مامان ازدواج کنه ولی باورش هنوزم سخته که بابا به مامان علاقه نداشته و عاشق یکی دیگه بوده اینیکه الان ما می بینیم بدون مامان نفسم نمی کشه به سوشان نگاهی کردم دوباره پتو از سرش افتاده بود و به شکم رو تخت دونفرش خوابیده بود و سوشا زیر دست و پاش بود از تختم اومدم پایین و بهشون نزدیک شدم من با تمام وجودم این برادری همزادمو دوست داشتم حتی از خودمم بیشتر برادرایی که همش ۱۰ ثانیه ازم بزرگتر بودن ولی همه از غیرتشون نسبت به من خبرداشتن و کسی جرات نداشت به من نزدیک شه صورتشو بوسیدم و پتو رو کشیدم روش وقتی میبینمش قلبم درد می گیره ولی اینم نشونه عشق من به برادرام پاشو از رو شکم سوشا انداختم رو تخت و صورت سوشا رو بوسیدم و پتوشو درست کردم درسته که دیگه ۲۰ سالمونه ولی نصف شب عادتم این بود بیدارز میشدم تا پتو شو نو درست کنم می تونم بگم تمام زندگی من تو این دوتا برادر خلاصه میشه همینطور بیبهشون خیرهشده بودم که سوشا گفت: اه دختره سرتق فردا که سوسک ریختم تو غذات بهت نشون میدم با بزرگترت درست صحبت کنی

س ت ز ه د ل ن

خندیدم و یکی محکمن زدم تو صورتش ولی از اونجایی که داداشای نره خر من این
زدنا واسشون ناز کردند

خمم ابروش نیاورد فقط زیر لبی گفت: جون چه دستی

کلا سوشا اینطوری بود حالا میفهمم به کی رفته مامانم زندایی توسکا رو با این
حرفاش دق می داد ولی سوشان با تموم شویطونیش ولی خیلی مغرور بود کسی
جرات نگاه کردن تو چشمای سبز تیله ایشو نداره سبز که چه ارز کنم همه رنگه فقط
کافی هر رنگی و که دوست داره بپوشه تا چشماش رنگش بر گرده چشمای سوشا هم
همون رنگ بود اما باغ وحش چشمای سوشان و نداشت نمی دونم چطوری چشمای
سوشان و توصیف کنم هیچ کسی نمی تونست تو چشماش خیره شه چشمای
گستاخی داشت که غرور توش پرواز می کرد فقط مامان بود که بهش خیره می شد
چون اون دیگه عادت کرده بود یه عمر با این چشمای زندگی کرده بود بابا هم چشماش
همینطوری بود به قول مامان من سوگلی بابا بودم من عاشق بابایی بودم که عاشق
مامان بود من بیش از اندازه شبیه مامان بودم با وجود اینکه چشمام رنگ مامانه اما
فرق چشمای منو مامان عشق و محبت تو چشمای مامانه به جرات می تونم قسم
بخورم مامان فقط وجود باباست که داره این دنیا رو تحمل می کنه به قول این رمانها
سلولهای بدنشون به اسم همدیگست بابا به خاطر اینکه من شبیه مامان بودم خیلی
دوسم داشت فرقی نمیداشت ولی عشقشو به من نشون میداد که بعضی وقتا صدای
سوشا و سوشان هم در میومد که چرا بابا داره بینمون فرق میزازه ولی بابا می گفت
من پیام اینطوری شما دوتا غولرو بغل کنم شما که ریشاتون از منم بلند تره مامان
وقتی به من نگاه می کرد احساس می کردم داره جونیاشو مرور می کنه چون بابا
بزرگم می گفت من خیلی کارهام شبیه مامانه، مامان خیلی خوشگله چشمای مامان
خیلی تکه یه آبی یا نمیدونم شایدم خاکستری تیله ای که با وضعیتی که توش قرار
میگرفت تغییر می کرد مثلا وقتی می خواست کسی رومسخره کنه که کم پیش

س ت ن ه د ل ن

میومد چشماش سبز می شد و مامان وقتی با اون چشما تو چشمای سوشان نگاه می کرد خود به خود سوشان خلع صلاح میشد و سرشو می نداخت پایین سوشان با تمام وجود عاشق مامانه هر شب بدون اینکه ۱۰ دقیقه تو بغل مامان نخوابه و بوسه با روش نکنه نمی خوابه به قول مامان تو وقت زن گرفتنته خجالت نمی کشی زن مردمو میبوسی سبحانم که زیادی لوسه هفت سالشه ها ولی انقدر واسه مامان و بابا ناز میکنه که داد منودر میاره سبحانمقیافش کپی برابر اصل سوشانه اوه اوه مثل اینکه زیادی بالا سر این دوتا دیونه واستادم منم دیونه شدم به طرف تختم رفتم و روش دراز کشیدم با مریض شدن دوباره مامان اما اینبار که خیلی جدیتره هممون زندگیمون ریخته بهم بابا تو خودشه سوشا و سوشان فکر می کنم من نمیبینم گریه هاشونو وقتی دکتر میزنه تو برجکشون سبحانم که هرشب بدون گریه نمی خوابه منم که اینقدر بی احساس که همه نگرانمن چرا من گریه نمی کنم امروز رفته بودم تو انباری که این دفتر قدیمی نظرمو جلب کرد دفتر خاطرات مامان بود ولی مثل اینکه مخفیش کرده بود، دوباره دفتر خاطرات مامان و باز کردم و به خط ها خیره شدم ولی دلم خیلی می خواست فقط موضوعی که مامان و بابا توش با هم باشن و بخونم ولی مجبور بودم واسه اینکه بفهمم چی شده داستان و کامل بخونم دوباره شروع کردم به خوندن زندگی مامان زندگی که فراز و نشیب های زیادی داشته

با احساس دستی رو گونم بیدار شدم بابا بود که به چشمام لبخند میزد
بابایی: پاشو ببینم دختره تنبل باید بری بینارستان امروز به جای عربی بابا کرم برقص
با این حرف بابا دوباره یاد دکتر مهرزاده افتادم دوباره باید این لندهورو تحمل کنم
امروز نمی خواد بابا نمیرم

س ت ز ه د ل ن

_سلام بابایی من خستم امروز نمی رم

بابایی: پاشوببینم دختره تنبل من باید بگم خستم نمی گم تو می گی با اون چک و

لگدی که من از تو می خورم هرکس دیگه ای بود تا حالا مرده بود پاشو برو

بیمارستان روی این مهرزاده که تو رو کشف کرده رو کم کن

به بابا خیره شدم یعنی چی منو کشف کرده انگار چشمم این سوال و ازش پرسید

بابایی:همون که گفت کلاس رقص باز کردی

دلم می خواست بزخم بابا رو از مسط دوششش کنم

_بابا من ن می رم

بابایی: پس ادامه داستان زندگیمو منم بهت ن می گم

_ آرشام جونم بابایه عزیزم

بابایی: دیروز فروختمت

با سوال نگاش کردم

بابایی: بیمارستانتون وسیله حمل نقل می خواست منم فروختمت

از جواب بابا کف کردم یعنی مستقیما گفت خر خودتی

دهنمو باز کردم یه چیزی بگم ولی چیزی نداشتم

بابایی: دهن تو ببند مورچه میره توش

سریع پا شدمو صورتمو شستم لباسمو پوشیدمو اومدم توی آشپزخونه سمیه خانم

میز صبحونه رو چیده بود دوتا لقمه نون پنیر وگردو خوردم بعد آب پرتقالمو سر

کشیدم وسویچ ماشینمو برداشتم

س ت ز ه د ل د ن

_بابایی من رفتم امروز نرو سر کار استراحت کن بابای دوست دارم ساعت ۲ میبینمت

از خونه زدم بیرون به تیمپ نگاه کردم یه مانتویه خاکستری مقنعمم که ستنه یه
چین مشکی و کفش و کیف لاگست اصل مونده بودم که لاگست ایندفعه چرا پاشنه
بلند زده خوب از اینا هر کاری بر میاد

ماشینو روشن کردم وباسرعت نمیدونم فکر کنم دویستا حرکت کردم مزایایی پدر
پولدارم میشه این ماشین دیگه کجای دنیا دیدین تو بزرگ راه انقدر ترافیک باشه
گوشیم زنگ می خورد توسکا بود

توسکا: سلام جیگر طلا کجایی

_سلام خواهی تو ترافیکم معلوم نیست چی شده تو بزرگ راه ترافیکه حتما یکی از
این بچه مایدارای سوسول با ماشین سوسول تر از خودش زده به یه سوسول دیگه که
اون سوسولم با این سوسول دعواش شده و این دعوا هم شده سوسولی که دعوایه
اینام سوسو

که با داد توسکا حرفم نیمه تموم موند

توسکا: خفه مها بدو منتظرم به تو خوبی نیومده باز شروع کردی

و گوشی رو قطع کرد با تعجب به گوشی نگاه کردم وتازه یادم اومد مها به کلمه
سوسول آلرژي داره حالا من چندبار گفتم

نیم ساعت بعد رسیدم بیمارستان که دیدم یه کوپه داره میره پارک کنه که گفتم حق
تقدم با ارجعیت است وسریع جاش پارک کردم و از ماشین اومدم بیرون و دوییدم
طرف آسانسور و طبقه ۴ رو زدم که یکی با عصبانیت اومد چون پشتم بهش بود
قیافشو ندیدم ولی با دادی که کشدم برگشتم طرفش

س ت ز ه د ل ن

*کی بهت گواهی نامه داده میگن خانم ها راننده نمیشن دروغ نمی گن

_دکتر مهرزاده صبحتون بخیر

جا خورد تو پسره پرو سر من داد میزنه

دکتر مهرزاده: دکتر یوسفی شما یید سلام صبحتون بخیر

خدا رو شکر اون روز هیچ برخورد دیگه ای با دکتر مهرزاده نداشتم نمیدونم ساعت

چند بود که توسکا وارد اتاقم شد

توسکا: پاشو دیگه باید بریم

_ساعت چنده مگه

توسکا: کجای کاری یه ساعتیم از وقت اداری مون گذشته

_خیلی گرسنمه میریم رستوران

توسکا: باشه

_از جیب تو

توسکا: باشه خسیس

توسکا: میگم مها چند وقته ارمیا رفتارای عجیبی داره شب دیر میاد روزهاهم وقتی تو

اتاق خودشه بیرون نمیاد

_نکنه عاشق شده

توسکا: نمیدونم شاید آخه از اون ارمیا مغرور هم چین چیزی محاله

س ت ز ه د ل د ن

_چقدر بهش پرو بال میدی خوب شاید عاشق شده باشه برو از زیر زبونش بکش

بیرون بین طرف کیه

توسکا:بند و آب نمیده

_میخوایمن از زیر زبونش بکشم

توسکا:عالی میشه

_خیلی دلم می خواد پدر مادر تو ببینم خدایی توسکا من و تو الان نه ساله باهم

دوستیم خونه هم میایم میریم نه تو تا قبل جشن بابامو دیده بودی نه من تا حالا

مامان باباتو

توسکا: راست می گیا آها راستی مامانم اینا قرار پنج شنبه جشن بگیرن تو پدرتم

دعوتین

کاش نمی رفتیم جشن کاش بابا مثل همیشه سرباز میزد که کار داره باورم نمی شه

یعنی منو توسکا باهم.....

.....

با ید خیلی جالب باشه وقتی مامان فهمیده با زندایی توسکا نسبتی داشته

به پنجره نگاه کردم آفتاب زده بود به این دوتا مشنگ نگاهی کردم سوشان داشت

بیدار می شد

دفترو بستمو دراز کشیدم باید میرفتم ملاقات مامان دلم براش خیلی تنگ شده

بابا هم اصلا معلوم نیست چشه خیلی تو خودشه

س ت ز ه د ل د ن

حالا می فهمم که وقتی مامان می گه عشق بعد ازدواج مستحکم تره یعنی چی یعنی
همین عشقی که تو چشمای باباست وقتی به مامان زل میزنه

یعنی همیچین عشقی که وقتی بابا به مامان نگاه مامان لبخندشو نمیتونه جمع کنه

یعنی هوین عشقی که وقتی مامان بابا رو صدا میزنه میشه تو صداش حس کرد

یادش بخیر چقدر زود گذشت مامان هم حاش خوب بود آرتان و تارا اومده بودن و ما

پنج تایی شب سال گرد ازدواج مامان و بابا چقدر آتیش سوزوندیم آخر شبم

خوابیدن موندن وچقدر پشت مامان و بابا این سه تا پسر حرف زدن که لان بریم تو

اتاقشون ببینیم دارن چیکار می کنن

سوشان: خوب معلومه دارن چیکار میکنن ولی خدا کنه این دفعه آبجی باشه

زد تو سرش

_خفه شین اگه به مامان نگفتم

سوشا: قربون قولم برم چقدر بچه مثبته ولی اس مس های گوشیش چیز دیگه رومیگه

_خفه تو باز تو گوشی من جستجو کردی

سوشا: با بزرگترت رست صحبت کن

_جمع کن بابا همش ۸ دقیقه سوشان می گفت یه چیزی که ۱۰ دقیقه

سوشا: نمیدونی وقتی اسمس هاتو واسه آرتان و سوشان میخوندم چقدر خندیدیم

آرتان: ما رو بگو گفتیم دختر عممون بچه مثبته اینا چی بود تو گوشیت

_من که تو گوشیم چیزی نداشتم

س ت ز ه د ل ن

سوشان: نداشتی فقط اون صد تا اس مس تو پوشه ذخیره شدت که اسمشم شب بود
تو گوش من بود

اولش باور کردم اونا خونده بودن همش تقصیر این تارا مردشور بردست که اینا رو تو
گوشیم ریخته بود

_ تارا همش تقصیر توهه اگه تو برام نمیریختی الان اینا منو مسخره نمی کردن

تارا: خاک بر سرت که واسه گوشیت رمز نمی زاری

سوشان: واستا ببینم مگه تو گوشیت چیزیم داری

_ نه به خدا همون ۱۰۰ تایی که تارا برام ریخته بود الان پاکش می کنم

یه دفعه صدای خنده سوشا و آرتان بلند شد تازه فهمیدم چه سوتیی دادم اونا
داشتن فقط سر به سرم میزاشتن منم که ندونسته زدم خراب کردم

_ سوشا دیگه با من حرف نزن

سوشا: نه یکی نه دوتا ۱۰۰ تا

این یکی قلمون بی بخار بود ولی من از ترس سوشان چیزی نگفتم

_ به خدا همون ۱۰۰ تا بود من فقط نصفشو خوندم

کاش نمی گفتم گفتن من همانا بلند شدن سوشان همانا

منم فرار کردم پشت سوشا

وهی می گفتم

_ بخدا همون انقدر بود من نخوندم

س د ت ز ه د ل د ن

سوشا:سولان خفه وقتی میبینی این خطریه

_ داداشی دفعه آخرم بود به خدا اینایی که تارا برام امروز ریخت و نخوندم

اینو که گفتم سوشان دنبالم کرد

سوشان:سولان به خدا بگیرمت دونه دونه موها تو می کنم خودت خودتو بزن من تا اونجا نیام

_ داداشی ببخشید خوب

فکر کردم می خواد منو بزنه اون تا حالا انگشتشم به این منظور بهم نخورده بود

ولی سه تایی دوباره داشتن منو فیلم می کردن

یادش بخیر وقتی فهمیدم باهاشون قهر کردم اونقدر منت کشی کردن که دوبار آشتی شدم باهاشون

دفتر خاطرات مامان بد جوری فکرمو پر کرده بود خیلی دوست داشتم ببینم چی میشه

چشمامو بستمو به این فکر کردم که کجا بود که بابا مجبور شد به مامان همه چیزو بگه.....

باید می خوابیدم باید برم پیش مامان دلم براش خیلی تنگ شده حتی فکر شم آزارم میده دیگه مامانو نداشته باشم اما همه مون خوب می دونیم پیوند قلب اونم با گروه خونی او منفی خیلی نایابه خدایا خودت میدونی من بدون مامانم میمیرم ازم نگیرش خدایا به بابام نگاه کن داره داغون می شه خدایا ببین سوشا و سوشان رو دارن از تو

س ت ز ه د ل د ن

خورد می شن سبحان هم که دیگه نگو وضعیتش خوب نیست خدایا نذار خانوادمون
از هم بیاشه

با هزار تا بدبختی تونستم بابا رو راضی کنم با هام بیاد آخه می گفت پنج شنبه کار
مهمی داره ونمی تونه بیاد و من باید تنهایی برم

_ بابایی بریم دیگه من بدون تو جایی نمیرم در ضمن کمن اولین باره دارم پدر مادره
توسکارو می بینم نمی گن چرا پدرش نیومده

بابایی:مها داری اذیت می کنی دارم می گم کار دارم

_ بابا کی یه بار به خواسته من احترام گذاشتی

همیشه همین بود اشک تو چشمام جمع شده بود ودو یدم و رفتم تو اتاقم نمی
خواستم جلوی هیچ کسی حتی بابا اشک بریزم

داشتم اشکهام رو پاک می کردم که بابا اومد تو اتاقم

بابایی: مها بعضی وقتها احساس هنوز بچه ای باشه میام

هیچ عکس العملی نشون ندادم

بابایی: پیام چی بگم پیام بگم بعد نه سال اومدم با پدر مادر دوست صمیمیه دخترم
آشنا شم

_ من تا حالا ندیدمشون خونشونم وقتی می رفتم اونا نبودن پدر و مادرش هر دو به
علت شغل بابایه توسکا شمال بودن

س ت ز ه د ل د ن

بابایی: حالا قهر نکن روتو برگردون می خوام ببینم چشمت الان چطوریه چون هیچ وقت چشمای اشکی پری نازو ندیدم

دیگه پریناز داره برام درد آور می شه احساس می کنم بابا هنوزم دوسم نداه فقط به خاطر شباهتم به مامان بهم بها می ده یه بغضی تو قلب مریضم هست که نمی تونم خالیش کنم وقتی پریناز صدام می کنه آزارم میده

تصمیمم رو گرفتم نمی خوام عمل کنم می خوام ببینم واقعا براش مهمم نمی خوام پرینازو تو من ببینه حاضرم بمیرم ولی اون به خاطر نبود من یه قطره اشک بریزه برگشتم سمتش چشمم پر اشک بود از بی کسی خودم از نا خواسته بودنم

بغلم کرد ولی من احساس می کردم داره پرینازو بغل می کنه

_ بابایی من خجوابم میاد فردا باید برم بیمارستان به زبون بی زبونی بهش گفتم برو بیرون

بابایی: شبت بخیر

صبح دوباره باید قیلفه اون مهرزاده رو میدیدم بهش آلرژی داشتم

خاله هم زنگ زده بود شب شنبه واسه مهمام جشن گرفته واقعا احساس خجالت می کنم که بعد ۵ ماه هنوز هم نتونستم برم دیدنش

دراز کشیدم و چشمامو بستم نمی دونم واقعا شب انقدر زود می گذره یا فقط واسه من که امیدی بهش ندارم انقدر زود می گذره باید می رفتم بیمارستان بازم یه روز دیگه ویه جنگ اعصاب دیگه

بدون اینکه صورتمو بشورم لباسمو پوشیدم از اتاق بیرون اومدم و به طرف سرویس بهداشتی رفتم صورتمو شستم به طرف در رفتم نمی دونم چرا ولی یه بغض تو گلو

س ت ز ه د ل ن

داشت خفم می کرد از خونه بیرون اومدم وبه طرف ماشینم رفتم از خونه زدم بیرون بدون اینکه حتی به این فکر کنم بابا منتظره تا مثل روزای دیگه بیدارش کنم

ماشینو پارک کردم و سوار آسانسور شدم شماره طبقه رو زدم وقتی در باز شد به طرف اتاقم راه افتادم رفتم تو نشستم سر جام و سرمو گذاشتم رو دستام باورش هم برام سخته منی که انقدر آرشام بابامو دوست دارم اون هنوزم منو مقصر مرگش میدونه دیشبم با زبون بی زبونی گفت تو باعث شدی من چشمای اشکی پیرینازو ندیدم مگه چقدر من تحمل داشتم اشکم سور خورد رو گونم همون لحظه در باز شد حدس میزدم مهرزاده باشه انگاری حواسش نبود منم اینجام چون داشت پشتم حرف میزد

مهرزاده: خدارو شکر این دختره نیومده روزی یه بار خراب کاری می کنه خسته شدم چقدرم لوسه خدا رو شکر الان نیست

چند بار سرفه کردم به حالت اینکه ارم صدامو صاف می کنمدیدم نه این اصلا تو این باغ ها نیست

_ متشکرم آقای مهرزاده لطف دارین شما

بد بخت سخته کرد وای خدا فکر شو بکن اگه من داشتم دربارش حرف میزدم این داشت می شنیدم چی می شد فکرش هم مو به تنم سیخ می کنه

نمی دونم چرا دلم براش سوخت واسه همین پا شدم از اتاق رفتم بیرون

حوصله توسکا هم نداشتم مرخصی گرفتمو رفتم واسه پنج شنبه وجمعه که جشن داشتم لباس بگیرم

بالاخره پنج شنبه رسید من هنوزم با بابا سر سنگین بودم خودشم فهمیده بود

س ت ز ه د ل ن

موهامو یه حالتی بین فر و صاف درست کردم و لباسم که دلکته مشکی که دانتن مشکی رو یه طرف پهلوی که به صورت یه بیضی خالی بود داشت آستین هم نداشت ولی یه طرفه بود یه طرفش حلقه ای بود و پشت که زیب می خورد بازم دانتن مشکی داشت یعنی همه جام معلوم بود کفشمم کلا دانتن مشکی بود روش کلی نگین کار شده بود پاشنه ۱۲ سانتی که قدمو بلند می کرد پشت چشمامو سایه نقره ای مشکی ترکیبی زدمو کلی ریمل که چشمامو خمار تر نشون می داد رو خال کنار چشمم هم یه نگین چسبوندم خیلی خوشگل شده بودم (به این می گن اعتماد به سقف)

یه رژ آجری مات ورژ گونه هایی که به صورت دایره زده بودم تا گونه هام بر جسته تر نشون بدهموهامم که جلوش کج ریخته بود رو چشم راستم موهام خرمایی روشن بود با رگه های طلایی پر رنگ که همه فکر می کردن مشه ولی موهایه خودم بود

رفتم بیرون بابا هم آماده شده بود خدایی خیلی جون مونده بود یه مرد ۴۲ ساله انگار تازه ۳۰ سالشه راه افتادیم طرف خونه توسکا قرار بود امشب از زیر زبون ارمیا بکشم چشه دیگه کم کم داشتیم به خونشون نزدیک می شدیم که بابا یه گوشه نگه داشت

بابایی: مہا بابایی چته چرا این چند روزه باهالم قهری و حرف نمیزنی پدر تو دوست نداری آره حق با توهه من لیاقت پدری تو رو ندارم بگو چی گفتم که اینطوری

بغضم گرفت بابام داشت خودشو کوچیک می کرد ولی من اینو نمی خواستم برگشتم طرفش و رفتم تو بغلش

_ بابایی کاش که من نبودم اون وقت تو مامان پری پیش هم بودید من همیشه یه مزاحمم من باعث شدم تو حتی ندونی مامان وقتی گریه می کرد چشماتش چه رنگی می شد من باعث شدم تو عشقتو دایی حمید خواهرشو و مامانی دخترشو از دست بده بابایی منو ببخش

بابایی: پس بگو چرا ناراحت شدی آخه عزیزمن پریناز هیچ وقت گریه نمی کرد من
چشماشو ببینم خیلی محکم تر از این حرفا بود

محکم تر بغلم کرد

_ بابایی بریم دیر می شه

بابا ماشینو حرکت داد دیگه رسیده بودیم بابا ماشینو نگه داشت تا پیاده شم خودشم
رفت پارک کنه منم تا بابا بیاد یکم به خودم از تو شیشه ماشین کنارم نگاه کرد که
صدایی گفت

*حوردی بابا تموم شد

با تعجب برگشتم طرفش

ارمیا دیونه بود

_ ارمیا هنوزم آدم نشدی

ارمیا: تو نمردی انقدر خودتو نگاه کردی بیا بریم تو.

_ منتظرم بابا پارک کنه بیایم

به دور و بغل نگاه کرد تا به پورشه بابا رسید

ارمیا: پولداریه و ماشین های ۸۰۰ میلیونی بابا یکم به ما نگاهکن

میدنستم شوخی می کنه چون خودشم پورشه داشت

_ بمیری انقدر چشمات می گیره فردا بابام ور شکست می شه

پشتش به بابا بود و نمیدیدش بابا رسید بهمون اشاره زدم چیزی نگه

س ت ز ه د ل د ن

ارمیا: بذار به بابا ت زنگ بز نم ببینم چرا دختر شو ادب نکرده

بابایی: ارمیا خان چرا زنگ بزنی خودم پشتتم

بدبخت رنگش پرید من از خنده و حالت چهره ارمیا دولا شده بودم

با هم رفتیم تو خونه ارمیا مارو برد نزدیک مادرو پدرش وقتی برگشتن طرفمون فقط شنیدم که بابا گفت مریم محمود از تعجب چشماش زده بود بیرون

اون خانومه هم خیلی شبیه بابا بود فقط چشماشون فرق می کرد

با مسخره بازی های ارمیا رفتیم تو سالن وارمیا جلوتر از ما نزدیک خانم آقایی رفت که احتمال میدادم پدرومادر شون باشن بعد دست توسکا رو کشید و به طرف ما که به طرفشون می رفتیم اومدن اصلا نمی تونستم درک کنم مادر توسکا بابا رو از کجا می شناخت و چرا بابای تو سکا وقتی به من نگاه می کرد چشماش پر اشک بود گیج شده بودم از اون طرف توسکا ارمیا هم تعجب کرده بودن

ارمیا: مامان بابا ایشون آرشام یوسفی پدر مها هستن و رو به پدرم اینا هم پدر و مادر من و توسکا هستن جناب یوسفی هنوز حرفش تموم نشده بود که بابا با چشمای پر اشک مادر توسکارو تو بغلش گرفت

فقط صدای بابا رو یه لحظه شنیدم گفت دلم برات تنگ شده بود مریمم چطوری تونستم اینهمه سال هم سلولیمو نبینم و محکم تر بغلش کرد

منو توسکا کم مونده بود چشمامون از تعجب بیفته کف پامون ولی انگار برای ارمیا زیاد هم دور از انتظار نبود فقط یه آرامش تو چهرش دیده می شد

که احساس کردم به آغوش کسی کشیده شدم سرمو که بلند کردم دیدم بابا
توسکا است نمی تونم آرامشی که تو اون آغوش بدست آوردم رو توصیف کنم باهات
غریبه نبودم

پدر توسکا: پرینازم تو چقدر بزرگ شدی شنیده بودم که خیلی شبیه شی ولی نه تا
این حد دلم برات تنگ شده دلبرکم خانم کوچلو چطوری تونستی داداش محمود تو
نبینی و اشکاش ریخت رو گوش

چطور تونستی منی که تو بغلم بزرگ شدی رو تنها بزاری چطور تونستی منو نبینی و
بری پرینازم دلم برات تنگ شده بود همیشه می گفتم امکان نداره کسی به زیبایی
پریناز وجود داشته باشه حتی پرواز که خواهر دوقلوش بود اما الان دخترش از
خودشم زیبا تر شده

که با صدای توسکا به خودمون اومدیم

توسکا: بابا ماما اینجا چه خبره چرا چیزی نمی گید عمه پریناز چه ربطی به مها داره
کاش اون لحظه می تونستم زبونشو از حلقومش بکشم بیرون هنگ کرده بودم این
وسط اصلا من کی بودم پریناز که مادر ندیده من بود و لی اون عمه ای که توسکا گفت
کی بود؟

هنوزم بابا ماما توسکا تو بغلش داشت

س ت ز ه د ل ن

توسکا: مامان بابا اینجا چه خبره چرا نمی گید چی شده از چی حرف میزنید عمه
پریناز چه ربطی به مها داره؟

مادر توسکا از بابا جدا شدو به طفم اومد بیچاره از بس که گریه کرده بود چشماش
قرمز بود بهم نزدیک شد و سریع وبدون اینکه بتونم از خودم عکس العملی نشون
بدم بغلم کرد

مادر توسکا: عزیزم خیلی شبیه پرینازی خیلی دوست داشتم ببینمت گلم تو منو یاد
پریناز میندازی

و ازم جدا شد یکی از دستاشو به دورم حلقه کرد

_ بابا من خیلی گیج شدم اینجا چه خبره شما همدیگرو از کجا میشناسید قضیه چیه
بابا به مادر توسکا اومد و دوباره بقلش کرد وگفت

_ این خانمی که الان میبینی یه زمانی هم سلولی من بوده وهمه حق و حقوق منو می
خورده و خیلی گردن کلفت هم بوده وهمه وجود من

هنگ کردم بابا چی می گفت یعنی به غیر از مامان کس دیگه ای رو دوست داشته
پس اون حرفی که از عشق خودش به مامان میزد کشک بود می دونستم همتون عین
همید ولی با ادامه حرف بابا فقط شکه شدم

بابایی: عزیزم این عمه مریمته همونی که بهت گفتم به خاطر عشق به دایی محمودت
مارو ول کرد همونی که عشقش باعث شد داداشش و تنها بزاره این هم سلولی منه
که نه ماه باهام بود این خواهر دوقلوی من مریمه و به بابای توسکا اشاره کرداینم
دایی محمودته که به خاطر عمت همه کاری کرد

هنگ کردم بابا چی می گفت مگه می شد منو توسکا دختر عمه و دایی هم باشیم؟
بله چرا که نمی شد

بابایی: نمی دونم تو مهمونی توسکا جان رو با همه شباهتی که بهت داشت نشناختم
ولی چشمای ارمیا منو یاد یه چیزی مینداخت که بابا از دیدنش محروم کرده بود
و عمه مریمو محکم تر در آغوش کشید می تونستم عمق دل تنگیشو حدس بزنم
درست به اندازه دلتنگی من برای دیدن عکس مامان که تا حالا ندیده بودمش شایدم
کمتر بود خدایا من گرا اصلا شانس ندارم نشستم کنار توسکا هر دو همدیگرو بدون
هیچ حرفی نگاه می کردیم و یه دفعه باهم گفتیم باورم نمی شه

_ توسکا بعد نه سال تازه باید بفهمم که تو دختر عممی

توسکا: نه خیر من دختر داییتم

_ دیونه چه فرقی داره

عمه تا آخر مجلس فقط به من میرسید دم به دقیقه می گفت عمه جان قلبت که درد
نمی کنه چرا چیزی نمی خوری تو چرا اینجا نشستی وقتی تو آغوشش می کشیدم یه
آرامشی به قلبم سرازیر می شد که قلب مریضمم اونو حس می کرد حاله از هر وقتی
بهتر بود

دیگه صدای توسکا در اومد

توسکا: مامان بسه دیگه داری لوسش می کنی حال بهم زن می شه و بالاخره عمهمارو
ترک کرد و وقتی کامل ازمون دور شد و پیش بزرگتر و تو بغل بابا لم داد منو توسکا با
یه حرکت نزدیک هم شدیم که وقتی به خودمون اومدیم زدیم زیر خنده

_ توسکا امشب خیلی حاله خوبه احساس می کنتم بعد مدتها آروم

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: خوشحالم که تمام اون روز های بد و فراموش کردی اون چشمایی که زندگیتو بهم ریخ و فراموششون کردی

اما توسکا نمی دونست من هنوز اون چشما رو از یاد نبردم که چطوری به بندکم کشید و از زندگی ساقطم کرد اگه توسکا هم میدیش همون نظر منوداشت اما هیچ وقت ندیده بودش

توسکا: مها پاشو به قولی که دادی عمل کن

_ چه قولی

توسکا: برو از زیر زبون ارمیا بکش بیرون ببین چشه خودمم کنجکاو شده بودم اما باید یکم ناز ونوز می کردم

_ به من چی میرسه

توسکا: یه شب شام به حساب من

_ نه عزیزم زرنگی شام هم می خوریم اما این نه

توسکا: پس چی

_ اون گوی لاو تو که دختری پسره جلوکلبه همو میبوسن و برف رو سرشون میباره

توسکا: میدونستم چشم طمع داری بهش باشه بابا

از کنارش بلند شدو داشتم میرفتم کنار ارمیا که خوردم به کسی سرمو بلند کردم از عذر خواهی کنم که برق چشمای سیاهش حتی بعد از ۶ سال تنمو به لرز کشوند خودش بود اما اینجا چیکار می کرد خودش بود درست همونی که ۶ سال پیش

س ت ز ه د ل ن

زندگیمو به گند کشید پس انتقام خیلی دور هم نبود

**

همون چشما بودن مطمئنم همونی بود که منو به جنون کشید همونی که به آتیشم کشید خودش بود همونی که غرور یه دختر ۱۸ رو خاکستر کرد همونی که باهاش بازی کرد بعد مثل یه آشغال انداختش دور همونی که منه احمق عاشقش بودم همونی که منه احمق برایش میمردم برق چشماش هنوزم پر غرور بود انگار برگشته بودیم به ۶ سال پیش تو همون مهمونی که دیدمش با این تفاوت که اون موقع من یه دختر ساده بودم و سیاوش اولین کسی بود که به عنوان یه پسر تارو پودمو به خودش گره زد چشماش هنوزم مثل یه گربه در کمین بود انگار می خواست یکی دیگه رو مثل من بدبخت کنه مطمئن بودم منو نشناخته چون از چشمای آبی متنفر بود هیچ وقت نگفت چرا هیچوقت نفهمید چشمام آبییه واسه اینکه نگهش دارم لنز مشکی می گذاشتم هیچ وقت نفهمید با قلبم چیکار کرد تنها چیزی که از اون روزا خوب یادم میاد جمله آخرش بعد خاموش کردن گوشیش بود

سیاوش: مها واقعا فکر کرد دوست دارم

بعد زد زیر خنده

_ سیاوش من دوست دارم خواهش می کنم باهام این کارو نکن

سیاوش: مها خودتو جمع کن همیشه بهت گفتم اون لحظه ای که گفتم دوستت دارم منو باختی بهت گفتم از دختری خوشم میاد که غیر قابل دسترس باشه اعتراف خیلی قشگ بود اما دیگه بهم زنگ نزن دیگه مزاحمم نشو از الان من دیگه مها نمیشناسم حداقل شخصیتت رو حفظ کن و دیگه بهم زنگ نزن کاری کن که دیگه

س ت ز ه د ل ن

نبینمت غرور تو حفظ کن مها دلتو زودتر از وقتش باختی فکرشم نمی کردم بعد
صدای بوق بود که شنیده می شد که با حق های من قاطی شده بود

گوشی رو قطع کرده بود دیگه بهش زنگ نزدم شدم یه مه‌های سر سخت یه مه‌های
مغرور که کسی تاب نگاه کردن تو چشم‌های مغرورشو نداشت وقت انتقام بود اما این
بار یه جفت چشم‌های آبی بود که حاضر بود برای شکستن غرور چشمش هر کاری
بکنه خوبیش این بود که اون فقط مها می شناخت نه مها یوسفی رو حالا وقت بازی
جدید بود بازی که باعث می شد بعد شش سال قلبم آروم بگیره خودمو جمع کردم
با غرور خاصی که تو وجود بود گفتم

_ ببخشید آقا

میدونستم رنگ چشمم عوض شده بود وقتی زیاد مغرور میشدم سبز میشد یه سبز
وحشی زل زده بود به چشمم انگار این چشمها رو می شناخت بدون اینکه منتظر
جوابش باشم به راهم ادامه دادم که برم پیش ارمیا که توسکا خنگ صدام کرد

توسکا: مها مها واستا یه لحظه

برگشتم طرفش

میتونستم شک رو تو چشمش بخونم احساس می کردم داره به اینکه نکنه همون مها
باشم فکر میکنه اما ممکن نبود بفهمه اون مها که بی بی فیس بود با چشمای مشکی
وموهای مشکی با این چشمای تیره ای و موهای بور که توش خاکستری هم داشت
زمین تا آسمون فرق دارن

_ جونم توسکا

توسکا داشت میومد طرفم که متوجه سیاوش شد و رفت طرفش صدایش شنیده می
شد که داشت سلام می کرد بهش

س ت ز ه د ل ن

توسکا: سلام سیاوش خوبی چه خبر چرا تنهایی ارمیا اونجاست

سیاوش : سلام توسکا خوبی با شغل چیکار می کنی خانم دکتر

توسکا : ای میگذره

بعد روشوکرد طرفم و صدام کرد

تو دلم گفتم توسکا عاشقتم اینم اولین قدم رفتم نزدیشون که توسکا رو کرد طرف

سیاوش ومنو معرفی کرد

توسکا: اینم دوست صمیمی من که مثل خواهرمه دکتر مها یوسفی

بعد رو کرد به من مطمئن بودم الان متوجه برق چشمام با تغییر رنگ شون شده انقدر

باهام بوده که بفهمه الان چرا رنگ عوض کرده به قول سهند با افتاب پرست بازیشون

گل کرده تو چشمات گيجی رو می خوندم که باعث شد صحبت کردنشم یکم با مکث

باشه الان دوست داشت بدونه چرا

توسکا: اینم سیاوش مهرزاده دوست خانوادگی ما

الان نوبت من بود پس فامیلشم دروغ گفته بود اصلا مهم نبود ولی شباهت فامیلش

با دکتر مهرزاده یکم شک بر انگیز بود بهشون نزدیک تر شدم دستو مبردم پشتم و

تو هم قلاب کردم با غرور راه میرفتم

_ خوب الان چی بگم آها بگم خوش وقتم خوب آقای آقای

مثلا می خواستم بگم حواسم بهشون نبود و نمی دونستم فامیلش چیه

سیاوش: مهرزاده هستم مها خانم

س ت ز ه د ل د ن

_ بله خوش وقتم جناب مهرزاده بنده مر خص می شم از حضورتون کاری برام پیش

اومده توسکا جان میای یا من برم

توسکا: سیاوش جان راحت باش من برم

و خودشو بهم رسوند و باهم راه افتادیم

توسکا: مها چشمات

_ میدونم ادامه نده وضعیتم مناسب نیست

توسکا: آخه چی شده

_ سیاوش بود

توسکا: آره خوب من بهت معرفیش کردم

_ سیاوش بود توسکا

معلوم بود گج شده که یه دفعه با صدای بلندی گفت

توسکا: _____ مطمئنی خودشه

_ ببند توسکا حوصله ندارم

توسکا: پس بگو چرا چشمات وزغی شده بودن

ارمیا جلومون بود که توسکا با عجله گفت

مها فقط لونرم ها و گرنه می کشتم

_ باشه بابا برو

س ت ز ه د ل د ن

ازم جدا شد و رفت منم رفتم پیش ارمیا

_ داداشی چند روزه گرفته ای نمی خوامی به من بگی چی شده

یکم به چشمم نگاه کرد

ارمیا:مها میدونی خدایی افتخار میکنم خواهری مثل تو دارم

_چیکار کنم با این هندونه ها بگو چته ارمی نگرانتم

ارمیا:مها احساس می کنم عاشق شدم

با لبخند گفتم : واقعا خیلی عالیه اون کیه

ارمیا: شقایق مها خیلی وقته دوسش دارم سعی کردم از ذهنم بیرونش کنم اما نشد

باورم نمی شد ارمیا عاشق همچین دختری شده باشه اون کثیف ترین دختری بود که

میشناختم

_ بگو که شوخی می کنی اون ارمیا اون دختر خ

بقیشو نگفته بودم که با سیلیه ارمیا خفه شدم با بهت نگاش کردم اون رومن دست

بلند کرده بود تو چشمم اشک جمع شده بود بهم نگاه کرد خودشم از کارش

پشیمون بود

ارمیا:مها من

خواست چیزی بگه که اشکم چکید رو گونم

_ دیگه باهات کاری ندارم

پاشدم و تند ازش جدا شدم انگار سد اشکامو یکی باز کرده بود چند بار صدام کرد اما

جوابشوندادم

س د ت ز ه د ل د ن

توسکا که نظاره گر ما بود از کار ارمیا شکه شده بود حرکت

نمی کرد اشکامو پاک کردم و نزدیک بابایی شدم که داشت با عمه حرف میزد

_ بابایی سویچ و میدین من سرم درد می کنه

بابا نگاهی به چشمم کرد و سریع سویچ و داد

ازشون جدا شدم باور نمی شد جلوی این همه آدم غرورم شکسته شده باشه اونم
باسیلیه ارمیا

توسکا: مها واستا منم میام

در ماشینو باز کردم و نشستم که توسکا هم سریع از اونطرف سوار شد

توسکا: مها من واقعا متاسفم

_ توسکا اگه می خوای باهام بیای فقط دهنتمو ببند

اشکم از شمام سرازیر شد به طرف بام تهران میروندم سرعتم خیلی بالا بود خودمم
نمی دونستم چرا اونجا بعد شش سال انگار دوباره اجازه داشتم به اونجا برم دیگه
ماشین رو نبود پارک کردم پیاده شده

یه نیرویی منو با خودش میبرد همونجایی که با سیاوش میرفتم احساس کردم یکی
دستم گرفت نگاهش کردم توسکا بود اونم داشت گریه می کرد با حرکت غیر منتظره
ای بغلم کرد و بلند تر زد زیر گریه

_ توسکا چرا من به خدا خسته شدم فکرشم نمی کردم از ارمیا سیلی بخورم

توسکا: مها به خدا ببخشید الهی من بمیرم به خدا امشب رفتیم خونه می کشمش
مرتیکه غلط کرد رو تو دست بلند کرد

س ت ن ه د ل ن

عاشق شقایق شده _

توسکا: شقایق همون شقایق ارجمند

_ آره

توسکا: دیونه شده مگه نه

_ نمی دونم

توسکا: مها مطمئنی سیاوش بود

_ خودش بود بالأخره چیزی که می خواستم رسد توسکا

توسکا: مها نگرانتم سیاوش خیلی بازیگره خوبیه نقشه بازیش رو بازی کردنه ولی بد دورت میزنه

_ توسکا من سیاوشو بهتر از تو میشناسم وقتی غرورمو شکوند شناختمش هیچ کس به اندازه من اونو نمی شناسه اونو باید مثل خودش بازی داد باید غرورشو شکوند و اینم کار منه با این کار امشبم اون و ترغیب کردم به بازی باهام فکر کنه

توسکا: مطمئنی

_ خیلی زیاد توسکا ۱۵ ارز دیگه عملمه دیگه نیام بیمارستان به جای من برو نظارت کن به مهرزاده هم رو نده

توسکا: مطمئن باش

س ت ز ه د ل د ن

راه افتادیم طرف خونه اول توسکا رو رسوندم خونشون بعد خودم رفتم خونه بعد از
یه حموم که نتیجه اش فقط گربه شور بود اومدم بیرون و رو تختم دراز کشیدمو
خوابم برد

با توسکا ساعت چهار کافی شاپ قرار گذاشته بودم بازی من شروع شده بود من از رو
باز می کردم مثل خودش

بازی من شروع شده بود من از رو باز می کردم مثل خودش قانون بازی همین بود باید
جوری میشکستمش که دیدگه جای بند زدنی نباشه ۶ سال پیش وقتی ولم کرد وقتی
گفت شخصیتمو حفظ کنم دیگه نذارم حتی سایمم ببینه به خودم قول دادم براش
جبران می کنم گاهی وقتها خیلی دوست داشتم بهش زنگ بزنم ولی خودمم می
دونستم زنگ زدن به اون نشونه اینه که هیچی از مه‌های مغرور نمونده ولی هیچ وقت
خاطراتمو باهاش نتونستم فراموش کنم امشب تو چشماش همون برق و دیدم حس
می کردم منو شناخته ولی نه نمی تونست اون هیچ وقت نفهمید رنگ چشمای من
آبیه نخواست بفهمه چون از رنگ آبی متنفر بود چرا شو هیچ وقت نفهمیدم چون
چراشو هیچ وقت نگفت تعطیلات بعد از امتحانات ترم بود بابایی هم که انگار نه انگار
دختری داره بعد آخرین امتحان از دانشکده اومدم بیرون که سیاوشو منتظرم تو
ماشینش دیدم قرار بود دوهفته بریم شمال خیلی دوست داشتم از بابایی بپرسم
بابایی چطوری نفهمیدی دخترت دوهفته تو شمال تو بغل یه پسر بوده چطوری
نترسیدی دخترت، دختریشو از دست بده و با آبروت بازی کنه واقعا کدوم پدری
آنقدر به دخترش بی تفاوته دوییدم طرف ماشینش وتند سوار شدم

_ سلام ببخش دیر کردم

سیاوش: عادته دیگه منم عادت کردم همش دیر کنی بریم

_ بریم

س ت ن ه د ل ن

تو ماشین عادت نداشت موقع رانندگی حرف بزنه سکوت ماشینم آزارم می داد

_ آقای آهنگ می ذاری

سیاوش: خودت بذار

_ باشه اما چی بذارم

سیاوش: مها میدنی دوست ندارم زیاد حرف بزنم خودت بذار

_ باشه

سیستم صوتیشو روشن کردم یه سی دی از کیفم در آوردم گذاشتم محسن یگانه بود

عاشق صداشو آهنگاش بودم انگار این آهنگ و واسه من خونده بود

تو آینه خودتوببین چه زود زود

تو یه جوونی غصه اومد سراغت پیرت کنه

نذار که تو اوج جوونی غبار غم

بشینه رو دلت یهو پیر و زمین گیرت کنه

منتظرش نباش دیگه اون تنها نیست

تا آخر عمرت اگه تنها باشی اون نمیداد

خودش می گفت یه روز میذاره میره

خودش می گفت یه روز خاطر هاتو میبره از یه _____

آخه دل من دل ساده ی من

س ت ز ه د ل د ن

تا کی می خوی خیره بمونی به عکس روی دیوار

داشتم باهاش همخونی می کردم از بچگی همه می گفتن صدام خیلی خوبه می
دونستم داره از صدام کیف می کنه اما دست دراز کردو آهنگو رد کرد
سیاوش: من از این آهنگ خیلی بدم میاد دیگه تو ماشین من نذارش
باشه

دیگه تا وقتی که برسیم یه کلامم حرف نزدم مثلا باهاش قهر بودم اما اونم به روش
نیارود منم کم کم با حرکت های ماشین که مثل یه ننو بود خوابم گرفت
سیاوش: مها پاشو

به خودم قول داده بودم تو همین سفر بهش اعتراف کنم من مهیای یوسفی مغرور
عاشقش شدم اما کاش ...
_ کی رسیدیم

سیاوش: خیلی وقت نیست همین الان رسیدیم پیاده شو برو تو بخواب
می خواستم تموم وقتمو باهاش بگذرونم حتی خواب
_ منتظرت می مونم

سیاوش: باشه تو برو منم پارک کنم میام
سیاوش شاید جسم دخترونمو از دنیای دخترنش بیرون نکشید اما روحمو از دنیای
دخترونه بیرون کشید ازم یه زنه شکست خورده ساخت
دوهفته باهاش تو اون ویلای لعنتی زندگی کردم عاشقترم کرد باهاش خندیدم گریه
کردم خوابیدم پا شدم اما کاش هیچ وقت روز آخر نمی اومد ۶ سال گذشته اما هنوزم

س ت ز ه د ل ن

نه نه مطمئنم که عاشقش نیستم من فقط قراره بشکنمش خوردش کنم درست مثل خودش از فکر و خیال و دوره کردن گذشته در او مدمو و به ساعت نگاه کردم ساعت ۳:۳۰ بود و امروز روز شروع بود باید شروع قشنگی درست می کردم ساعت ۴ با مها که الان به جای من یاست میکرد قرار داشتم کافی شاپ پاتوق که پاتوق سیاوشو دوستاش بود جلو آینه رفتم رو صندلی نشستم یه گونه آجری مداد مشکی هم که کشیده بودم چون به قول توسکا چشمامو سگ می کرد رژ آجری ریملم که فیکس بود یه جینه آبی کاربنی با مانتو هم رنگش که مد شده بودن کفشم مدلش جین بود اما پاشنه ۱۰ سانتی شالم مشکی گذاشتم که با کیفم ست شه ناخن هامم که فقط تقویت کننده و براق کننده زده بودم سویچ ماشینمو گرفتم کیفمو برداشتمو از خونه اومدم بیرون ماشینمو از پارکینگ در آوردم و ریموت و زدم و در بستم وبا سرعت ۲۰۰ راه افتادم کمتر از ۱۰ دقیقه رسیدم درست هم زمان با من امید دوست سیاوش رسید از صدقه سری سیاوش تو هشت نه ماهی که دوست بودیم با همشون دوست شده بودم اما بعد تموم کردنم خطمم شکوندم و کلا از صفحه روزگار خودمو مهو کردم هیچ تغییری نکرده بود زود و سریع جاش پارک کردم که دادش در اومد

امید: هوی خانم کجا سر تو انداختی

پس اولین نفر تو بودی باید روتو کم می کردم خیلی دوش داشتم دوست داشتم الان بپریم تو بقلشو دوباره خودمو لوس کنم برام مثل سهند و سپنتا و حامد بود با اونا هیچ فرقی برام نداشت اما چه کنم که این بازی مهم تر بود برگشتم طرفشو با چشمای سبز وحشیم زل زدم بهش ولی متوجه بودم کمکم داره بر می گرده به حالت اول آبی می شد خدایا بزرگیتو شغل چه چشمی دادی به خودم اشاره کردم

_ شما با من بودی

امید: نه پس با عمه بابام بودم بله خانم اینجا جا پارک بنده بود

س ت ز ه د ل ن

به ماشینم اشاره کردم

_اونجا

امید: بله خانم اونجا

دیگه داشت پرو می شد

_ حتما خریدیش جمع کن برو داداش من برو یه جا دیگه پارک کن دیدی که من
زودتر رسیدم گرفتی

با حالت سوالی نگاش کردم معلوم بود انتظار این عکس العمل رو ازم نداشت

امید: چشم خانوم

دیگه ادامه ندادم و رفتم توکافی شاپ طبقه بالا رو پله ها بودم که چشمم افتاد به
اکیپ سیاوش و دوستان سهیل و ترنم، علی و رها، شبنم که به احتمال زیاد منتظر
امید بود، آرتان و ترمه که خداییش خیلی خوشگل بود یه دختر با چشمای سبز چقدر
اون موقع ها که با چشماش پز می داد حرص می خوردم نمی تونم حالشو بگیرم و
سیاوشم تنها بود و یکی که نمی دیدمش پشتش بهم بود چشممو ازشون گرفتم و پله
ها رو رفتم بالا توسکا نشسته بود و داشت قهوه و کیک شو می خورد بدون توجه به
اونا رو به توسکا کردم و گفتم

_ تو هنوزم آدم نشدی ولی امید وارم مهرزاده آدمت کنه

توسکا: اون بیچاره که نتونسته تو رو آدمت کنه پس منم نمی کنه

_ اون که صد در صد بنده فرشته

رفتم نشستم سر جام

س ت ز ه د ل د ن

_ توسکا موعضه نمی خوام بازی من از دیشب شروع شده

توسکا: " خودمم بودم همین کارو می کردم اما مواظب باش

_ چشم دختر عمه

توسکا: یکی اومده کارت داره

_ با من

توسکا: آره اومده عذر خواهی

و به یکی علامت داد

نگاه کردم ارمیا بود که رو میز اونا نشست و من ندیدمش

پا شدم کیفمو برداشتم و خواستم برم که ارمیا بازومو گرفت

ارمیا: مها ببخشد به خدا اشتباه کردم دست خودم نبود

_ بسه ارمیا من می خوام برم حوصله تو رو هم ندارم

ارمیا: مها به خدا چیز خوردم

امید هم که داشت به ما نگاه می کرد گفت

امید: ببخشینش مها خانم البته ببخشید به اسم صداتون کردم منم یه آبجی داشتم

اسمش مها بود اما الان دیگه نمی دونم زندهست یا نه و چشماشو دوخت به سیاوش که

اونم سرشو انداخت پایین

سهیل: مه‌های ما که خیلی بخشنده بود

ترنم: یادش بخیر چه روزایی داشتیم

س ت ز ه د ل ن

شب‌نم: سیاوش خدایی فامیلشو بلد نبودی یا نخواستی بدی

سیاوش: هیچ وقت ازش نپریدم

امید: کاش الان اینجا بود

که سیاوش سرشو انداخت پایین همه بهش زل زده بودن خدایی چقدر مهم بودم نمی
دونستم داشتن درمورد من حرف میزدن

ترمه: انقدرم که می‌گید نبودا

حسود خانم از اولشم از من خوشش نمی‌اومد ولی چه اکیپی هنوزم باهم بودن

_منم خیلی بخشندم ولی این

واشاره کردم به ارمیا

_خیلی پرو شده

امید: ببخشینش شما خیلی شبیه مها مابین

شکه شدم نکنه منو شناخته باشه

ترمه: اون دختره چشم مشکی کجاش شبیه این مهاست

خیلی دلم واسه امید سوخت می‌دونستم چشمای احمقم آبی تیره شده وزل زدم به
امید

_باشه بخشیدمش شما جوری درباره اون مها حرف

میزنین که من دلم آب شد آنقدر خوب بود

امید: از خوبم اون طرف تر بود

س ت ز ه د ل د ن

ترمه: امید کجاش خوب بود اه حوصلمو سر بردیامید اگه دوستت داشت تو این ۶
سال بهت زنگ می زد

امید: آخه یکی خوب حالشو گرفته بود کسی که لیلقتشو نداشت بهش اجازه این کارو
نداد

دیگه داشت پرو می شد حسود خانم رو کردم طرف ترمه

_ شمام که فکر کنم همیشه بهش حسودس کردین

می دونستم سبز وحشی کار خودشو کرده

شبم یهو گفت: چه جالب چرا چشمات این رنگیه با هر حسی که می گیری رنگش
عوض می شه نه؟

لبخندی زدم

_ آره باهوش خانم

امید: چرا هی فکر می کنم همون مهایی صداتم شبیه شه حتی وقتی می خندی

سیاوش: بسه امید اون مها مرد اینو بفهم

امید: من پیداش می کنم بهت قول میدم یه ردی ازش زدم که تا چند ماه دیگه

پیداش می کنم

رنگم می دونستم پریده به مها خیره شدم اونم نزدیک به مرز سخته بود

علی: چه ردی

سهیل: از کجا

آرتان: امید خدایی سر کارمون که نداشتی

س ت ز ه د ل د ن

سر کارمون که نداشتی

امید : نه فقط بهتون این امید و میدم که اسمشو بهمون درست گفته بود

ارمیا:مها همونی بوده که شش سال پیش با سیاوش دوست بوده

رنگم پریده بود نمی خواستم دستم روشه خدایا به خودت قسمت میدم زل زدم به
توسکا که توسکا به مها اشاره کرد

ارمیا نشست رو صندلی و بهم نگاه کرد سرم و انداختم زیر با صدای آرومی گفت

ارمیا:خودتی نه

_نه من نیستم

ارمیا: پس چرا رنگت پریده چرا یه دفع تو باید اینجا باش با توسکا مها می شناسمت
چرا اینجاایی پس

_ چون اون مها مرد هیچی ازش نموند اون مها چشمش مشککی بود صورتش برنزه بود
موهاش مشککی بود با اینی که میبینیش زمین تا آسمون فرقشه

سیاوش: امید انقدر مایلی میخوای وقتی پیداش کردی باهاش حرف بزنی باهات
ازدواج کنه

هنوزم همون طوری نفهم بود

امید: نه چون پیداش نمی کنم فکر کنم از ایران رفته باشه

ترمه: بچه ها بس کنید سیاوش که دوشش نداشت پس می خواین پیداش کنید
چیکار

ارمیا: میخوای چیکار کنی

س ت ز ه د ل ن

_ بازی

ارمیا: حریفت خیلی قدر نمی شناسیش

_ کسی اونو به اندازه من نمی شناسه

ارمیا: از کارت مطمئنی

خیلی بیتر از اون چه که فکر شو کنی

_ باهاش همونطوری بازی می کنمکه اون با اون مه‌ای ۱۸ ساله بازی کرد رو بازی می

کنم درست مثل خودش

هنوزم پشیمون نبود کاملا معلوم بود البته چرا که نه اون پسری بود که هر چی می

خواست بدست می آورد

توسکا: می خوام چیکار کنی مها

_ توسکا نقشه ها براش دارم

ارمیا: مها فقط مواظب باش اون با خیلی های دیگه بازی کرده اون کارشو خوب بلده

اون دوست صمیمی منه اما دارم بهت می گم مواظب باش اصلا از خیرش بگذر

_ ارمیا تو بودی کسی رو که زندگیتو خراب کرده می بخشیدی

توسکا: ولی مها می خوام چیکار کنی

س ت ز ه د ل د ن

_ توسکا قراره باهاش کاری کنم که هیچوقت یادش نره

توسکا: اما تو دو هفته بعد عمل داری هیجان اصلا برات خوب نیست

_ مواظبم

امید: مها خانم شما چند سالتونه

وای خدا این چرا گیر داده به من چرا ول کن نیست

_ من ۲۴ سالمه.

امید: تحصیلاتتون چی حتما دارید می خونید ترم چندید

_ بنده متخصص مغز و اعصابم

ترمه: من تا حالا ندیدم کسی ۲۴ سالش باشه متخصص مغز و اعصابم باشه

دختره پرو مثلا می خواست بگه داری دروغ می گی

_ می دونم عزیزم شاید شما تو بیناییتون مشکلی بود من از ۱۵ سالگی وارد دانشکده

پزشکی شدم

آرتان : کدوم بیمارستان کار می کنید

حالا وقتش بود یکم پز بدم

_ بنده سهام داره بیمارستان تخصصی آسایش هستم

شبهنم: دختر پس تو نخبه بودی

_ نه دیگه تا اون حد

ترمه: پدرت شهید که نبوده

س ت ز ه د ل د ن

_ نخیر عزیزم پدره بنده آرشام یوسفی هستن باید بشناسیشون

تو چشمایه همه می شد تعجب و دید

علی: پس دختر افسانه ای خاندان یوسفی که می گن شمایی

لبخندی زدمو چیزی نگفتم

ترمه: البته هیولایه افسانه ای

این دختره دیگه داشت از حد خودش تراوش می کرد دختره احمق به من می گه
هیولا

_ ترمه جان با من مشکلی داری و چشمامو بهش دوختمو با پوزخند نگاش کردم

ترمه: نه چرا باید با شما مشکلی داشته باشم

_ پس داری حسادت می کنی

زده بودم به هدف ترمه با تحقیر از کفشام تا فرق سرمو از نظر گذروند

ترمه: به چی شما اونوقت

چشمامو خبیس کردم با یه لبخند حرص در آر گفتم

_ به اینکه یه چشم آبی خوشگل تر از تو هم وجود داره البته من که چیزی ندیدم

ترمه: چه چیزی ندیدی؟

_ اینکه تو خوشگل باشی

ارمیا پخی زد زیر خنده و بقیه هم پشت سرش حتی سیاوش شاسکول ترمه هم از

حرص دستاشو مشت کرده بود و دیگه تا آخر بحث چیزی نگفت کلی گفتیمو

س ت ز ه د ل ن

خندیدیم و وقتی منو توسکا و ارمیا داشتیم از شون جدا می شدیم به اجبار راضی
مون کردن که شامو باهاشون باشیم ما هم قبول کردیم

ارمیا: مها با عروسک اومدی دیگه

بد بخت ماشین ندیدیه به بنز من می گفت عروسک

_ آره پس شما خودتون میاید دیگه منو و توسکا باهم میایم من باید برم خونه کار
دارم

شب‌نم: مها جون منتظریم

_ باشه گلم

توسکا هم پاشد از کافه بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم با سرعت می روند
داشتیم به این فکر می کردم چی بپوشم

ماشینو پارک کردم توسکا هم پیاده شد اونم چون خیلی خونمون میومد یه کمد
لباس اینجا داشت باید کولاک می کردم به من می گن مها یوسفی

_ مها چی بپوشم

توسکا: اول بزار من آماده شم حاضری گیجشون کنیم

_ چیکار کنیم

توسکا: لنز مشکی بنداز

_ اوکی

دوباره ریملمو تشدید کردم رژ صورتی بنفش گونه های صورتی دوتا نگین گوشه
چشم صورتم تکمیل بود توسکا هم مثل من خودشو آرایش کرده بود

س ت ن ه د ل ن

_ توسکا کفش مشکی تخت

توسکا:شلوار جین مشکی

_ مانتو سفید

توسکا: شال مشکی

_ لاک مشکی

توسکا: موها فرق باز

نیم ساعت بعد هر دو آماده بودیم موهامونو فرق باز طوری که جلو دودسته موهامون
رو شونه هامون ریخته بود گوشی هامونم که شبیه هم بود

_ توسکا بریم

توسکا: با کدومشون میریم

_ تو نظر بده

توسکا: با لامبرگینی سپنتا

_ می کشتم

توسکا: می ارزه

_ بریم

نیم ساعت بعد رسیدیم به رستوران مورد نظر هر دومون پیاده شدیم و باهم رفتیم تو
رستوران

همه داشتن نگامون می کردن هر دو بهم نگاهی کردیم و لبخند زدیم

س ت ن ه د ل د ن

ارمیا: نگفتم این دو تا نقشه دارن

شب‌نم: حالا کدومتون توسکاست

نگاهی به اطراف کردم و متوجه امید شدم که زل زده بود به من فقط خدا کنه شک
نکنه

نشستیم رو صندلی هایی که کنار ارمیا بود که یکی بهمون سلام کرد

رومو برگردوندم ببینم کیه که چشمام به این سه تا مشنگ افتاد

سپنتا_ سلام به دقلو های افسانه ای

و بعد با همه سلام و علیک کردن و با پسرا دست دادن اما اون لحظه هیچ کدومشون

سیاوش رو ندیده بودن چون حضرت آقا رفته بود دستاشو بشوره

به توسکا چشمکی زدم که اون جوابشو بده

توسکا: باز تو مشنگ پیدات شد

سپنتا: مرسی مها خانم دستت درد نکنه به داداشت می گی مشنگ ضعیفه

سهند: سپنتا حالا یکی واقعا تو رو شناخت چرا میزنی تو ذوقش

توسکا: من فقط با سپنتا نبودم با شمام بودم

سهند سرشو به سویچش خاروند و به خودش اشاره کرد

سهند: آها پس با حامدم بودی دیگه

تا توسکا اومد جواب بده

س ت ز ه د ل د ن

حامد: چرا فکر کردی من باور می کنم تو مهایی توسکا خانم بسه پس ما مشنگیم
دیگه

توسکا: "کم ندارید

سهند: از چی

توسکا لبخند شیطننت آمیزی زد

توسکا: مشنگ

حامد: اجازه هست بشینیم

توسکا: حالا که اومدی تلپ شدی پس بفرما

خدایی این توسکا کی انقدر پرو شده بود من نفهمیدم این حامد و می دید هزار رنگ
می شد حامد ابرویی انداخت بالا و اومد نشست کنار من وبا صدای آرومی شروع کرد
به حرف زدن

حامد: آجی خودم چطوره

_ چرا هیچ وقت اشتباه نمی کنی

حامد: من باهات یه عمر بزرگ شدم حالا پیام شما دوتا رو تشخیص ندم

یه ماهی بود ندیده بودمش دلم براش تنگ شده بود

گونش و بوسیدم

_ دلم براتون خیلی تنگیده بود

حامد: مابیشتر جیگر

س ت ز ه د ل د ن

بعد رو کرد به جمعیت که چشمش افتاد به سیاوش که تازه بر گشته بود رگ گردنش
زده بود بالا داشت نیم خیز می شد

_ حامد تو رو خدا

حامد: این مرتیکه اینجا چیکار می کنه

_ داداشی هیچ کدوم منو نشناختن تو رو خدا عصبانی نشو نذار نقشه هام بهم بریزه

سه‌ه‌ند و سپنتا که کنار من نشسته بودن به چشمام نگاه می کردن تا مهر تایید به
دیدشون بزنم می دونستم اگه این کارو کنم لت و پارش می کنن

_ حامد ببرشون بیرون تا منم بیام

توسکا: پاشو مها این دو تا اشاره به سه‌ه‌ند و سپنتا دارن خرابش می کنن

حامد: سه‌ه‌ند پاشین بیاید یه مشکلی پیش اومده

ورو به بچه‌ها

حامد: ببخشید یه مشکلی برامون پیش اومده میریم برمی گردیم

_ برید منم الان میام

شب‌نم: کجا مها جون

_ بر می گردیم عزیزم

رها: پس منتظریم مها جون

_ باشه عزیزم

س ت ز ه د ل د ن

بعد راه افتادیم طرف بیرون حامد طرف چپم وسهند و سپنت طرف راستم مثل سه
تفنگدار بودن رفتیم بیرون وقتی تو ماشین حامد نشستیم سیل سوال ها بود که بر
فرق سر من بدبخت کوبیده می شد

سهند: نگو که درست دیدم مها

سپنتا: خونش پای خودش چون من اشتباه ندیدم

سهند: اون اینجا چه غلطی می کنه مها

حامد: هر دوتون خفه شید تا خودش توضیح بده

سپنتا: تو با اون جقله اینجا چه غلطی می کنی

هر سه تا شون رنگ صورتشون سرخ شده بود اشکام ریخت رو صورتم

_ هیچی نگین بذارین منم بگم یعنی من حق ندارم روز های خوبشو ازش بگیرم یعنی

حق ندارم غرورشو بشکنم کاری که اون با من کرد نگین که من حق ندارم زندگیشو

خراب کنم نه حامد شما ها نمی فهمین شش سال پیش من چی کشیدم نه هیچ وقت

نمی فهمین چون جای من نبودین

سهند: آجی گلم گریه نکن می خوام چیکار کنی

_ تکرار دوباره شش سال پیش از طرف من نقشه منه

سهند بغلم کرد و سرمو گذاشت رو سینش

سپنتا: مها اون می تونه دوباره باهات بازی کنه تا حالا بهش فکر کردی

نه نکرده بودم واقعا هم نکرده بودم که قراره همه چیز برعکس بشه باز من باشم که

دیگه هیچی نبود

س ت ن ه د ل ن

نمی دونستم چی شده بقیش اما بقیه صفحه ها انگار از یه دفتر دیگه کنده شده بودن
و چسبیده شده بودن اینجا یعنی بقیش چی شد مامان چیکار کرد

سوشان: سولان مشکوک میزنی آجی اون چیه که دوهفته ست داری می خونیش

_ داداشی به نظرت چی شد

سوشا: حالت خوبه سولان این برادر خنگ من پرسید چیه از کجا بدونه آخرش چیه
اصلا بدش به من ببینم چیه

بعد به طرفم حرکت کرد که مثلا دفتر مامان و از تو دستم درآره

_ سوشان تو رو قرآن این دیونه رو از من دورش کن دوباره می خواد موهامو بکنه این
طوری می کنه

سوشا: ابجی چقدر آیکیوت بالاست

سوشان: موضوع چیه سولان این دفتر چیه که شبا نمی خوابی و فقط داری می
خونیش

_ داداشی غیرتی بازی درنمیزی بگم

سوشان: سولان زیادی حرف میزنی

_ داداشی خاطراته مامانه

سوشا با سویچش سرشو خاروند و بالبختند مسخره ای

سوشا: اِ بگو ببینم این مامان کلک ما چیکارا که نکرده برم بدم دست بابا یکم زنشو
بشناسه

س ت ز ه د ل ن

سوشان: مگه چی شده می گی به نظرت چی شد

_ بقیشو ننوشته ولی یه سری برگه های دیگه با یه خط دیگه چسبونده شده

سوشان: سولان میدونی که مامان رو چیزای شخصیش خیلی حساسه چطور جرات کردی که به وسایلمش دست بزنی

_ تو دوست نداری بفهمی گذشته مها خانم خوشگل با این بابای خوشگل ترمون چی بوده

سوشان باز چشماشو تحقیر آمیز کرد

سوشان: بدونم که چی بشه

_ بی بخار خام نیخته

سوشا: خوب می شه تعریف کنی چی شده

_ داداشی های گلم هر دوتون بشینید تا بگم

رو مبل های تو اتاقمون نشستن و منتظر موندن این سوشا هم اون طور که نشون میداد بی میل نبود همه خاطرات مامانو براشون گفتم حتی سیاوشو و سیلیبی که مامان از ارمیا خان گل می خوره به خاطر شقایق دوساعتی همینطور حرف میزدن این سوشان هم الکی غیرتی می شد

سوشان: خوب بقیه صفحاتو بخون

_ انگار اصلا یه موضوع دیگه ست جور درنمیان

سوشا: من هنوزم باورم نمی شه که این ارمی خان عزیز چطوری جرات کرده بزنه زیر گوش کی اونم مامان امکان نداره خدایی مامان ماهم زیادی خوشگله ها

س د ت ز ه د ل د ن

_ احمق منم شبیه مامانما

سوشا: اگه شبیه مامی خوشگله بودی تو سن ۲۰ نمی ترشیدی

_ خفه

سوشا: شو

_ خیلی بدی

و چون بازیگر خیلی خوبی هستم چشمامو پر اشک کردم

سوشا: بابا آجی خوشگله شوخی کردممن تو کل دنیا میمونی به خوشگلی تو ندیدم

_ واقعا

سوشا: اوهوم

یکم فکر کردم چی گفت که دادم رفت هوا که سوشانم فلنگ و بست

_ سوشا دعا کن نگیرمت

سوشا: مگه ورقلمبیده ها می تونن بدوان

سوشان: خونه بدن مامان خیلی ساکته دلم می خواست دوباره بر میگشتیم عقب
همون زمانی که مامان ۷ صبح همه مونو با یه بوسه بعد اگه بیدار نمی شدیم با یه پس
گردنی بیدار می کرد

سرشو انداخته بود پایین اماشک تو چشماش برق می زدسوشا خیلی به مامان
وابسته بود خیلی بیشتر از ماها نمی دونم چطوری تحمل کرده شبا بدون اینکه مامانو
نبوسه و ۱۰ دقیقه تو بقلش نخوابه چطوری تحمل می کنه اصلا اون موقع هایی که

ب س ت ز ه د ل د ن

مامان حالش خوب بود بدون بوسیدن مامان نمی اومد تو اتاق هیچکی فکرشو نمی
کرد سوشایه مغرور انقدر به مامانش وابسته باشه

نمیدونم بابا الان تو چه حالیه بابا مامانو می پرسته خیلی نگرانشم بابا عمرمنه من
بدون بابا میمیرم

_ بچه ها بریم دیدن مامان

سوشان: من نمیام نمی تونم مامان و تو اون حال ببینم

صدای در اومد هر سه سرمونو چرخوندیم

سبحان سرشو آورد تو در

سبحان: آجی پیام پیشتون من بدون مامان خوابم نمی بره

واشک تو چشمات جمع شده بود سوشان بلند شد آغوششو باز کرد

سوشان: بیا داداشی

سبحان رفت تو بغل سوشان و اشک هاش در آمده بود از گریه کردن های سبحان

اشک تو چشمات جمع شد

_ داداشی گریه نکن مامانی زود بر میگرده فدات شم

سبحان: آجی من مامانو می خوام

می دونستم برات خیلی بدون مامان سخته اون خیلی به مامان وابسته بود خدایا اگه

مامان طوریش بشه ما باید چیکار کنیم بابایی که نابود می شد بابا هم که نگم بهتره

اصلا نمی شد فکرش روهم کرد ما ها هم که نه خدایا من مامانمو از خودت می خوام

س ت ز ه د ل ن

سبحان دیگه گریه نمی کرد ولی چشمای سوشان قرمز قرمز بود می دونستم به
تنهایی نیاز داره تا خودشو خالی کنه

_ سبحانی بدو بیا بغلم بدو ببینم

و دستامو از دوطرف باز کردم سبحان و خیلی دوست داشتم اون بچه کوچیکمون بود
وقتی به دنیا اومد مامان اینا سر اینکه کی بغلش کنه با ما مشکل داشتن منو سوشان
و سوشا همش با هم دعوا می کردیم وقتی مامان نا خواسته بار دار شد همه داشتن از
خنده می ترکیدن مخصوصا دایی می گفت مها تو خجالت نمی کشی دختری و باید
الان عروس کنی رفتی حامله شدی که چی بشه الان اگه این بچه منگل شد چی بعد
ها جوابشو می دی بابا هم مامان و بغل می کرد و می گفت سپنتا نمی دونی این آخریه
چه کیفی داره خیلی دوست دارم دختر بشه منم با حسودی به شکم مامان نگاه می
کردم و حرص می خوردم بابا هم که متوجه من می شد می گفت البته دختر بابا
همیشه جاشو حفظ می کنه ولی همون پسر باشه بهتره

دایی: تو که بدت نمیاد تو ۲۶ سالگی صاحب ۳ تا بچه شدی

بابا: چیه عزیزم چرا حسودی می کنی چون خودت ۲ تا داری حسودی می کنی

دایی ۲ تا دختر دو قلو داشت که با خودش سه نصف کرده بودن دایی بیچاره من بعد از
۲۶ سال سن تازه فهمید عاشق دختر عموش شده و با بد بختی تونست عموش رو
راضی کنه تا با دختر عمویی که انگار تازه شناخته بودتش ازدواج کنه و واقعا هم
عشقشون بهم مثال زدنی نبود واسه هم جونشونو می دادن الان با اینکه ۱۸ سال از
زندگیون میگذره هنوز هم عشقشون تازه بود

دایی حامدم که نگم بهتره نتونست به عشقش برسه و با دختری که انتخاب خانوادش
بود ازدواج کرد و انقدر عاشقش شد که بدون زنش آب هم نمی خوره دو تا بچه هم

س ت ز ه د ل ن

سوشان: یکی به اسم سیاوش مهرزاده مرگ مغزی شده و خانوادش راضی شدن قلب فقط به مامان برسه

با این حرفش کپ کردم قلب سیاوش تو بدن مامان خدایا بعد ۲۰ سال درکش یکم برام سخت بود یعنی چطور می شه باور کرد که سرنوشت دوباره مامان و سیاوشو تو راه هم قرار بده نه چیزی از ادامه خاطرات مامان میدونستم نه میدونستم آخرش به کجا رسید مامان انتقامش و گرفت یا نه دایی حامد چرا با مامان قهر کرد و بعد چند سال دوباره بخشیدش اینها سوالاتی بودن که ذهنمو به خودشون مشغول می کردن چرا گاهی اوقات بابا انقدر از بابات گذشتش پشیمونه چرا انقدر بابات روزی که هیچکدوممون نمی دونیم چه روزیه از مامان عذر خواهی می کنه و این که این سوال بزرگ اون جعبه ای کادویی که هر سال تولد مامان براش میاد چرا فرستنده نداره

دفتر خاطراتو باز کردم شاید این برگه های که با خط زیبا اینجا چسبونده شده بودن می تونستن جواب منو بدن شاید می تونستم مامان و درک کنم چشمامو به صفحه دوختم و شروع به خوندن کردم شاید این نوشته ها گذشته ای بود که نیاز داشت درکش کنی و بهش حق بدی

*****.

از وقتی یادم میاد همیشه تو خونمون دعوا بود اونم سر چی یه دختر چشم آبی که دین ایمون بابا رو برده بود اینجوری که شنیده بودم همش تودعوا هاشون اسم یکی به اسم پرواز میومد بابا همش به مامان می گفت من هیچ وقت تو رو نمی خواستم خودت اومدی زخم شدی تو باعث شدی پرواز و از دست بدم من هنوزم عاشق پروازم

س ت ز ه د ل ن

از همون موقع بود که از هر چی پدر و مادری متنفر شدم هیچ وقت نتونستم به لحظه با تمرکز و آرامش چشم‌امو ببندمو به آینده این خانواده امیدوار باشم چرا یکی که خودش نبود باید اسمش زندگی مارو زیر رو می کرد چرا سایه نحسش باید هنوزم بعد ۲۶ سال رو زندگیمون بود احساس می کنم با نوشتن این شکوه ها و گلایه ها شبیه به دختر شدم اما چاره ای ندارم شاید نوشتن بتونه خلا منو پر کنه مادر مو پدرم دختر عمو پسر عمو بودن مادرم گیشا از اول نوجونی وقتی که تونست خودشو پیدا کنه عاشق پسر عمویی شده بود که اصلا توجهی بهش نداشت گیشا رفته رفته به عشقش پرو بال میداد و پرنده احساسشو بزرگتر می کرد گیشا دختر زیبایی بود به دختر سفید با موها و چشمهای مشکی ولاغر اندام اما اینهمه زیبایی هیچوقت نتونست توجه پر عموش رو جلب کنه سال ها گذشت و گیشا بزرگتر شد و زیبا تر اما هنوز هم عشق پسر عموی جوانش را در دل داشت تا اینکه خانواده عموش به خاستگاریش رفتن اما بدون اطلاع و رضایت پسر عمویی که شهاب نام داشت شهاب وقتی با گیشا تنها شد بهش گفت به دختر دیگه ای علاقه داره و به هیچ وجه علاقه ای به گیشا نداره اما گیشا فکر می کرد زندگی مثل یه رمانه که بتونه پس مدتی پسر و عاشق خودش بکنه ازدواج سر گرفت شب عروسی شب زفاف وقتی دختری پا به دنیای زنانگی و به پرواز درآمدن میزازه با اون که مثل برگ گل لطیف بود و باید با اون مثل یه گوهر ناب رفتار می شد مثل یه حیون رفتار شد جوروی که تا یه هفته نمی توانست سر پاهاش بایسته عمل از این وحشیانه تر اما گیشا باز هم کم نیامد و ادامه داد فکر می کرد شاید آوردن یه بچه بتونه گرمایی که انرژی لازم رو به خانوادش بده فراهم کنه بعد از ۲ ماه بار دار شد وقتی شهاب شنید گیشا باردار شده اونو به قصد کشت کتک زد ولی گیشا باز هم چیزی نگفت چندماهی گذشت تا این که گیشا ۷ ماه پسری باردار شد دوست داشت اسمشو سیاوش بزاره فکر می کرد شاید با اومدن سیاوش بتونه این زندگی رو حفظ کنه وقتی سیاوش به دنیا اومد پدری در پشت در

منتظر در آغوش گرفتن فرزندش نبود و دلش به حال زنش که به خاطر فرزند او اینهمه درد و عذاب کشید نسوخت یعنی نبود که دلش به حال دختر ۱۷ ساله بسوزه که اینهمه درد کشید سیاوش زیبایی پدر و مادرش را به ارث برده بود به لطف و عنایت خدا این بار توجه شهاب سمت پسرش جلب شد از آن به بعد پسرش را مانند طلا مواظبت می کرد اما هنوز هم گیشا هیچ بود و فقط باید وظایف زناشویش را در قبال شهاب انجام میداد تا نگویند تو باید شوهرت و جمع می کردی نره طرف یکی دیگه برای بار دوم گیشا حامله شد و این بار هم پسری به دنیا آورد که نامش شد سیامک که از نظر قیافه شباهت بیش از حدی به برادر بزرگتر خود داشت اما در این بین باز هم گیشا از لطف همسرش باز مانده بود تا اینکه خبر رسید پرواز قراره ازدواج کنه اونهم با برادر کوچکتر شهاب زندگی از آن پس برای گیشا تاریک تر شد عروسی پرواز و شهباز سر گرفت پرواز عاشق شهباز بود و بالاخره بهش رسید دعوی سختی بین دو برادر در گرفت که از همه جدا شدند و هنوز که هنوزه بعد ۲۶ سال همدیگرو ندیدن

هنوز هم نمیدونستم این ادامه چه ربطی به مامان داره اما حدس میزد اینا باید متعلق به یکی باشه که خیلی بهش نزدیک بوده که خاطراتشو داده به مامان و بهش اعتماد کرده خدایا یعنی میشه منم به اونی که می خوام برسم یعنی میشه آرتان یه کم بهم توجه کنه و با این فکر به خواب رفتم

با احساس اینکه کسی داره موهام و نوازش می کنه بیدار شدم بابا بود دلم براش خیلی تنگ شده بود میدونستم خیلی این شرایط رنجش میده بیشتر تو آغوشش فرو رفتم

_ بابایی یعنی حال مامان خوب میشه

بابا: امیدت به خدا باشه این خونه بدون مادرت هیچه

س ت ز ه د ل ن

_میدونم بابا دارم حسش می کنم بدون مامان اصلا نمیشه بابا من یه کاری کردم
میدونم کارم خیلی بد بوده اما اما

و به چشمش زل زدم از اون نگاهایی بهش انداختم که خلع صلاحش کنم از همون
نگاهایی که مامان همیشه بهش مینداخت
بابا: پدرسوخته ادای مادرتو در میاره

_ بابا من دفتر چه خاطرات مامانو خوندم باور کن پیداش کردم قصد بدی نداشتم
کمی که خوندم متوجه شدم دفتر مامانه ببخشید به خدا من فقط می خواستم بدونم
اولش یکم نگاهم کرد و هیچی نگفت

بابا: نمیدونم چرا تو همه چیزت باید عین مها باشه حتی حرف زدنت دیگه نمی خوام
این قصه تکرار شه برام منو توهم بشیم یکی مثل باباییو مها من بدون مادرت هیچی
نیستم اون بهم جررات میده من خیلی اذیتش کردم ولی اگه خدا دوباره اونو بهم
ببخشه جبراناش می کنم قول میدم

_ بابا توهمیشه خوب بودی تو بهترین پدری هستی که همیشه دیدم
سرمو رو قلب بابا گذاشتم

بابا: تا کجا خوندی بالاخره باید یکی براتون گذشته رو تعریف می کرد
_ تا اون قسمتی که مامان می خواست انتقام بگیره دیگه ادامه نداره

بابا: شاید تو انباری که وسایل مادرت توش هست چیزایی باشه که بدردت بخوره مها
همیشه گذشتشو انجا قایم کرده

_ مرسی بابا

س ت ز ه د ل ن

وچشمامو بستم باید میفهمیدم ادامه این زندگی چی شده باید جواب دلیل اینهمه سوال هایی که تو مغز مه رو پیدا می کردم

با سرو صدایی که از تو پذیرایی میومد بیدار شدم به احتمال زیاد داشتن صبحانه می خوردن یه نگاه به خودم کردم ه شلوراک لی یک وجب بالای زانو با یه تاپ خوابیده بودم رو تخت مامان اینا موهامم که باز از همین الان مشخص چقدر گره خورده از تخت پایین اومدمو رفتم بیرون بی توجه به اینکه سوشان چقدر به این تیپ لباس پوشیدن من حساسه در اتاق و باز کرد و بی توجه به اونا که داشتن صبحانه می خوردن رفتم تو دستشویی و کلی اونجا موندم و فکر کردم آخه دستشویی تنها مکانی بود که من فکرم همیشه توش آزاد بود به قول سوشا اتاق فکر سولان اومدم بیرون رفتم رو صندلیم نشستم و شروع کردم به خوردن اصلا حواسم سر جاش نبود که الان سوشان عصبانی میشه که من اصلا سلام نکردم داشتم به آیندمون فکر می کردم بدون مامان امکان نداشت تو خونه فقط مامان بود که می تونست این طور دلبری لباس بپوشه سوشان عاشق مامان بود اصلا نمی تونست تحمل کنه مامان حتی برای یه ثانیه ناراحت باشه مامان خوشگل ما خوب کنترل سوشان و به دست گرفته بود سوشا هم خیلی به مامان وابسته بود اما نه تا حد سوشان چه خانواده خوبی داشتیم اما الان خیلی دلم گرفته امروز راست میگن که اعتبار آدم ها به حضورشان نیست، به دلهره ایست که در نبودشان احساس میشود! الان ماهم همین وضع داشتیم با صدای بابا چشمامو از چایی گرفتمو بهش دوختم

بابا: سولان بابا حواست کجاست چندبار صدات کرد

_هیچی بابا همینجام

بابا: چته دخترم چیزی شده

س ت ز ه د ل د ن

_نه بابا اتفاقا امروز از همیشه سر حال ترم

بابا: پس واسه چی گریه می کنی

دستم رو گونم کشیدم خیس بود بدون این که بفهمم داشتم گریه می کردم به خطر نبود مامان به خاطر دل تنگم به خاطر اینکه نمی تونستم مامانو تو همچون حالتی ببینم دیدنش نرفته بودم

با صدای پر بغض گفتم هیچی

و از جام پاشدم و دوییدم تو اتاقم اگه دو دقیقه میشستم گریه در می اومد خودمو اناختم رو تختمو همنطور گریه می کردم صدای در اومد می دونستم بابا اومده دلیلی گریه هامو ازم بپرسه و دلداریم بده

سوشان: آجی چته چرا گریه می کنی

اشتباه کرده بودم سوشان اومده بود ازش بعید بود

بلند شدمو به تختم پشت دادمو نشستم مطمئن بودم همشون تعجب کرده بودن سولان و گریه من توهیج شرایطی گریه نمی کردم چند بار مامان به این خاطر کتکم زده بود فکر می کردن من مشکلی دارم گریه نمی تونم بکنم اما اونا نمی دونستن من نمی خوام کسی با گریه حس کنه چقدر ضعیفم

سوشان: نمی تونم این گریه ها رو باور کنم

سولان: حق داری بهم نمیداد گریه کنم اما دلم دیگه داره میترکه دلم می خواد هر روز صبح با بوسه ها مامان بیدار شم مخصوصا که حالا فهمیدم مامان چقدر تو گذشتش سختی کشیده دلم هوای آغوششو کرده

س ت ز ه د ل ن

سوشان: هر دفعه که میریم بیمارستان و تو نیستی مامان فقط چشماشو می دوزه به در تا ببینه کی می ری تو اما تو نیستی دیروز می گفت شاید براش مادر خوبی نبودم که نمی خواد منو ببینه

با این حرفش صدای هق هقم بلند شد

سوشان: خودت که میدونی آرتان چقدر مامانو دوست داره به همین خاطر با عصبانیت داشت میومد دنبالت که ما جلشو گرفتیم وگرنه به زور و کتکم که شده می بردت

_ امروز میام من نمی تونم مامان که واسه همه مون تکیه گاه بوده رو اینطوری ببینم نمی تونم ببینم محتاج یه قلبه و اونطوری بی حس افتاده رو تخت بیمارستان سوشان: درکت می کنم راستی ما هممون یه آزمایش دادیم که ببینیم این بیماری رو داریم یا نه توهم امروز باید آزمایش بدی

نه نمی خواستم بدونن من مطمئن بودم این بیماری رو داشتم جدیداً توی قلبم احساس سنگینی و درد می کردم گاهی اوقات دست چپم بی حس می شد

سولان: من هیچیم نیست من آزمایش نمی دم

مطمئن بودم اگه سوشان توجه کنه می فهمه از چشمام ترس می ریزه بیرون یه نگاه به چشمام کرد و گفت

سوشان: هر طور میلته ماداریم میریم بیمارستان همه اونجان آماده شو بریم

_ باشه زود آماده می شم

بعد از اینکه سوشان از اتاق بیرون رفت پاشدم و از تو کمدم یه مانتو لی کله غازی و با یه شلوار جین مشکی و با کفش پاشنه بلندم که ست مانتوم بود پوشیدم و بعد از

س ت ز ه د ل ن

گذاشتن شال مشکیم رفتم جلو اینه برای تکمیل آرایش یه روژ آجری و باروژ گونه همون رنگ و ریمل فراوون و کیف لیمو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون

_من آمادم بریم

همه برگشتن طرفم سوشا با یه اخم نگاهم کرد که سابقه نداشت

سوشا: آجی کوچیکه داری میری عروسی انشالله بیا ما می رسونیمت

داداش منگول من غیر تشم مثل خودش مسخره بود

_ نه تنهایی میرم نمی خوام تو رو با من ببینن میدونی چرا که

سوشا: چرا؟

-آخه گفتن از آوردن حیوانات خود داری فرمایید

اینو گفتمو دبرو که رفتیم اگه منو می گرفت پدرمو در میاورد

بابا: بچه ها بیرون برید منم دارم میام

بعد از چند دقیقه بابا هم اومد من رفتم جلو نشستم من که نمی تونستم با دوتا پسر

پشت بشینم آخه ترتیبشون بهم می خورد

سوشا: تو کجا

_تو اول بذار سوشان بشینه بعد سبحان آخه به ترتیب عقلیم کنیم اینطوری درست

تره

سوشان: سولان آجی می خوامی کتک بخوری بگو

بابا: سوشان جان کی جرات می کنه دستشو رو دختر بابا بلند کنه

س ت ز ه د ل د ن

که هر ستا شون از پشت گفتن هیچ کی منم رو کردم طرفشونو زبونم براشون دراز
کردم هر سه تاشون داشتن حرص می خوردن دم بیمارستان بابا ما رو پیاده کرد تا
پارک کنه ما هم رفتیم تو تا بابا بیاد

دم اتاق مامان آرتان کله پوک داشت با موبایلش صحبت می کرد احساس می کردم
نمی تونم نفس بکشم هر چی به اتاق مامان نزدیک می شدیم این حس شدیدی تر
می شد

دم اتاق ماما چنگ زدم به مانتومو نشستم رو زمین تا آرامش بگیرم

سوشان: سولان خوبی

سرمو تکون دادمو هیچی نگفتم انگاری اختیار زبونمو نداشتم سوشان جلوم رو
پاهش نشست و دستمو گرفت

سوشان: آجی خوبی با خودت اینجوری نکن مامان خوبه تو رو ببینه بهترم میشه
بریم تو بعد دستمو گرفتی بلندم کرد

بی توجه به آرتان رفتم توچشمام که به مامان افتاد قطره اشک و رو گونه هام

حس کردم رفتم جلو تر نگاهش کردم کاش میمردمو این طوری نمی دیدمش

مامان: بالاخره اومدی دختر بد بی معرفت من

_ مامانی ببخشید غلط کردم فقط تو خوب شو برگردخونه

همه اینا رو با حق حق می گفتم رنگ مامان یکم پریده بود دستاشو دراز کردو منتظر

بود برم تو بغلش خودمو با پرت کردم تو بغلش اما نه طوری که درجا از فشار بدنم

سکته کنه زیر گوشش و بوسیدم

س ت ا ه د ل ن

_مامان برگرد خونه نمی تونم اینطوری ببینمت دارم دیونه می شم گریه های سبحان گوشه گیری های سوشا سوشان و گریه های بابا که صداس از تو اتاق تون میاد برگرد مامان بهم قول بده که بر می گردی

مامان: دخترم مرگ و زندگی دست اونیه که بدون اجازش برگی رو زمین نمی افته تحمل کن انتظار نداشتم دختر محکم که تا حالا گریه هاشو کسی ندیده بود اینطوری گریه کنه

آرتان: سولان خانم تا حالا داشتی خوش می گذروندی نمیومدی اینجا یا به تیپتون بر میخورد یه دو دقیقه به مها سر بزنی

آرتان همیشه به مامان می گفت مها نمی گفت عمه خیلی داشت پرو میشن قضیه کاسه داغ تر از آش شده برامون

_ فکر نمی کنم که باید به تو جواب پس بدم مامان من برم بیرون برم می گردم قربونت برم

از اتاق اومدم بیرون رو صندلی کنار در نشستم باید با یه نقشه میرفتم پیش دکتر اما نمی گفتم کیم بابا اینا نباید تو این گیر و دار مشکل منو می فهمیدن

آرتان: الان واسه چی امدی اینجا بعد از سه ماه

_ فکر نمی کنم به تو ربطی داشته باشه

آرتان: واسه همینه ازت بدم میاد حال ازت بهم میخوره

_ تو فکر می کنی کی هستی با من اینطوری حرف میزنی

با یه پوزخند بهم خیره شد

آرتان: انقدری هستم که تو عاشقم شدی

س ت ز ه د ل ن

داشت پرو می شد اما نمی خواستم مثل شخصیت دختر های رمان این موقع ها خفه
شم تا طرف مطمئن شه همیشه آروزی همچین صحنه ای رو داشتم

حالا من با یه پوز خند بهش نگاه کردم میدونستم چشمام رنگش عوض شده

_ خیلی خوش خیالی

آرتان یه نگاه به چشمام انداخت و رفت تو اتاق

دوست دارین ادامه چی بشه خودتون بگید اما اونایی که من برای ادامه در نظر گرفتم
براتون میگذارم

دکتر: چند وقته این حالت رو داری دخترم

دکتر: من باید آزمایشتو ببینم ولی حدسی که میزنم اینه که شما هم مثل مادرتون به
بیماری قلبی مبتلا باشید

بابا: کجا بودی سولان

آرتان تو چشمام نگاه می کرد

بیرون بیمارستان

آرتان: من همه چی رو شنیدم

از روی صندلی بلند شدمو به طرف سوپر وایزر رفتم تا آدرس دکتر قلب مامان و ازش
بگیرم با خودم حرف میزدم وای خدا این دیگه چی بود پسره احمق از خود راضی تو
چشمای من نگاه می کنه می گه منو دوست داری خدایا من چرا باید اصلا عاشق این
دیونه بشم نه نه عاشق نه من فقط بهش یه حس خوب دارم همین و بس

س ت ز ه د ل ن

چقدر وقتی این رمانهای نودهشتیا رو می خوندم این صحنه ها که پسر این کارو با
دختره می کرد و دختره لال می شد و حرفی نمی زد و فقط غرورش می شکست من
حرص می خوردم چرا انقدر دختر باید زود و ابده همیشه دوست داشتم من به جای
دختره باشم بزنم تو غرور و ذوق پسره ،از خوشحالی تو دلم الان داشتن قند
میسابیدن پسره احمق بی شعور از خود راضی حال تو گرفتم دیدی تو باشی دیگه
واسه من افه غرور نیای

همینطور با خودم حرف میزدمو و فحش و نفرین نثار اموات و خود آرتان می کردم و
اصلا حواسم به اطراف نبود که صدایی گفت

پسره: با منید خانم

سرمو آوردم بالا جوابشو بدم که با یه پسر خوش چهره مواجه شدم

لال شده بودم هل کردم

_ بله یع یعنی نه با شما نبودم

پسره که سعی داشت خندشو قورت بده

پسره: بله متوجه شدم خانم حتما داشتید این فحش ها رو نثار کسی می کردید که
اذیتتون کرده

_ من خیلی معذرت می خوام ببخشید اصلا حواسم به اطرافم نبود

پسره: بله خانم متوجه شدم

_ در هر صورت امیدوارم بهتون بر نخورده باشه

پسره: نگران نباشید نخورده

س ت ز ه د ل د ن

_چی (منم گیجما)

پسره بالحنی که توش خنده داشت " بر و خدمتتون عرض کردم

_آها

پسره: دکتر احتشام هستم دنبال کسی می گردید

_بله خوش وقتم از آشناییتون منم سولان یوسفی هستم بله داشتم دنبال اتاق دکتر

احتشام می گشتم

من چقدر خنگم این که خودش احتشام بود الان فکر می کنه من خنگم نکنه خودش

باشه

پسره: من نشونتون میدم بفرمایید از این طرف

_خیلی ممنون

دکتر احتشام: خواهش می کنم خانم ولی ببخشید شما نسبتی با دکتر یوسفی دارید

_بله دختر شون هستم

دکتر احتشام: باید از شباهتتون متوجه می شدم اینم اتاق دکتر من دیگه از

حضورتون مرخص می شم خداحافظ خانماز دیدنتون خوشحال شدم

_من هم همینطور مرسی از راهنماییتون خدانگهدار

دکتر احتشام: به امید دیدار

_همچنین

و از کنام دور شد ومنم بعد از کسب اجازه وارد اتاقش شدم

س ت ز ه د ل د ن

دکتر: بفرما دخترم

_ سلام آقای دکتر سولان یوسفی هستم دختر دکتر یوسفی

دکتر: بله دخترم خوبی

_ ممنونم آقای دکتر گفته بودین واسه آزمایش باید بیایم اما من یه خواهشی ازتون دارم

دکتر: بگو دخترم

_ سرمو انداختم پایین با لحن صمیمی دکتر جراتم زیاد شده بود و با لحنی که لکنت به خوبی توش شنیده می شد شروع به صحبت کردم

_ ببینن آقای دکتر حتی ، حتی اگه

سرمو بالا آوردم و به چشماش زل زدم

_ حتی اگه بیماری قلبی رو تو منم دیدید بهم قول بدید خانوادم نفهمن

دکتر: اما دخترم وظیفه من اینه که به خانوادت بگم

_ دکتر من نمی خوام تو این شرایط موضوع من باعث لطمه دیدن درمان مادرم بشه

خواهش می کنم حتی اگه منم همین مشکل رو دارم پیش خودتون بمونه نمی خوام

الان بهشون بگم که به فکر درمانم بیفتن در حالی که میدونم امکان نداره

دکتر: ببین دخترم این اولین باریه که دارم نرمش به خرج میدم و دلیل شو خودمم

نمی دونم اما تا زمانی که تحت نظر من باشی و کنترول بشی چیزی به خانوادت نمی

گم اما اگه حتی برای یک ارزن همکم کاری ببینم دیگه صبر نمی کنم به خانوادت

می گم

س ت ز ه د ل ن

_ مرسی دکتر

بعد از کلی معاینه و چیزهای که دکتر نوشت معاینه تموم شد

دکتر: دخترم چند وقته این دردها رو داری

_ یک سالی می شه

دکتر: ببین دخترم البته تا بعد این که نوار قلبت رو نبینم نمی تونم صد در صد بگم

اما با چیزایی که من میبینم و تجربه کاری حدس میزنم شما هم به بیماری قلبی مبتلا

باشی از الان به خودت استرس نده حدس من احتمال درست نبودنش وجود داره اما

باید تا اون زمانی که مطمئن بشیم مواظب باشی

یه قطره اشک از چشمم چکید و با صدایی که از فشار بغض می لرزید

_ چشم دکتر می تونم برم

دکتر: بله بفرمایید خوش حال شدم از دیدنت دخترم

_ منم همینطور خدانگهدار

دکتر: خدانگهدار

از اتاق دکتر بیرون اومدم ولی همینطور اشک می ریختم و پرده های اشک دیدمو تار

کرده بود که یکی تکیشو از دیوار گرفت و بهم نزدیک شد

آرتان: من همه چی رو شنیدم سولان پس سعی کن مواظب خودت باشی مطمئن باش

به کسی نمی گم

سرمو تکون دارم و از کنارش رد شدم

به نزدیکی اتاق مامان که رسیدم اشکمو پاک کردم و وارد شدم

س ت ن ه د ل ن

بابا: کجا بودی دختر این مامانت ما رو کشت

_ مامانم حق داشت شما مردا رو باید کشت

تا موقع رفتن مامان یه کلام حرف نزد چشماش یه حالتی بود انگار می خواست موج

بگیره میدونست این خندیدنا واقعی نیست اخه خودشم این راها رو رفته بود

فصل دوم

بهانه زندگی

من شدم بهانه زندگی که خودم بهش امید نداشتم من شدم بهانه دلی که برای ادامه

اون روزها منو می خواست هی روزگار پس خودم چی به این عادت کردیم که در اوج

ناامیدی بشیم امید یکی دیگه

بعد از نوار قلبی که دکتر احتشام ازم گرفت مطمئن شدم قلب منم دیگه نمی تونه

سالم زندگی کنه ولی نباید میداشتم کسی می فهمید نمی تونستم رو مشکلشون

تلمبار شم زیر نظر دکتر شروع به مصرف قرصایی کردم که یه عمر مامانو تو مرز مرگ

وزندگی نگه داشت اما باز هم خیالی نبود تنها مشکلم این بود که آرتان فهمیده بود و

داشت بهم ترحم می کرد و این ترحمش منو ازش متنفر می کرد دوست نداشتم هیچ

تغییری در رفتارش با خودم ببینم ولی اون تغییر کرده بود مامان عمل کرده بود حالا

قلب سیاوش تو بدن مامان می تپید تو بدن کسی که سیاوش عاشقش بود اما دیر

گفت وقتی گفت که دیگه هیچ تاثیری نداشت هفته ای دو روز میرفتم بیمارستان

دکتر احتشام خیلی مراقب وضعیتم بود می گفت استاد مامان بوده و منو مثل خود

مامان دوست داره می گفت مامان و زندایی توسکااز بهترین شاگرداش بودن خیلی

زرنگ و باهوش بودن منم که چند وقتیته دانشگاه نمیرم منم هوشمو از مامانم گرفتم

منو سوشا سوشان هر سه مهندسی عمران می خونیم و تو یه دانشگاهیم داداشای با

س ت ز ه د ل د ن

غیرت من مثل محافظ میمونن با اون هیکلشونوقتی وسطشون راه میرم خندم می
گیره با صدای در دست از نوشتن برداشتم

سوشا: سولی آجی کجایی ماداریم میریم بیرون میای

_ کجا میرین

سوشا:نمیدونم

_ پس بذارین لباس پیوشم

سوشا:نیم ساعت دیگه دم دری ها

_اوکی

لباسامو ریختم رو تخت یه مانتوی مشکی شلوار جین مشکی کفش ورنی مشکی شال
مشکی کلاً همشو مشکی پوشیدم چون به رنگ سفید پوستم میومد یه آرایش لایت
هم کردم زیر چشمامو مداد آبی توشونو مشکی رژ صورتی وگونه هامم صورتی رژ
گونه زدم و گیف مشکیمم گرفتم واز اتاق بیرون اومدم درها رو قفل کردم و به طرف
ماشین سوشان رفتم وبعد نشستن من راه افتادیم

_ کجا قراره بریم

سوشان: دربند

_ ای ول

سوشان: اون رژ تو کم رنگ کن و موهاتو بریز تو

_سوشان فکر نمی کنم به تو ربطی پیدا کنه

س ت ز ه د ل د ن

از وقتی فهمیده بودم منم بیماری قلبی دارم اخلاقم به کل عوض شده بود اخلاقم و رفتارم تند شده بود و باعث می شد که همه بهم تذکر بدن دیگه چیزی برام مهم نبود حاضر بودم من این بیاری رو داشته باشم اما برادر هام هیچ وقت بهش مبتلا نشن

سوشا: سولان خیلی بی ادب شدی چته این چند وقته نمیفهممت اصلا

_ میتونی تحمل نکنی برام مهم نیست

سوشان: سولان آخه تو چته چرا چیزی نمگی داری هممونو نگران می کنی بابا دیشب کلی از رفتارت و حرفت رنجید

_ برام مهم نیست

با داد بلندی که کشید یک متر از جا پریدم

سوشان: د لعنتی تو پس چی برات مهمه

اشک از چشمام میومد پایین خیلی عوض شده بودم در معرض عام گریه می کردم

_ هیچی ، هیچی مهم نیست برام

مامان هیچ وقت تو خاطراتش از این که بمیره نگفته بود همیشه امید داشت اما من همش فکر می کردم میمیرم واسه همین می خواستم وابستگی های عاطفی رو بهم بزنم

با توقف ماشین به خودم اومدم در ماشین باز شد و سوشان منو به بیرون کشید

سوشان: سولان تو یه چیزیت هست و به ما نمیگی نمی تونم تو باشی که دیشب اینطوری با بابا حرف زدی نمی تونم باور کنم تو باشی که با من اینطوری حرف میزنی چشمامو مغرور کردم و با یه پوزخند که دل خودمم درد میاورد بهش خیره شدم

س ت ز ه د ل د ن

سوشان: هیچ وقت از این تغییر رنگ های لعنتی استفاده نمی کردی

خیلی عوض شدی دیگه نمی تونم بفهمم تو همون سولانی یا من همون سوشان
نیستم

_نگران نباش به زودی همه چی به جای اولش بر میگردد اما ، اما بدون من

سوشان:چی می گی سولان

می خواستم بهش بگم داشتم داغون می شدم

سولان:من ، من

اشکام می ریخت تو صورتم

سوشا که با فاصله از من و استاده بود اومد جلو و منو از دست سوشا در آورد

سوشا: تو چی سولان

_ من بیماری قلبی دارم تنگی دریاچه مادرزادی یعنی اینبار بازم یه پیوند دیگه بازم با
گروه خونی اومنی

دستای سوشا از بازو هام به کنارش افتاد

با پوز خند بهشون خیره شدم

_هه شمام تو شک هستید درست مثل وقتی که من فهمیدم

اشکام شدت گرفت

_مگه من چند ساله سوشا مگه مکن چند ساله که قراره بمیرم اونوقت سوشان

خان بی غم میگی چرا عوض شدم لطف کنید دیگه ازم هیچی نپرسید

س د ت ز ه د ل د ن

داشتم می رفتم طرف ماشین که از پشت تو آغوش کشیده شدم

سوشان: تو، تو مطمئنی سولان

اشکم ریخت رو صورتم نه از درد خودم از درد اینکه واسه اولین بار بود داشتم صدای

بغض دار سوشان رو میشنیدم

سوشا: آجی شاید اشتباه باشه

حتی سوشایی که همش مسخره بازی در میاورد صداس از بغش می لرزید

شدم همون سولان سابق همون خواهری که طاقت غم هیچ کدوم از برادرشو نداشت

همون سولانی که به خاطر برادرش هر کاری می کرد

_تو رو خدا گریه نکنید اصلا من دروغ گفتم اصلا میشم همون سولان ولی دیگه نمی

خوام اینطوری ببینمتون من خوب میشم قول میدم بهتون

به خدا خوب میشم

سوشا: تازه میخواستم خبر نامزدی آرتان و بهت بدم

وای ضربه دوم

در ادامه خواهید خواند

من باید انقدر مغرور بشم که حتی به خودش دیگه اجازه نده بامن صحبت کنه

این دفتر چه رو از انباری پیدا کردم شبیه خاطرات مامانه

این پسر خاله منه چی ؟

س ت ز ه د ل د ن

کوپ کرده بودم آرتان داشت ازدواج می کرد پس بگو چرا اخلاقی عوض شده بود
نمی خواست عذاب وجدان بگیره باید به همه نشون میدادم سولان بیدی نسیت که با
این بادا بلرزه دیگه برا م مهم نبود که کسی میفهمید منم بیماری قلبی مادرمو به ارث
بردم به سوشا سوشان که هنوز تو بهت بودن نگاه کردم

_ داداشی قول میدم بشم همون سولان قبلی ولی نمی خوام مامان چیزی بفهمه

سوشان: اما

_ نه سوشان اما بی اما نمی خوام بفهمه میدونیکه تازه عمل کرده شکه شدن براش
اصلا خوب نیست

سوشا: حرفت اصلا عاقلانه نیست بالاخره که می فهمه

_ نه فعلا نباید بفهمه نمی خوام نگران من بشه

سوشان: باشه سولان اما به بابا میگم خودت امشب باید از دلش در بیاری بدجوری
شکه میشه من هنوز تو بهتم باورم نمیشه باید بریم پیش دکتر من هنوزم مطمئن
نیستم شاید اشتباهی شده

صداش از شدت بغض می لرزید از ناراحتی شون منم ناراحت شدم ولی خوب چاره‌های
نبود

_ بریم خونه یه چیزی درست می کنیم می خوریم

سوشان: سوار شین بریم تور راه یه چیزی می گیریم

اما سوشا هنوز تو بهت بود و از جاش تکون نخورده بود رفتم کنار و دستامو انداختم
دور گردنش با این کارم به خودش اومد

س ت ز ه د ل ن

_ داداشی بریم مگه مامان الان ۳۰ ساله با این درد زندگی نکرده منم میتونم نگران
من نباش

به برادر دلچک من اینهمه احساساتی بودن نمیومد که گریه کنه واقعا داشت گریه می
کرد با دیدن اشکای سوشا اشکای منم چکید رو گونم کهسوشا بغلم کرد
سوشا: آجی غصه نخوردنیا رومیگردم تا برات یکی بهتر از اینی که داری پیدا کنم
_چی؟

سوشا: قلب نامردت و میگم زیادی خورد شیشه داره
بزمچه منو سر کار میزازه انگار نه انگار داشت گریه می کرد منو بگو دلم براش سوخت
مسخره

_ صبر کن ببینم منو سر کار میزاری
و دوییدم دنبالش که با داد سوشان هر دو مون واستادیم
سوشان: سوشا داری باهات دنبال بازی می کنی خوبه الان میدونی این الان ناقص
الخلقه هست قلبش شمکل داره
_خیلی نامردی من ناقص الخلقه هستم

خیلی بهم بر خورده بود بیتربیت به من میگه ناقص
از ماشین پیاده شدو به طرفم اومد
سوشان: خوشکل خانم شوخی کردم بیاین بریم دیر شد دیگه
رو لبهای سه تامون خنده بود اما هر سه تامون میدونستیم که این خنده تلخ تراز
گریه ست

س ت ز ه د ل ن

تا خونه با مسخره بازیای سوشا خندیدیم سوشا ریموت و زد تا در پارکینگ باز شه و رفت تو بعد اینکه پارک کرد منو سوشا پیاده شدیم

سوشان:سولان به بابا خودت بگی بهتره از دلش در بیار دیشب خیلی ناراحت شد دیشب سر میزشام مامان خیلی جا عملش درد میکرد واسه همین پا شد رفت رو تخت دراز کشید منم هی با نگرانی نگاهش می کرد

_مامان مطمئنی حالت خوبه

مامان: آره دخترم من خوبم شما شامتونو بخورید

بابا: عزیزم تو برو استراحت کن من خودم میز و جمع میکنم

خیلی به لحن حرف زدنهاشون حساس شده بود

_بابا جان باید جمع کنی اخه کیو دیدی دوبار عمل پیوند انجام بده خودت باعثش

شدی دیگه و با پوز خند خیره شدم بهش

سوشان:خفه شو سولان خیلی زبون درآوردی

ولی بابا همینطوری نگاهم میکرد با چشمای غمگینش منم اصلا اون لحظه معصومیت

اون چشمها برام مهم نبود

همه از این حرف من تعجب کرده بودن صندلی رو دادم عقب و پاشدم رفتم سمت

اتاق مشترکمون

خیلی بد حرف زدم هیچ وقت باهاش اینطوری حرف نزده بودم

س ت ز ه د ل ن

سرمو تکون دادمو رفتم طرف خونه احتمالاً بابا الان خونه بود رفتم سمت اتاق بابا و مامان در زدم و بعد رفتم تو مامان رو تخت دراز کشیده بود و سرش رو سینه بابا بود بابا هم تا منو دید از رو تخت پاشد و سر مامانو گذاشت رو بالشت

_بابایی می خوام باهات حرف بزنم

و با چشمایه اشکی بهش خیره شدم

بابا: برو اتاق کارم منم میام

_چشم

درو بستم و اومدم بیرون بعدشم رفتم تو اتاق مطالعه و رو مبل روبه روی شومینه نشستم و به آتیشش خیره شدم چی باید می گفتم که شکه نشه که حرف بدمو جبران کنه با صدای در سرمو برگردوندم بابا بود رفت رو به روم نشست باید چی می گفتم باید می گفتم بابا من ناراحتی قلبی دارم اینطوری که درجا سخته میزد

بابا: خوب منتظرم

_ بابا میدونم دیشب خیلی بد حرف زدم میدونم این چند وقته اخلاقم تغییر کرده اما

کلماتی که تو ذهنم میومدو پشت هم ردیف می کردم می گفتم

_ اما بابا دست خودم نبود از من چه انتظاری دارین از منی که هنوز ۲۰ سالم نشده و فهمیدم منم مثل مامان بیماری قلبی دارم و منم مثل اون باید منتظر یه پیوند باشم با همون گروه خونی

سرمو بلند کردم بهش خیره شدم داشت با چشمایی که سه متر شگاد شدن منو نگاه می کرد

س ت ز ه د ل ن

_ اون روزی که اومده بودم ملاقات مامام رفتم پیش دکتر احتشام از قبل درد هایی رو تو سمت چپم احساس می کردم بعد از نوار قلبی که گرفته بودم تشخیص داد منم دقیقا همون مشکل مامان رو دارم تنگی دریچه بابا ببخشید به خدا از حرفم قصدی نداشتم وقتی به این فکر می کنم که قراره بمیرم و قلبم واسته کنترول رفتارم از دستم خارج می شه بابا ببخشید

دیگه داشتم هق هق میکردم

به بابا نگاه کردم من هنوز از نزدیک اشکای یه مرد و ندیده بود بابا داشت گریه میکرد و سرشو بین دستاش گرفته بود ولی شونه های لرزانش نشون میداد داره گریه می کنه از جام بلند شدمو رفتم جلوی پاش روی زمین زانو زدم و سرمو گذاشتم روی پاهاش

_ بابایی معذرت می خوام تو بهترین پدر دنیای و مامان هم بهترین مادر دنیا از رفتار بدم معذرت می خوام نمی خواستم ناراحت کنم

بابا دستامو گرفت ومنو تو بقلش کشوند و حالا هردو با هم گریه می کردیم

_ بابایی گریه نکن خودت که میدونی من طاقت ندارم گریه هاتو ببینم خواهش می کنم

بابا: من پدر بدی هستم من چرا نباید می فهمیدم علت اینکه تو روزی دوبار میری مطب احتشام علتش چیه منو لیاقت شما ها رو نداشتم خدا شما ها رو تو اوج بد بودن من بهمون داد

پس بابا متوجه شده بود من میرم مطب دکتر چه پدری منو تعقیب می کنه

_ بابایی تعقیبم میکردی کلک

و زدم زیر خنده

بابا بهم خیره شد و پیشونیمو بوسید

بابا: همه رفتاراتم مثل مهاست من موندم تو چرا باید لنگه دیگه مامانت بشی وقتی تو
اوج ناامیدی هم باشه به همه امید میده فردا میریم پیش دکتر شاید اشتباهی شده
باشه من نمیزارم اینطوری پیش بره

_بابا من خودم با دکتر حرف زدم فعلا دارم دارو مصرف می کنم اسمم گذاشته تو
لیست انتظار نگران نباش

بابا: چطوری نگران نباشم سولان همیشه فردا میریم پیش یه دکتر دیگه

_بابا بی منطق شدی ها خودت میدونی دکتر احتشام بهترین دکتره

بابا: پس بی خیال بشم

_نه بابا فقط بهم اعتماد داشته باش

بابا: دارم سولان

_بابا به مامان چیزی نگو نمی خوام تازه الان که عمل کرده بفهمه و شکه بشه اصلا
براش خوب نیست قول میدی نگی

بابا: بالاخره خودش می فهمه ولی باشه فعلا بهش نمی گم

صور تشوبوسیدم

_مرسی بابا

س ت ز ه د ل د ن

بعد از کلی حرف زدن با بابا و اطمینان دادن رفتم تو اتاقمون سوشا و سوشان رو مبل
وسط اتاق لم داده بودن سوشا که دراز کشیده بود و با دیدن صفحه گوشی لبخند
میزد و سوشانم انگار داشت بازی می کرد چون صفحه

گوشی رو هی اینطرف و اونطرف می کرد و اصلا متوجه من نشده بودن رفتم پشت سر
سوشا سرمو کردم تو گوشی

ناجنس داشت از اون اسمس ها می خوند خوب که دقت کردم دیدم هی وای من
گوشی که مال منه الان سوشان می فهمید منو می کشت

گوشی رو با زور داشتم از دستش در میاوردم

_ بدش به من ببینم اجازه کی به گوشی من دست زدی

سوشا با زور گوشی رو گرفت و رو به سوشان علامت داد و گوشی رو پرت کرد طرفش
بعد دست منو گرفت تو بغلش گرفتم و فشارم داد که نتونم بیرون برم

سوشا: ببین چه اس م اس هایی داره خواهر کلک ما

سوشان که داشت صفحه گوشی رو می خوند دیدم لباس گشاد شدن کثافت داشت
می خندید

سوشان: فرستنده تارا

بعد به من نگاه کرد

سوشان: این دختره اینارو از کجا میاره دسته اوله ها ما از این ها نداریم که این
دخترای ناجنس دارن توجه کردی سوشا

نه بابا سوشان و این حرفا من گفتم الان گردنمو میزنه

س د ت ز ه د ل د ن

سوشا هم که منوول کرده بود حالا من افتادم روش داشتم موهاشو می کندم

_کثافت دست به گوشی من میزنی نامرد

و سوشان اومده بود از پشت منو گرفته بود تا از روی سوشا که داشت قهقهه میزد بلندم کنه و انداختم رو مبل و به سوشا علامت داد حالا هر دو تاشون داشتن منو قلقلک میدادن سوشان دستمو گرفته بود و سوشا قلقلکم میداد همیشه من میون این دو تا حقم خورده شد

_ به خدا دیگه باهاتون حرف نمیزنم اگه ولم نکنید و با چشمایی که ها لا اشک توشون پر شده بود نگاهشون کردم و بغضم گرفته بود

چه نامردی هستن این برادرهای بزرگتر بخدا

خودشون میدونستن منوول نکنن دیگه نگاهشون نمی کنم واسه همین ولم کردن منم با قهر رفتم سمت خودم که روبه روی تخت این دو تا بود بعد اینکه لباسمو عوض کردم رو تختم دراز کشیدم و چشمامو بستم و نگاهشون نکردم چند دقیقه شد دیدم که سوشا اومد بغلم کرد و منو از رو تخت بلند کرد گذاشت رو تخت خودشون انگار برگشتیم به اون بچگی هامون که سه تایی با هم رو تخت می خوابیدیم

بعدشم که من وارد از اون بلوغ ها شدم مامان گفت اگه نمی خوای بفهمن و خجالت بکشی واست یه تخت دیگه می خریم تو ازشون جدا شو

اما غافل از اینکه این دو تا خودشون همه چیز رو میدونستن و تا چند وقت منو مسخره می کردن بیشتر از همه این سوشا

من وسط این دو تا دو بقلم

_انگار برگشتیم به گذشته نه

د س ت ز ه د ل د ن

سوشا:دقیقا چه روزایی داشتیم یادته یه بار به جای من رفته بودی مدرسه چقدر بهت خندیدیم

وای چه روز بود راهنمایی بودیم هنوز کاملا دختر بودنم مشخص نشده بود که به جای سوشا همراه سوشان رفتم مدرسه معلم مثل اینکه می خواست از سوشا تنبل پرسه و بعد بندازتش بیرون منم که درس خون خونده بودم از من پرسید و خودش کنف شد

چقدر از تغییر صدا خندم میگرفت معلم گفته بود چرا صدات اینطوری شده

یا تو زنگ تفریح که یکی از همکلاسی هاشون اومد دست بندازه گردنم سوشان وامد دستشو انداخت دور گردنمو از کنارشون رد شدیم وچقدر منو تهدید کرد که اگه رفتیم خونه می کشمت هی چه روز هایی بود

هر سه تامون زدیم زیر خنده

سوشان: معلم می گفت یوسفی چرا صدات عوض شده سولان برگشت گفت سرما خوردم معلم گفت معلومه کاملا ازت الان می پرسم مشخص میشه سرما خوردی یا نه بعدشم که کاملا روش کم شد گفت چه عجب

سوشا: پس بگو چرا اون روز شما می خندیدین و به من نمی گفتین چه شده

_داداشیا شما چرا انقدر قدتون بلنده

با خنده یه هویی سوشا و سوشان اتاق ترکید منم که از خندشون خندم گرفته بودم همراهِشون می کردم

سوشان:آبجی تو زیادی کوتاهی وگرنه ما قدمون طبیعیه

_اصلانم اینطور نیست مامانم هم قده منه ۱۷۲ کجاش کوتاهه شما قدتون ۱۹۲ هست

زیادی بلندین به قول تارا داداشات دراکولان و زرافه

س ت ن ه د ل ن

سوشا: تا اونجایی که ما دیدیم تارا چشمش به این داداش ما میوفته چراغ میزنه حالا
اون گفته داداشات دراکولا هستن حتما به من گفته وگرنه

داشت ادامه میداد که با نیشگون من ساکت شد

در گوشش یواش طوری که سوشان نشنوه گفتم

_ خفه شو حالا ببین میتونی آبروشو ببری خو دوسشداره یعنی چی

سوشا: نه بابا

_ آره مامان

سوشان: چی میگین شما دو تا خوب تو ادامه بده سوشا جان

_ چیه خوشت اومده نخیرم چون چشمات شبیه اونیه که دویش داره چشمش برق

میزنه شبیه دوست پسرشه

که با پریدن سوشان از رو تخت منم پریدم باهاش

سوشان: دوست پسرش؟

_ آره خوب چیه مگه تازه عاشق همن

حالا همش دروغ بودا دوست پسر کجا بود این دختر دایی بیچاره ما عاشق داداش

دراکولا من بود

سوشان دراز کشید منم باهاش دراز کشیدم

سوشان: بگو پسره کیه برم تحقیق کنم

از داداش مغرور من اینهمه کنجکاوی بعید بود نه پس اینم تو دلش خبرایی بود

س ت ز ه د ل د ن

_ نمی خواد شما نخود هر آش شی تارا خودش داداش داره

سوشا: دادا مشکوک میزنی خبریه

سوشان: چه خبری باید باشه خوب دختر عمه مونه دختر دایی مونه نباید نگران باشم

_ نه

سوشا: من می خوام یه اعترافی بکنم من عاشق تارا ام می خوام با مامان دربارش صحبت کنم

با چشمکی که بهم زد متوجه شدم داره فیلم میاد

سوشان: تو خیلی غلط کردی

سوشا: چرا خوب من عاشقش شدم دست خودم نبود که

سوشان: غلط کردی به زن داداش آیندت چشم داشتی

منو سوشا با هم یه صدا گفتیم

سوشا: چی

_ چی

سوشان: نخود چی همون که شنیدی

_ داداشی جدی گفتی

سوشان: مگه من هم سنتم بچه

با این حرفش منو سوشا زدیم زیر خنده

_ نه پس تو دوسال بزرگتری

س ت ز ه د ل د ن

در اتاق باز شد

بابا: شما چرا نمی خوابین همه رو با خنده هاتون بیدار کردید

سوشا: بابا تو که الان خوشبحالته در کنار یارو

بابا: ساکت پدر سوخته

سوشا: بابا می گم مامان که انقدر بد سلیقه نبود چطوری توسیاه رو انتخاب کرد

بابا: سیاه خودتی مارمولک به من میگن برنز

سوشا: پس به ماهم می گن نقره

بابا:چی دختر بابا

سوشا: اوق حالم بهم خورد بابا خیلی لوسش کردیا

بابا: تو صداتو ببر لوس خودتی نه دختر بابا

__بابا سوشا راست می گه ها

بابا:چی رو سولی

یه چشمک به سوشا زدم

_اینکه شما سیاهی

که ما سه تا زدیم زیر خنده

بابا: شما خدا رو شکر کنید بابا تون منم وگرنه معلوم نبود چه میمونی در میومدید

مامان درست حسابی ندارید که خوشگلیتون به مادر تون رفته

س ت ز ه د ل د ن

حالا مامان پشت بابا واستاده بود یه لباس خواب بندی گل بهی هم تنش کرده بود
هنوزم اندامش مثل قبل بود اگه ما کنار هم می استادیم میگفتن خواهران دوقلو

مامان: چیزی گفتم عزیزم

بابا: نه خانم خوشگلم بهشون گفتم شانس آوردید مادر تون خوشگل بوده وگرنه شما
شبيه میمون می شدید

مامان: آهان

بعد گوش بابا رو گرفتو پیچوند

مامان: خودم شنیدم چی گفتم

بابا: نه خانومم

مامان: معلوم میشه

بابا: ببینید پدر سوخته ها چه آشی برام درست کردین

مامان: خودت پدر سوخته ای به شوهر من فحش نده

بابا: چشم خانم

مامان: شما هام بخوابید

که هر سه تامون باهم گفتیم چشم

مامان اومد تو اتاق و صورت هر سه تامونو بوسید

مامان: آفرین عزیز های من

بعد در بستن و رفتن

س ت ن ه د ل د ن

سو شا: توجه کردی زیب لباس خواب مامان پایین بود بیچاره ها حواسشون نبود
ببندن همینجوری پوشید اومد روی شوهر شوکم کنه

_ ساکت شو منحرف

با این حرفم اون دوتا زرافه زدن زیر خنده

سوشان: به نظرت این دفعه چیه

سوشا: دختر باشه بهتره

_ نخیرم همون پسر باشه

سوشا: بخوابیم انگاری یادتون رفته فردا امتحان داریم

صبح با احساس خارش رو بینیم بیدار شدم هی دستمو می کشیدم به بینیمکه
خارشش رد شه دوباره می خارید که شمامو باز کردم دیدم این سوشا بدجنس با یه پر
تو دستش داره بهم می خنده

_ مردم آزار

سوشا: پاشو ساعت ۷:۱۵

یه دفعه از جام پریدم وای هفت و ربع دیر کرده بودیم رفتم تو دستشویی تو اتاقمون
صورتمو شستم بعدشم اومدم هول هولکی لباس پوشیدمو آرایشمم کامل کردم (توجه
کنید برای بانوان هر چقدر وقت تنگ باشه واسه آرایش وقت دارن)
که از تو اینه به ساعت نگاه کردم ۶:۴۰ رومو برگردوندم مطمئن بشم

با داد سوشا رو صدا زدم

_ سوشا نامرد عوضی منو گول میزنی به حسابت میرسم یادت باشه تلافی می کنم

س ت ن ه د ل ن

خدایی کار خوبی کرده بود وگرنه بازم مثل همیشه باید دیر میرسیدم رفتم تو آشپز
خونه بابا چون مامان هنوز کامل نمی تونست کار کنه صبحانه رو چیده بود و مامان و
بابا و سوشا و سوشان و سبحان سر میز بودن رفتم جلو از پشت گونه مامان و بابا و
سبحان رو بوسیدم بعدشم نشستم رو صندلیم

_ سلام عشق خودم خوبی عشق سولی

سبحان: آجی صبح بخیر

_ صبح توهم بخیر

سوشان: ماهم اینجا بوق

گونه سوشان هم که کنارم بود و بوسیدم و ابرو هامو برای سوشا انداختم بالا

سوشا: خیلی دلت بخواد گونه منو ببوسی پسر به این جیگری دیدی تاحالا

_ لنگه ات اینجا نشسته همچون تک هم نیستی

دیدم الانه که ناراحتش کنم از جامپاشدمو رفتم سه چهار بار محکم بوسیدمش

_ عشق خودمی داداش

سوشا: میدونم

- پرو

بعد از صرف صبحانه راه افتادیم همه واحد های منو این دوتا خل مثل هم بود

این سوشا دیونه تو کلاس بچه ها رو دوتا دسته کرده بود یه گروه پسرایی که دخترها

رو ضایع می کردن منم که سرگروه دختر هایی که پسر ها رو به... بند می کردن پسرا

واسه همین همه می گفتن همین شما سه قلو ها باید روی همو کم کنید یادش بخیر

س ت ز ه د ل ن

وقتی اولین روزی که ما سه تا وارد کلاس شدیم همه زدن زیر خنده که سهیل قاسمی که از سوشا دلچک تر بود گفت سه تفنگ دار وارد می شوند ولی خبر از اخلاق سوشا نداشت

سوشا:نه داداش اشتباه گفتم ما خواهر برادر دالتونیم والان هم اومدیم عضو گیری جدید بکنیم تو هم بیشتر به لوک خوش شانس می خوره به قیافت

که کلاس رفت رو هوا با اینکه سوشا خیلی شیطون بود ولی همیشه درسش از منو سوشان بهتر بود اون شاگرد اول من و سوشان هم همیشه مشترک بود معدلمون کثافت تقلب به همه میداد الا منو سوشان معدلمون هم همیشه دوسه صدم با هم فرق داشت اما خوب اون همیشه درسش از ما دوتا بهتر بود

کلا چون داداشام خیلی خوشگل و با پرستیژ بودن همه دخترا براشون سرو

دست میشکوندن اوایل یه گروه از دخترایی که به سوشان و سوشا نخ میدادن منو همراهشون دیدن می گفتن این دختره خجالت نمیکشه همش دنبال ایناست خوبه حالا نگاهش نمیکنن با این حرفشون ما سه تا زدیم زیر خنده

آخه فکر نمی کردن ما سه تا سه قلو باشیم

دفعه بعدی که داشتیم از جلو شون رد میشدم همون دختره قبلیه که حالا میدونستم

کیه مریم عبادی دوباره گفت چقدر سبک سرهمن اگه بودم با رفتارهای این دوتا انصراف میدادم منم که خودم شیطون از قبل صفحه اول شناسنامه هامونو فوتو زده بودم رفتم جلوشون فکر کرد می خوام بزمنش که یه چند قدم رفت عقب جلو شون واستادم قدم بلند ترازش بود کیفموکه دوشی بود گرفتم جلوش و سه صفحه کپی رو در اوردم دادم دستش و رفتم طرف سوشا و سوشان حالا همه به ما نگاه می کردن

که واستادم رفتم طرفشون و محکم قدم برداشتم ایندفعه بازم فکر کرد می خوام
بزنش که دستشوگرفت بالا اما من سه تا کپی رو از دستش در آوردم

_بچه زدن نداره

با این حرف من بقیه دانشجوهای می که واستاده بودن زدن زیر خنده

سوشان پارک کرد بعد منو سوشا پیاده شدیم

سوشا: سولی چرا می خندیدی

_یاد عبادی افتادم یاد اون روز افتادم که فوتو شناسنامه رو دادم دستش

سوشا: سولی امروز ببینم با اون دختره بیریخت مانا عباسی حرف بزنی من میدونم تو

دختره دماغ عملی خوبه فقط چشای رنگی داره وگرنه قیافش چنگی به دل نمیزنه

پرو برگشته میگه منو تو خیلی به هم میایم خوبه حالا من نگاهشم نمی کنم

_ نه اینکه تو هم بدت میاد

سوشا: خدایی توجه نکردی استثنا از این یه بشر خیلی بدم میاد

_ باشه بابا

وارد کلاس شدیم

سهیل : بچه ها دالتونها

سوشا: لوک بازم تو اینجایی

که همون لحظه استاد وارد شد تا تموم شدن کلاس دیگه کسی مزه نریخت

س ت ز ه د ل د ن

اصلا حوصله کلاس و نداشتم مخصوصا کلاساستاد سمعی یه پسر ۲۸ ساله که اومده
بود شده بود استاد ما واسه همین دفترمو باز کردم شروع کردم به نوشتن متن های
ادبی که تا حالا بلد بود

روزی فکر میکردم هدیه ای هستی از طرف خدا

اما امروز فهمیدم تقاص اشتباهاتم بود

شنیدید که میگن اونى که گریه میکنه یه درد داره

اما اونى که میخنده هزارتا؟

من میگم اونى که میخنده هزارتا درد داره

ولى اونى که گریه میکنه

به هزارتا از دردش خندیده

فقط جلوی یکیشون

"کم" آورده

یکی را دوست میدارم

با اینکه این دوست داشتن دیوانگیست اما

من دیوانه تنها او را دوست میدارم

س ت ز ه د ل د ن

اما...

خودم قبول دارم برایش کهنه شده ام

آنقدر کهنه که

می شود

روی گرد و خاک تنم یادگاری نوشت

.

.

بنویس و برو.

نمیدانم چرا چشمانم گاهی بی اختیار خیس می شوند

می گویند حساسیت فصلی است

آری من به فصل فصل این دنیای بی تو حساسم

فیزیک بعدترها ثابت می کند

در روزهای بارانی

س ت ن ه د ل ن

جای خالی آدم ها بزرگتر می شود. . .

چه خنده دار که ناز را میکشیم!

آه را میکشیم!

انتظار را میکشیم!

فریاد رامی کشیم!

درد را میکشیم!

ولی بعد از این همه سال آنقدر نقاش خوبی نشده ایم که بتوانیم دست بکشیم.....

خانم یوسفی اگه کلاس براتون تاثیری نداره می تونید برید بیرون

از جام بلند شدم و دفتر و کتابمو جمع کردم

_ ممنون استاد

و رفتم بیرون خدارو شکر چه مرد فهیمی بود خودش فهمید کلای برام ارزشی نداره

واجازه داد برم بیرون

وقتی رسیدم خونه مستقیم رفتم تو انباری البته بگما انباری انباری نبود یه اتاق که

مامان همه خاطراتشو اونجا اونجا جمع کرده بود مطمئن بودم با گفته بابا اونجا یه

س ت ز ه د ل ن

چیزی پیا می کنم مامان منظم من نمی تونسته همونطوری خاطراتشو نصفه ونیمو ول کن و واسه یکی دیگه رو بچسبونه برق ور روشن کردم و به اطراف نگاه کردم فکر کنم یه ساعتی بود که داشتم می کشتم اما هیچی نبود که چشمم خورد به صندوقچه خاتم کاری مامان رفتم نزدیک ودر شو باز کردم یه سری عکس و طلا و زیور الات و دوتا دفتر چه لنگه دفتر خاطرات مامان که عدد گذاری شده بود بازش کردم و به نوشته هاش نگاه کردم دقیقا ادامه نوشته های مامان بودبالاخره پیداش کرده بودم خدارو شکر وگرنه باید آرزو به دل می مردم دفتر گذاشتم تو کیفم و درشو بستم از انباری در اومدم و بدون اینکه صدایی از خودم ایجاد کنم رفتم تو اتاقم بعد از عوض کردن لباس رو تختم دراز کشیدم و دفترو در آوردم و شروع کردم به خوندن

من یا تصمیمی نمی گرفتم یا اگر می گرفتم باید انجامش میدادم من باید انتقام تموم این چند سال رو ازش بگیرم اون پست فطرت با قلبم بازی کرده بود اون منو بازی داده بود چطور می تونستم بی اهمیت از کنارش بگذرم اصلا مگه کسی می تونست کاری که اون با هر کدومشون کرده بود فراموش کنه الان بهترین فرصت بود برای کوبوندنش بعد از اون روز منو توسکا و ارمیا شدیم جز اکیپ سهیل اینا و همیشه با اونا بودیم هر جا که میرفتن تقریبا داشتم نقش همون مها رو واسه همشون پر می کردم شده بودم آبجی مه‌ای سهیل و بقیه والبنه سیاوش هیچوقت یه نیم نگاهم بهم ننداخت جز اون روز

با توسکا و ارمیا و بقیه بچه ها طبق معمول قرار گذاشته بودیم بریم کافی شاپ تو فکر بودم که چرا سیاوش از خیر من گذشته و اصلا نخ نمیده ولی همین که سرمو بالا آوردم متوجه شدم زل زده به من تو همون لحظه هر چی نفرت داشتم ازش تو چشمم

س ت ز ه د ل ن

ریختم وبهش نگاه کردم اگه من حال اینو اساسی جا نمی آوردم مها نبودم و رومو
ازش بر گردوندم و مشغول صحبت های الکی و سر خوش کنک شدم ولی حواسم
بهش بود که همش منونگاه می کرد همونجا قرار شد هفته بعد تولد سیاوش بریم
خونه اون مثل اینکه خیلی وقت بود از پدر مادرش جدا شده بودو واسه خودش
تنهایی زندگی می کرد جدا از اون رابطه ما و توسکا اینها بود که یاما خونه اونا بودیم
و یا اونا خونه ما و عمه مریم همش قربون صدقه من میرفت برای آخر هفته هم
تصمیم داشتیم برم به پرواز جونم سر بزخم دلم برایش خیلی تنگ شده بود واسه
تصمیم گرفتم همین امروز برم که برنامه اون روز بهم نخوره واسه همین با توسکا که
تازه فهمیده بود خاله پرواز میشه عمش بریم خونه پرواز وقتی تو جشنی که بابا بعد
از اون شب گرفت اعلام کرد که خواهرشو پیدا کرده و خانواده عمه همه با هم وارد
شدن خاله خودشو با گریه بغل دایی محمود انداخت اون شب هم ما آخرش نتونتیم
پسر خاله رویایمونوببینیمو بماند که حامد و سهند و سپنتا چقدر تیکه انداختن که
از اول مشخص بود این توسکا فامیل ماست وگرنه کی مثل مها انقدر خنگ می شد و
توسکا هم جوابشونو میداد وکم نمیآورد به توسکا اس دادم سریع خداحافظی کنه که
بریم خونه خاله و خودمم پا شدم

_ بچه ها ببخشید برای منو توسکا کار مهمی پیش اومده ما باید بریم و با همشون
دست دادم حتی سیاوش باید می فهمید من مثل بقیه مجذوب چشمای سیاهش نمی
شم

بعد از خدا حافظی از همه واینکه آخر هفته می بینیمشون از کافه خارج شدیم وسوار
ماشین من شدیمو راه افتادیم طرف خونه خاله

توسکا: مها آجی از کاری که می خوای بکنی مطمئنی

پوز خندی زدمو دستمو طبق عادت به لب پاینم کشیدمو گفتم

س ت ز ه د ل ن

_ هیچوقت تو اراده ام راسخ نبودم الا تو این یه مورد

توسکا: امیدوارم آخرش خودت نبازی

_ خوبه امیدوار باش همینجاست رسیدیم

و ماشینمو پارک کردم و با توسکا راه افتادیم طرف خونه خاله زنگ و زدم واز همون
تو حیاط با صدای بلند با داد صحبت می کردم

_ وای خوش اومدم صفا آوردم خودم میدونم خاله قربونم بره هی وای خدا نکنه من
قربونش برم کجایی جیگر مها کجایی دردت به جونم کجایی عشق من دلم برات شده
قد پنیر توسکا داشت از حرفای من روده برمی شد

_ هی خاله بیا که پنیرت از بی شوهری کپک زده هی پرواز بیا شوهرم شو با هم پرواز
کنیم

خاله: بلا گرفته ساکت باش ببینم چه خبرته سیرک راه انداختی

_ من عجیجم تو دلت میاد به من بگی حیوان

خاله: اوا بچه جون همون مادر خدا بیا مرزت کم نکردی چرا حرف تو دهن من میداری

_ من حرف تو دهن تو میدارم یا زبونت پرواز جان

خاله: بیا تو ببینم یخ زدیم این بیرون بیا تو شروع کن به حرف زدن

رفتیم تو ومن از همونجا عین کلی ها رفتیم تو اتاقمو درشو با کلید اختصاصی که
داشتم باز کردم و یه تاپه نقرای گشاد و یه شلوار کردی که فقط واسه مسخره بازی
میپوشیدم تنم کردممو موهای بلندمو همرو جلوی سرم جمع کردم و رفتم پایین

_ هی روزگار گدایی رو میبینی من هی چی ندارم تنم کنم

س ت ز ه د ل ن

دستمومو مثل گداها برعکس کردم و با پای لنگون راه افتادم طرف خاله

_ به من بدبخت علیل بیچاره برای رضای خدا که بهت شوهر بده ۱۰۰ میلیون تومن کمک کن بدبختم عليلم بچه ام نمیشه شوهرم می خواد طلاقم بده دکتر مهرزاده بدبخت که خدا نکرده کفنش کنم می خواد منو از بیمارستان بندازه بیرون و حواسم به توسکا و خاله که هی ابرو میومدن نبود همینجوری ادامه میدادم

_ اوا پروازی عشق من چرا ابرو میای برام می خوای تحریکم کنی بلا

خاله یک دوکتری داریم تو بیمارستان تازه اونم رقص های خوشگل منو دیده ولی روشو کم کردم خیلی وقته نیومدم تنگت برات نگفتم چی شده بدو ضعیفه برو تخت و درست کن و لباس کار بپوش بیریم تو تخت تا برات بگم چی شده

خاله و توسکا از نمی دونم چی سرخ شده بودن

_ اوا سوسک سیاه توهم قرمز شدی یعنی تو هم می خوای

که با این حرفم من هر دوشون تر کیدن که صدای خنده نفر سومی هم بلند شد با سرعت رومو برگردوندم طرفش که چشمم افتاد بیرون و انگشت اشارمو گرفتم طرفش

_ توتو اینجا تو خونه خاله من چیکار می کنی بچه پرو

رومو کردم طرف خاله

_ خاله مریضی که این اومده معاینت کنه خاله مریض شدی دکتر قلبی آوردی خاله الهی افلیج شم برات چی شده که مریض شدی

رومو کردم طرفش

س ت ز ه د ل ن

خاله: بی تربیت نخیر خانم رقااص آخه پسر م واسم تعریف کرده چی شده

_ خاله تو که میدونی من چقدر خوشگل می رقصم بازم بهم می خندی

خاله: حاله که فهمیدم تویی نه عزیزم

مهاده: خوب پس این دختر خاله تعریفی من تویی ولی حالا که فکر می کنم و می بینم

اصلا تعریفی نیستی چشم بقیه مشکل داشته

هه این داره با من کل کل میکنه پس هنوز منو نشناخته

_ چشمات داره درست می بینه چون یادمه خاله به خاطر بدبینی برده بودت دکتر

و یه لبخند ژکوند پشتش زدم که حرصش دربیاد

ولی یادمه بچه بودم خیلی دوسش داشتم همش بهش می گفتم داداش مهاده چون

همه فکر می کردن ما خواهر برادریم به خاطر چشمامون

مهاده: خیلی تلخ و نچسبی

_ می خوای چشما تو خوشمزه کنم منو خوشمزه ببینی

با این حرفم انگار یاد یه چیزی افتاد و چند ثانیه نگام کرد

مهاده: خیلی شبیه پریناز من شدی خیلی و این اصلا خوب نیست

با سوال نگاهش کردم

_ پریناز تو دیگه کیه؟

مهاده: حق داری مادر تو شناسی

س ت ز ه د ل د ن

دیگه عصبی شده بودم همش پریناز عمه میگفت پری بابا پری خاله پری مامانی پری
همش پر پری پری خاله میدونست چقدر با این حرف عصبی میشماآخه چرا هیچکی
نباید منو واسه خودم می خواست همه به یه نحوی منو به خاطر پریناز می خواستن
پس مها چی واسه همین سعی کرد حرف و عوض کنه

خاله: شما خیلی کندذهن هستید من موندم شما تاحالا همو چرا نشناختید

_ بله حق دارم چون ندیدمش خاک تو سرم که شبیه به پریناز همتون شدم چون
خودم اصلا ازش خوشم نمیاد

مهاده: تو نبایدم خوست بیاد آخه یه قاتل چطوری میتونه مقتولشو دوست داشته باشه
با این حرفایی که حقیقت داشت قلبم درد میومد

مهاده: شبیه پریناز شدی این طوری من نمی تونم اذیتت کنم و آزارت بدم پس طرف
من نیا تو بیمارستان فکر می کردم این شباهت یه چیز عادیه هزار نفر تو دنیا شبیه
به همین ولی تو نه لیاقت این چهره رو نداشتی و من این ومطمئنم

توسکا: پسر عمه سعی کن تو حرف زدن دقت کنی چون حرف زدن ومنشت شبیه به
یه فرد تحصیل کرده نیست

مهاده: تو باید دختر دایی محمود باشی با مریم جون درسته ؟

توسکا: بله درسته

مهاده: من با هرکی جووری که لیاقتشه حرف میزنم

توسکا: ببخشید عمه پس شما واقعا لیاقتتونه که با هاتون درست مثل خودتون رفتار
بشه

قلبم درد می کرد واسه همین یکم رنگم پریده بود و سرد سرد بودم و پلکم می پرید

س ت ز ه د ل ن

-خاله من برم دیگه بعد بهت سر میزنم پرواز جونم الان باید با توسکا بریم یه جایی
کار داریم

خاله درحالی که اشکاشو پاک می کرد بهم نگاه کرد

خاله: مها اگه رفتی دیگه نگاهتم نمی کنم مهاده تو هم فکر کنم تو تربیتت اشتباه
کردم من همچین پسری تربیت نکرده بود

_ چشم خاله پس مرگ من اشکاتو کن نبینم تو چشمت اشکو خانم خوشگله آخه
چشمت نانا تر خوردنی تر میشن بلا

خاله با خنده گفت: تو هیچ وقت عوض نمیشی شیطان

خودمو مظلوم کردم و گفتم: خاله تو دوست داری عوض بشم

خاله اومد بغلم کرد و گفت: نه عزیزم همینطوری خوبی

_ باشه خاله

خاله رفت تا غذا درست کنه منم با توسکا رفتم تو اتاقی که تو خونه خاله داشتیم

_ توسکا اینو کجای دلم جا بدم

توسکا: مها ولش کن اصلا بهش فکر نکن

_ سعی می کنم فعلا که ۱۰ روز دیگه عمل دارم و تا اون موقع اینو نمیبینمش

توسکا: بهش محل نده مها اصلا فکر کن نمی شناسیش

_ سعیمو می کنم

توسکا: مها الان فقط به فکر عملی باش که قراره انجام بدی

س ت ز ه د ل د ن

_ توسکا الان فقط دوست دارم سیاوش و ادبش کنم

توسکا: مها انقدر کینه ای نباش و لش کن بابا

_ فعلا بریم پایین خاله تنه‌است

توسکا: باشه بریم

همینطوری که از پله ها پایین می رفتم داد زدم

_ خاله خانمی عشق من کجایی عزیزم

خاله: اینجام قربونت برم بیا اینجا چند بار بگم داد نزن این داد زدنا اصلا برات خوب نیست

_ آها منظورت اینه که دختر نباید داد بزنه صداش از خونه میره بیرون و کسی نمیاد بگیرتش میمونه وبه دبه احتیاج میشه

خاله: چی دبه؟

_ آره دیگه برای ترشی

خاله: مها هیچ وقت آدم نمیشی بعدش ادای فکر کردن در آورد شایدم شدی اما فکر نکنم

_ خاله شیطون شدیا

خاله: از اثرات مضر توهه عزیزم

ابروهامو انداختم بالا

_ آره

س ت ز ه د ل د ن

خاله: پس چی

توسکا داشت همینطوری می خندید

توسکا: عمه اینو ولش کن اگه بخوای ادامه بدی تا فردا صبح همینطوری فک می زنه

_ منو فروختی دیگه باشه

توسکا: بخوام بفروشم کسی نمی خره جنس بنجل ارزش نداره عزیزم

کوسن مبل و برداشتمو دویدم دنبالش

_ که من بنجلم اگه وجودشو داشتی واستا

خاله: مها عملت چه روزیه خاله

_ سه شنبه هفته دیگه خاله

خاله: مواظب خودت باش من نمیتونم ببینم تو هم داری زجر می کشی

و با گوشه شالش اشک چشمشو پاک کرد

_ پروازی گلپه نتون دیه اگه تو گلپه تونی منم گلپه می تونم ونالحت میشم

چشمامو مثل گربه شرک کردم و بهش زل زدم

_ نالحت بشم

خاله: الهی فدات بشم که کیسول شادی خانواده ای

_ شما لطف داری من و شرمنده نکنین من متعلق به همتونم

خاله: باز مسخره شدیا

_ ای خدا به داد من برس نه به اون گریه نه به این رفتار ناپسندت

س ت ز ه د ل د ن

با صدای پا سرمو بر گردوندم طرف پله ها، خونه خاله دوبلکس بود که اتاقا بالا بود و پذیرایی پایین جناب مه‌اد مهرزاده داشتن به پله ها فخر می فروختن تا بیان پایین

خاله: پسر من تو کی عمل داشتی

مه‌اد: واسه چی میپرسی ماما

خاله: می خوام بعد عمل ماما اینا رو راضی کنم مه‌ا رو ببریم شمال هوای اونجا بهتره

مه‌اد: واسه چی

خاله: یادم رفت بهت بگم مه‌ا ده روز دیگه عمل قلب داره

مه‌اد: عمل قلب؟

_ با اجازه پسر خاله

مه‌اد: مشکلت چیه

_ نارسایی قلبی با دوتا سگته پشت سر گذاشته

می تونستم تو چشماتش تعجب و بخونم می دونستم چرا انقدر رفتارش با من بده چون بر اثر فضولی دفتر خاطراتشو خونده بودم ازم متنفر نبود ولی نمی تونست وجود منو بپذیره به ماما هم خیلی علاقه داشت همه به پریناز علاقه داشتن من برای کسی مهم نبودم چون شبیه پرینازم الان برا همه مهم شدم

مه‌اد: دکترت کیه

_ دکتر احتشام

مه‌اد: انقدر جیغ جیغ نکن برات خوب نیست این چند روزه رو تحمل کن بزار عمل

کنی راحت شی سالم که شدی انقدر جیغ بزن تا بترکی

س ت ز ه د ل د ن

نمیدونم چرا رفتارش یه دفعه عوض شد از چیزی که بدم میومد ترحم

ولی با این حال همه به حرفش خندیدم

چند روزی خونه خاله موندم رابطه منو مهاده خوب شده بود حتی اگه ترحم بود الان

عین برادرم دوشش داشتم چند روز تو بیمارستان بستری شدم تا شرایط عمل

ایجاد بشه بالاخره روز عمل رسید

داشتن منو واسه عمل آماده می کردن بعد اینکه آماده شدم پرستارا رفتن بیرون و

همه فک و فامیل اومدن تو

_ اوه اوه چه خبره یه گله همتون اومدین تو

خاله: خدایا آخرشم آدم نشد

_ خاله فرشته ها آدم نمی شن

همه داشتن می خندیدن که یه دفعه جدی شدم

_ داداشیا اگه بدیی کردم معذرت می خوام البته حقون بودا ولی منو ببخشین

_ خاله عاشقتم شاید مادر نداشتم اما تو کم از مادر برام نبود، عمه خیلی دوست

دارم تو تونستی با اومدن دوباره خانواده رو به هم متصل کنی بابایی دوست دارم این

احتیاج به گفتن نداره مواظب خودت باشیا و دایی های مهربونم همتونو دوست دارم و

همه وهمه اگه بدی کردم رنجوندمتون حلال کنید همتون میدونید رفتن از این در

بیرون دست خودمه بیرون اومدم شاید اصلا درکاری نباشه اما بابایی به خاطر

پرینازتم که شده مواظب خودت باش

اشک منم دمه مشکمه ها اینا رو داشتم با یه بغض می گفتم که اجازه شکستنش

دست خودم نبود

س ت ز ه د ل ن

پرستار: همه بیرون بیمار باید برای اتاق عمل آماده بشه (نمی دونم تو مملکت ما یه آدمو چند بار آماده می کنن)

بابایی اومد جلو گونمو بوسید و زیر گوشم گفت

بابایی: منتظر تم پریناز نیست اما تو تمام زندگی منو پشت این در چشم به راه نزار

_ چشم بابا

چراغ بالا سرم روشن شد

دکتر احتشام: چطوری دانشجوی درس خون و باهوش من

_ استاد خودتونم میدونید اگه من نبودم الان شما معروف نبودید

دکتر احتشام: یوسفی هنوز عوض نشدی دختر

_ استاد عوض بشم

با صدای مه‌اد که سلام داد سرمو به طرفش چرخوندم

_ تو اینجا چیکار می کنی

دکتر احتشام: همدیگرو میشناسین

مه‌اد: دکتر، خانم یوسفی دختر خاله من هستن

دکتر احتشام: باید از شباهتتون می فهمیدم (آخه خنگ خدا از شباهتمون می

فهمیدی این پسر خاله منه چطوری دکتر شدی نمیدونم)

مه‌اد: من و دکتر احتشام باهم عملت می کنیم یه جورایی من دستیار ایشونم

س ت ز ه د ل ن

بعد داروی بیهوشی بهم تزریق شد

مه‌اد: تا ۱۰ بشمار

فکر نکنم تا ده شد ولی دیگه چیزی نفهمیدم

وقتی به هوش اومدم از درد نمی تونستم نفس بکشم همه با چشمای اشکی به من

خیره شده بودن اینام خلن بجای اینکه الان بخندن گریه می کنن

تو بخش بودم با چشمای بی جونم بهشون نگاه کردم

_تورو خدا نگاه کنید مردم فامیل دارن ماهم فامیل داریم

مه‌اد: تو چرا حرف میزنی

_ به به دکتر قلابی نه نه یعنی پسر خاله گرام

توسکا با حرف پخ زد زیر خنده

مه‌اد: چی دکتر قلابی از تو بهترم دختره رقااص

لبخند بی جونی زدم و وبرای لحظه ای چشمامو با درد بستم

مه‌اد: ببخشید ولی همتون باید برید بیرون این خانم سرتق باید استراحت کنه

توسکا: من پیشش می مونم

بعد از چند دقیقه اتاق خلوت شد

توسکا: همه رو ترسوندی

_ من واسه چی

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: ایست قلبی کردی وقتی پرستار گفت متاسفیم همه تا سخته پیش رفتن
مامان و بردن بخش

ولی پرستار بعدی که اومد گفت خطر رفع شد دیگه علنا جیغ میزدیم
_ شماها مشکل دارین به من چه

توسکا: فعلا بخواب حوصله نعش کشی ندارم

۵ماه بعد

بابایی: همین که گفتم مها اگه به حرف پدرت اهمیت میدی باید حرفمو گوش کنی من
می خوام تو پلی بشی بین ما و خانواده عمه ت (آخه نمیگه من با این هیکل نحیفم
کجام به پل شدن می خوره)

_ پدر من چرا نمی خوای قبول کنی من به ارمیا علاقه ای ندارم اونم به من علاقه نداره
چرا می خواین بازندگی هر دوی ما بازی کنین

بابایی: منو مریم باهم حرفامون و زدیم ارمیا خودش تو رو پیشنهاد داده

_ پدر ارمیا به شقایق علاقه داره اون هیچ وقت منو پیشنهاد نمیده بابا بی من اونو ۹
ساله داداشم میدونم همیشه بابا همیشه

بابایی: همین که گفتم اگه می خوای حرفمو پس بزنی دیگه دختر من نیستی

هی خدا کاش هنوزم مشکل قلب داشتم الان پس می افتادم راحت دیگه بابا حرفشو
پیش نمی آورد یه دفعه زدم قلبمو گرفتمو خودمو پرت کردم رو زمین

بابایی: چی شده مها بابا درد داری الان زنگ میزنم اورژانس بیاد

_ نه بابا خوبم ولی تو رو خدا دیگه اون حرفتونو پیش نیارین

س ت ز ه د ل ن

بابایی: من حرفامو بهت زدم

بلند شدمو با گریه شروع کردم به جیغو داد

_ بابا من دوسش ندارم نمی خوامش ای بابا من یکی دیگه رو دوست دارم

بابایی: تو یکی دیگه رو دوست نداری چون من دخترمو لحن گفتنشو میشناسم اگه یکی رو دوست داشتی من با یه با گفتنت دیگه این مسئله رو پیش نمی کشیدم

بابا درست می گفت من کسی رو دوست نداشتم یعنی واقعا دیگه علاقه ای به سیاوش ندارم خنده داره خودمم نمی دونم یه نگاه به بابا انداختم

_بابا اگه فقط یه بار یه بار مشکلی تو زندگیم پیش بیاد طلاق می گیرم و دیگه پدری به اسم آرشام یوسفی ندارم

وبا جدیت نگاهش کردم می تونستم شک شدنشو ببینم آخرین تیرم بود اونم پرتابش تو تاریکی شاید جواب میداد

بابایی: مطمئن باش

به طرف اتاقم رفتم و بعد از داخل شدن درو محکم به هم زدم و تخته نشستم

چطوری می تونستم ارمیا رو به عنوان همسر بپذیرم امکان ناپذیر بود اصلا فکر کردن دربارش حس گناه نکرده رو به آدم القا می کرد با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم نگاهی به صفحهش کردم اوف توسکا بود

_بله

توسکا: مها اینجا شده قبرستون

بالاخره بغضم شکست صدای داد ارمیا و عمه میومد

س ت ز ه د ل د ن

به قرآن اینجا بدتره چیکار کنم توسکا خسته شدم

توسکا: گریه نکن قربونت برم

همینطور که هق هق می کردم صدای نزدیک شدن ارمیا به گوشی توسکا میومد

توسکا: ارمیا گوشی رو ولش کن چیکار داری

ارمیا: الو مها بگو اینجا چه خبره تو گفتی می خوامی با من ازدواج کنی و منو دوست داری مگه نمی دونی من عاشق شقایقم دلأمصب چرا فقط گریه می کنی میدونستم تموم نزدیک شدنات به من فقط نقشه بود آگه با من ازدواج کنی به قرآن یه روز خوش برات نمی ذارم

به خدا به امام اینجا شده قبرستون به بابا گفتم تو مثل برادرمی و من نمی تونم به دید یه شوهر نگات کنم قبول نمی کنه ارمیا مگه تو مشکل منو نمیدونی چطور می تونم به تویی که ۹ سال عین برادرم بودی به دید شوهر نگاه کنم

گوشی رو قطع کردم و با صدای بلند تری شروع به گریه کردم

اما بعد ها فهمیدم اون زودتر از من قطع کرده بود یعنی درست قبل اینکه من به حرف بیام

سریع بلند شدمو لباسامو پوشیدم باید میرفتم خونه عمه و باهش حرف میزد

ارمیا: مامان به قرآن کاری می کنم سر سال طلاقشو ازم بگیره

عمه: در اون صورت اشکالی نداره

ارمیا: چرا می خوامی با زندگی من بازی کنی مامان آخه چرا

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: مامان مها به ارمیا فقط به دید برادرش نگاه می کنه

عمه: درست می شه بعد ازدواج عشقشون محکم تره

ارمیا: مامان چرا حالت نیست من می خوام با عشق ازدواج کنم

عمه: شقایق به درد تو نمی خوره

ارمیا: مامان من با کسی ازدواج نمی کنم که نقص عضو داشته باشه از نظر من مها یه

آدم معلول و بیماره و اعتمادی به قلبش نیست

با این حرفش شکستم خیلی عوضی بود ارمیا اما من نتونستم تا حالا بشناسمش

رفتم جلو همشون ازدیدن من شک بودن یه سیلی محکم زدم تو گوش ارمیا و

توچشماش زل زدم

_ خیلی عوضی هستی لیاقتت همون دختره هرزست

سیلی که خوردم باعث شد خفه شم عمه و توسکا ساکت بودن گرمی خون و رو پوستم احساس کردم لبم خون اومده بود پاکش کردم و با نفرت به ارمیا خیره شدم

_ اومده بودم با عمه صحبت کنم به پاش بیوفتم که این قضیه رو بی خیال شه اما

الان تصمیم عوض شده تا زندگیتو خراب نکنم دست نمی کشم

رومو کردم طرف عمه که با لبخند بهم نگاه می کرد

ارمیا: نمیذارم یه آب خوش از گلوت پایین بره با دست خودت کاری می کنم قبرتو

بکنی و به پام بیوفتی که طلاق بدم

_ خواهیم دید

س ت ز ه د ل د ن

و به طرف عمه رفتم: عمه من با این ازدواج موافقم

و رومو کردم طرف ارمیا و با یه پوزخند گفتم: از این به بعد باید یه آدم ناقصو تحمل کنی

و به طرف درخونه رفتم صدای داد توسکا میومد

توسکا: خرابش کردی احمق مها خیلی رو این مسئله حساسه خودتم خوب میدونستی

عمه اینا اومدن خاستگاری و قرار براین شد یک ماه بعد عقد و عروسی رو یک جا بگیریم مهرمم شد یه خونه با زیر بنایه ۵۰۰ متری تو زعفرانیه و ۱۳۶۴ سکه تمام بهار چقدر این روزا سریع میگذشتن فقط یه هفته به عقد و عروسی مونده بود من چیکار کردم وای خدا کاش اینکارو نمی کردم با دستای خودم زندگیمو خراب کردم

روز عروسی رسید نه خرید رفتم نه کاری به جهازیه داشتم همشو توسکا انجام داد ارمیا خان لطف کرده بودن منتظر بودن تا منو به آرایشگاه برسونن با بی حالی سوار ماشینش شدم وچشمامو بستم تا برسیم

ماشینش که راه افتاد آرامش گرفتم

ارمیا: مها میتونی همین الان همه چی رو بهم بزنی به خدا می خواستم یه کاری کنم مامان پشیمون بشه اون حرفو زدم

_ من وباید کشت با لجبازی هم زندگی خودمو هم تورو خراب کردم ولی الان نمیشه آبروی همه به خطر می افته ولی به خدا قول میدم سرسال ازت جدا شم خودمم باشقایق صحبت می کنم میدونم باهم دوست شدین قول میدم

ارمیا: همیشه مها

س ت ز ه د ل ن

_ چاره ای نیست بابایی سخته می کنه اگه امشب برگذار نشه

دیگه تا خود آرایشگاه حرفی نزدم ودوباره چشمامو بستم

ارمیا: رسیدیم

پیاده شدمو در بستم و رفتم تو آرایشگاه که واسه دوستم بود در زدمو درو برام باز کرد

ستاره: مها تو هیچ وقت آدم نمیشی چقدر دیر کردی یه ساعته چشممبه ساعته که کی خانم میاد ماشالله استرسم نداره

اگه هیچی نمی گفتم تا فردا ادامه میداد

_ ستاره شروع کن که حوصله ندارم

رو صندلی مخصوص نشستم یکی ناخن پامو یکی دستمو لاک میزد یکی صورتمو آرایش می کرد منم چشمام همش بسته بود بعد نمی دونم چند ساعت ستاره صدام کرد

ستاره: " پاشو برو تو اون اتاق موها تو بیچم به دستم نگاه کردم لاک بادمجونی زده بود پس لباسم بادمجونی بود

پاشدمو رفتم تو اتاق بغلی وقتی رو صندلی نشستم دوباره چشمامو بستم

بازم نمیدونم چند ساعت شد دوباره ستاره صدام کرد

ستاره: خواب آلو خانم تموم شد پاشو

چشمامو باز کردم

ستاره: پاشو کمک کنم لباستم بپوشی

س ت ا ه د ل ن

و در جعبه لباسو باز کرد و پیرهن و آورد بیرون یه پیراهن بادمجونی رنگ دکلمته که دو تا بند داشت که مثلا نیوفته حالت صدفی داشت یعنی قسمت بالای لباس چین خورده بود پایین پشتشم تا رو کمر باز بود که طور بادمجونی خورده بود و روشم کار شده بود و دامنه لباسم تنگ بود ومی چسبید به بدن و روش با سنگ های بادمجونو نقره ای کار شده بود

نیم ساعت طول کشید تا لباسو بپوشم

ستاره: چی شدی شب که لباس عروستو بپوشی محشر می شی آقا داماد تا شب چی می کنه

با این حرفش همه زدن زیر خنده الا من اصلا برام مهم نبود چون شبی در کار نبود ستاره رفت جلو پارچه روی آینه رو کشید واقعا این من بودم دختری با آرایش خیلی زیبا وموهایی که از یه طرف رو شونه اش ریخته بود نه این مهایی بود که دست پخت ستاره بود و غم تو چشمش بیداد میکرد

ستاره: بیا زودتر این مانتو بپوش که شوهرت خیلی وقته دم دره

از در اومدم بیرون و به ارمیا که به پورشه بادمجونیش لم داده بود خیره شدم کت شلوار مشکی بلوز سفید و کراوات مشکی خیلی خوشگل شده بود با اون مدل موی فشنش رفتم جلو اما اون هنوز بهم خیره بود

_ارمیا واقعا متاسفم نمی دونم چیکار کنم هرچی بگم متاسفم باز کمه اما فقط یه سال تحمل کن

ارمیا: مها این یه سال و نقش بازی کن نمی خوام کسی از زندگی شخصیمون سر در بیاره

سرمو به معنی مثبت تکون دادم

س ت ز ه د ل د ن

_میدونی که چه بازیگر حرفه ای هستم

به سالن که نزدیک شدیم استرسم بیشتر شد باید می رفتم تو نقش مه‌ای خوشبخت

اینم پست آخر امشب فرداشب بازم می ذارم و اینم خلاصه ای از قسمت جدید

سیاوش: میتونم با مه‌ا صحبت کنم

ارمیا نگاهی بهم انداخت

سیاوش: تو فکر می کنی من از اول نمیشناختمت

فقط توشک بودم ونگاش می کردم

کاش واقعا خوشبخت بودم اما کاش می شد یه سال دیگه که باید طلاق می گرفتم می

شدم یه دختر ۲۷ ساله که توپرونده زندگیش سابغه یه ازدواج ناموفق داشت

ارمیا: مه‌ا حواست کجاست همه دارن نگامون می کنن چرا حرکت نمی کنی

نگاهی بهش کردم دستمو دور بازوش انداختم آها به این می گن یه زوج خوشبخت

لبخندی بهش زدم

_ می خوام یکم منتظر بمونن دارن بدون بیلط فیلم زندگی زوج خوشبخت می بینن

یه چند لحظه انتظار که اشکالی نداره

ارمیا: بله یه فیلم با کارگردانی خودت باید دیدنی باشه

یه ابرومو انداختم بالا

_ شک داشتی

ارمیا: نه عزیزم اصلا

س ت ز ه د ل د ن

راه افتادیم طرف جمعیت صدای آهنگ کر کننده بود صدای جیغ دخترای ترشیده
فامیل بدتر کلا امشب همه رو نرو بودن

سپنتا: آجی بالاخره یکی پیدا شد تو روبگیره

_ آره داداشی اما من موندم چرا یکی خر نمی شه بیاد زن تو بشه

سه‌ه‌ند اومد جلو و پیشونیمو بوسید

سه‌ه‌ند: خوشبخت بشی خواهری و با لحن محکمی شروع به تهدید شوهر قلبی من
کرد

سه‌ه‌ند: اگه فقط یه بار ببینم اذیتش کرده باشی یا اشک به چشماش آورده باشی
خونت حلاله

ارمیا: پسر عمو نمی خواد تهدید کنی مطمئن باش نمیدارم بهش بد بگذره

سه‌ه‌ند: اون که البته چون توهم پسر عمویه مایی دیگه اخلاق خوبو از ما به ارث بردی
_ اوه اوه کاملا مشخصه

با همه سلام و احوال پرسی کردیمو رفتیم جای مخصوص به عروس داماد نشستیم

توسکا: مها پاشو بریم برقصیم

_ حوصله ندارم میام حالا تو برو

توسکا: از امروز باید بگی چشم چون من شدم خواهر شوورت نمی تونی رو حرف نه
بیاری

_ نچایی یه وقت توسکا در خواب ببند پنبه دانه

با صدای دی جی مزخرف به خودمون اومدیم

س ت ز ه د ل د ن

دی جی: لطفا پیست رقصو برای عروس داماد زیبا مون خالی کنید

دیگه مجبوری هم من هم ارمیا پا شدیم

آهنگ خانومم و گذاشته بود وای که من چقدر عاشق این آهنگم همش دلم می
خواست وقتی ازدواج کردم با این آهنگ برقصم و عشوه بیام تموم هنرمو تو رقص به
اجرا گذاشتم

_ وای من عاشق این آهنگم

ارمیا: کی جلوتو گرفته برقص

_ بی احساس

و بدون نگاه کردن بهش می رقصیدم و واسه خودم عشوه میومدم

میگن آدمو رقص میگیره ول نمی کنه کار منه فقط داشتم می رقصیدم ولی ارمیا رفته
بود با شقایق خانوم صحبت کنه دیدمشون که باهم از در سالن خارج شدن خودمو
زدم بی خالیو داشتم با توسکا می رقصیدم خدایی بی خیالی طی کردنم عالمی داشتم
ما نمی دونستیم که ارمیا اومد طرفم

ارمیا: بیا بریم بشینیم چقدر می رقصی

دستمو گرفتو به طرف صندلی مون برد

_ داشتم می رقصیدما

ارمیا: من نمی گم داشتی گل لگد می کردی اما یه کم استراحتم بد نیست

س ت ز ه د ل ن

یه چشم قره بهش رفته رومو کردم اونطرفو دیگه باهاش حرف نزدم که بچه های
اکیپ اومدن تو سالن سیاوش و سهیل که اومدن تو متوجه شدم رسیدن به محض
دیدنشون بلند شدم با لبخند بهشون سلامی کردم و با ارمیا نزدیکشون شدم

_ خوش اومدین

سهیل: من میدونستم آخرش همین ارمیا می گیرت

_ واسه همینه بهت می گن استاد همه چی دون

سیاوش: من می تونم با مها تنهایی صحبت کنم لازمه که یه چیزایی رو برات توضیح
بدم

ارمیانگاهی بهم انداختو دستمو محکم فشار داد

ارمیا: البته

با سیاوش به طرف طبقه بالای سالن رفتیم و روی کانپه ای نزدیک پنجره بود
نشستیم منتظر نگاهش می کردم که نگاهی به چشم کرد

سیاوش: میدونی سخته انتظار بکشی شاید اونم مثل بقیه غرورشو بشکنه و دوباره
بهت زنگ بزنه اما اون اینطوری نبود زنگ نزد و منم وقتی زنگ زد که خطش
خاموش بود خونه شونو عوض کرده بودن شده بود یه سوزن تو انبار گاه خیلی دنبالش
گشتم همه منو مقصر رفتنش میدونستن میگفتن اونم بازی دادی اما اینطور نبود
شاید اولش بازی بود اما آخرش فقط علاقه بود شاید علاقه به بازی که انتقام حرف
اولو می زد و بی گناهی حرف آخر فهمیدم دوش دارم اما خودم خراب کرده بودم ۶
سال طول کشید که بالاخره پیداش کردم یعنی پیداش شد اما تو چشماش دیگه
چیزی از مهیای قبل دیدن نبود فقط نفرت پرشده بود با یه حس انتقام وقتی
دیدمش اولش تو شک بودم اما بعدش فهمیدم ۶ سال دنبال کسی گشتم که نزدیکم

س ت ز ه د ل ن

بود اما تو چشمای اون اثریاز این که نشون بده منو میشناسه نبود فقط یه دختر لوند و بی نهایت زیبا و بی نهایت مغرور دیدم غروری که سر چشمش خودم بودم

با نقشه بهش نزدیک شده بودم اونو با خالش که اولش فکر کردم مادرشه بیرون دیدم و گفتم پس از دخترش انتقام مادرشو می گیرم اونم یه چشم آبی بود مثل مادرش اما بعد ها فهمیدم حتی خالشم مقصر نبوده فهمیدم مادرش مرده نه باید اینطوری بگم وقتی عکس مادرشو توی مزارش دیدم سخته کردم خودش بود فکر کردم مرده فکر کردم به خاطر من خود کشی کرده شکستم روانی شدم زبونم بند اومده بود خفه شدمو نشستم رو زمین حال سهیل بدتر از من بود اما وقتی گفت سیا ببین اسمش وسال تولدش خیلی باهاش فرق داره تازه متوجه اصل قضیه شدم مادرش بود مادری که همیشه می گفت مرده و من تو افکارم میخندیدم بهشو می گفتم به خاطر تنفر من از چشم آبی اینو می گه حاضر شده بود به خاطر من حتی خودشم عوض کنه تو بهت بودم نمی دونستم باید چی بگم فقط بغض داشتم پس بالاخره فهمیده بود

سیاوش: سعی کردم دوباره کاری کنم بهم علاقه مند بشه که فهمیدم عمل داره وقتی خوب با دوست خانوادگیمون که جراح بود صحبت کردم فهمیدم ۶ ساله به طور جدی به عمل نیاز داره اما بیمارش مادر زاده فهمیدم بازم منم که مقصرم اشتباه بزرگی کرده بودم که از دستش دادم اما دیگه راه برگشتی نبود چون چون نامه جشن عروسیش به دستم رسید اما منم نمیتونستم شکایتی بکنم چون نه باهاش صحبتی داشتم نه دیگه مجرد بودم به اصرار مادرم که منو دیگه به فرزندی قبول نمی کنه و باید آخرین خواستشو اجابت کنم دختر دوستشو عقد کردم

یه قطر اشک چکید رو گونم بالاخره طلسم شکست خیلی سعی کرده بودم محکم باشم اما نشد

سیاوش: با نقشه وارد زندگیت شدم چهره واقعیتو از اول دیده بودم می دونستم
چقدر بقیه بهت حسادت می کنن هر روز تو گوشت می خوندم از چشمای آبی بدم
میادانقدر تکرار کردم که مه‌های چشم آبی دیگه به اون لنز عادت کرده بود گرچه
چشمای آبی از سوراخ قرنیه مشخص بود و پوست سفیدش زیر اونهمه کرم برنزه ای
که میزد کار خدا خیلی خنده داره من از آبی متنفر بودم ولی الان زنم چشماش آبی
تو کافی شاپ برای دومین باری که دیدمش فهمیدم چشماش چند رنگه و زیبا به
طوری که حتی ترسای مغرور که فقط خودشو قبول داشت اعتراف کرد این بشر خیلی
خوشگله وقتی باهاش رفتم شمال شبا بی اراده بالاسرش به پوست مهتابی بی کرم
پودرش زل میزد و به معصومیتش تو دلم قصم می خوردم بعد از سفر بهم گفت
دوسم داره اون یه بار گفت اما من تو دلم ده بار بهش گفتم منم دوستت دارم اما بهش
گفتم دیگه بهم زنگ نزنه تاریخ انقضاش تموم شده شکستنشو از پشت تلفن و از
نزدیک بعد یه هفته دیدمو هی چی نگفتم فقط فهمیدم دلم خنک شده می دونستم
که میدونه پاتوقمون کجاست ۶ سال منتظرش بود حتی با یه نفر دیگه دوباره پاشو
بذاره اونجا اما نیومداونجا فهمیدم اونی که من شناخته بودم همونی بود که لنز مشکی
میداشت ولی دخترک چشم آبی مغرور تراز این حرفاست
بغض داشت خفم می کرد با ناخن هام به روکش کاناپه فشار میدادم تا یکم دردی که
تو دلم ریخته بودو کم کنم

سیاوش: امشب اومدم بگم که منو حلال کنه من لیاقتشو نداشتم که نتونستم نگو ش
دارم به زنم گفتم همشو گفتم بهم گفت امشب پیام همه کینه ها رو از دلش پاک کنم
که بشه همون مه‌های سابق شاید واسه این الان تونستم با همسر کنار بیام که اونم
اخلاق همون مه‌های چشم مشکی رو داره که تا آخر عمرم قسمت اعظم قلبم واسه اون
میمونه

سکوت کرد همین سکوتش منو بیشتر داغون می کرد

سیاوش: مهمانو ببخش میدونم خیلی ازم متنفری اما منو ببخش

صدام از زور بغض می لرزید

_ شاید ۶ سال خیلی زیاد باشه اما هیچ وقت به این فکر نکردم و ،وسوسه نشدم برگردم به اون پاتوق که شروع اولین رویداد عشقی زندگیم بود بعد ها فهمیدم عشق نبود اگه عشق بود نگهش میداشتم اما حس انتقامش موند و یه حسرت اونم از دست دادن شخص بزرگی که تو قلبم بود کسی که تکیه گاهم بود اما بالاخره که چی رفت منو نخواست بالاخره دیدمش شب مهمونی با پدرم اومده بودم اون خواهرشو بعد سال ها دید منم

چشمامو بهش دوختم

_ تو رو ، اون خوشحال بود و من ناراحت تو خودم دنبال یه حسایی گشتم که شاید مونده باشه اما هیچی نمود ولی قسم خوردم باید ازت انتقام بگیرم اما نشد با اینایی که الان شنیدم فهمیدم منم که رو دست خوردم و انتقام از من گرفته شد همیشه فکر می کردم منم مثل دخترای دیگه بازیچه بودم اما انتقام فکرشو نمی کردم امامهم نیست حتی دیگه حس انتقامیم نمونده فعلا من موندمو یه ازدواج نا معلوم که فقط میدونم سر سال باید طلاق بگیرم اما ازت ممنونم تو باعث شدی حداقل محکم شم مغرور شم خیلی چیزابهم یاد دادی الان که فکر میکنم من همون ۶ سال پیش بخشیدمت همون ۶ سال پیشی که تو دلت خنک شد امیدوارم خوشبخت بشی دکنار همسری که شاید چشماش تو رو به یاد من بندازه قدرشو بدون باید خیلی منطقی باشه که ازت خواسته بیای و با من صحبت کنی بهت تبریک میگم مطمئن باش من بخشیدمت الانم برو خوش بگذرون منم خودم میام

س ت ز ه د ل ن

با بلند شدن سیاوش بهش نگاهی کردم

سیاوش: من شنبه پرواز دارم واسه همیشه دارم میرم میامی امیدوارم که از ته دلت
حلالم کرده باشی

لبخندی بهش زدمو شمامو برای تأیید حرفش روهم گذاشتم

_ مطمئن باش

اون رفتو من تنها موندم و سپردمش به خدا کسی رو سپردم به خدا که هنوزم بهش
یه حسی داشتم شاید خاکستر زیر آتش بود امانه فقط حس آرامشی بود که با حرف
زدن باهاش بدست آوردم

اون رفتو صفحه زندگی ۶ ساله من بسته شد و من خیالم راحت شد که حداقل الان
حس شکست ندارم اون رفتو بهم این حس و القا کرد که بازم باید محکم باشم و
زندگی صحنه هنر مندی ماست تو اگر نقاشی بوم خود زیبا بکش.

با صدای ارمیا به خودم اومدم

ارمیا: چرا نمیای

_ دارم میام

ارمیا: سیاوش چی میگفت (کاش حالشو داشتم بهش میگفتم مگه فضولی تورو سننه)

لبخند تلخی زدم

_ هیچی فقط اینکه از اول میونسته من کیم و اینکه ببخشمش

ارمیا: خوب؟

س ت ز ه د ل ن

_ بخشیدمش اون لایق یه زندگی خوبه

ارمیا: قلب پاکی داری

_ نه این قلب من نیست اونی که این قلب و بهم داده پاک بوده

پشتمو بهش کردم راه افتادم که با لحن مظلومی صدام کرد

ارمیا: مهها

بر گشتم طرفش ومنتظر نگاهش کردم

ارمیا: با شقایق صحبت کردم مشکلی نداره از اینکه یه سال و نقش بازی کنیم اما ..

اما .. میگه باید صیغش کنم و با اون زندگی کنم منم منم قبول کردم تو که مشکلی

نداری

هه من با هیچ چیزی این دنیا مشکلی ندارم واقعا من به چی این زندگی دل ببندم

_ نه هر طور راحتی

ارمیا خودش یه شرکت مهندسی داشت و اونجا رو اداره می کرد واسه همین وضع

مالیش خوب بود و متکی به دایی محمود نبود تنها خوبیش اگه خوبی به حساب بیاد

این بود که متکی به خودش بود از توسکا می شنیدم داره خرج شقایقم میده الان

دیگه صیغش کنه که هیچی

از پله ها پایین اومدم همه داشتن اون وسط می رقصیدن که سهیل از دور بهم نزدیک

شد و اومد کنارم

سهیل: از اولش میدونستم همون آبجی مههای خودمونی الان که سیاوش واسه همه

مون تعریف کرد همه مون جا خوردیم

س ت ز ه د ل د ن

با لحن شوخی گفتم: چرا مگه کسی دنبالتون کرده بود

سهیل: هیچ عوض نشدی آبجی همونی که بودی هستی

سهیل: تو هم همینطور داداشی

با صدای ستاره به خودم اومدم

ستاره: مها باید واسه جشن عروسی حاضر شی راه بیوفت

مثل اینکه با هم فکر توسکا یکی از اتاق های تو باغو برای آرایش من آماده کرده

بودن که مشکلی پیش نیاد

_ باشه، داداشی من برم دیگه این عروسیه هم تموم شه راحت شیم

سهیل: صدات خیلی غم داره مها محکم باش نذار کسی از غمت سواستفاده کنه

به نشونه تایید چشمامو رو هم گذاشتمو ازش دور شدم

ستاره داشت با شیر پاکن صورتمو پاک می کرد دوباره چشمامو بستمو خودمو بهش

سپر دم

نمی دونم چقدر گذشته بود که صدام کردستاره: مها خانم پاشو موهاتم یه شکل دیگه

بیچم

به خودم تو آینه نگاه کردم سایه سفید ونقره ای زده بود پشت چشمام روز آجری و

روزگانه آجری استفاده کرده بود کلا با آرایش عقد فرق داشت روز وگونمو صورتی

زده بود واسه عقد اما من اصلا خوشحال نبودم برام مهم نبود خوشگل می شم یا نه

فقط می خواستم این پانتومیم مسخره تموم شه موهامم از جلو فرق باز کرد و ریخت

رو صورتم و پشتشو برام فر کرد و باز گذاشت

س ت ز ه د ل ن

خیلی بهم میومد خوب شده بودم برای دل خوشی عمه و بابام آره چرا که نه من
خوش بخت شدم

جعبه لباس عروسمو آورد بازش کرد یه لباس دکلمه که خیلی روش کار شده بود یه
بند داشت که اونم روش کار شده بود کلا یه بنده بود دامن لباس از حریر بود و روش
با سنگ کار شده بود و تا روی رون پام باز می شدولی همون جا ها هم به خاطر اینکه
پا بیرون نباشه با فاصله چند سانتی متری گل های سنگی داشت که پارچه لباس بهم
دوخته می شد و یکمم دنباله داشت و یه تور که اندازه قد لباسم بود

ستاره: مها خیلی خوشگل شدی خیلی برات آرزوی خوشبختی می کنم

_ مرسی عزیزم انشالله خودت عروس شی جبران کنم

ستاره: چیه نکنه می خوامی به جای آرایش برام عمل باز قلب انجام بدی

بالاخره رو لبم خنده اومد بس که این دختر دلکک بود(اینم تعریف بازبگین مها بده)

_ مسخره

ستاره: نه خدارو شکر شمام بلدی بخندی

اومدم چیزی بگو که با صدای در حرفم تو نطفه کور شد

_ بفرمایید

در باز شد و ارمیا اومد تو

ارمیا: آماده ای مها

_ میبینی که الان میام

س ت ز ه د ل د ن

چون اتاقک نزدیک در باغ بود فیلم بردار گفت بریم بیرون در تا از مون فیلم بگیره و
جلو پامونم کلی نارنجک و منورو اینا آتیش زدن انگار چهار شنبه صوریه
تو سالن که رفتیم دوباره ارمیا رفت طبقه بالا کنجکاوی بودا خوب چیکار کنم پشتش
راه افتادم منم رفتم طبقه بالا
_ اه ای کاش کیفمو می گذاشتم رو صندلیم

کیف پولم که توش موبایلمم بود تو دستم بود دستمم عرق کرده بود اعصابم خورد
شده بود که صدای ارمیا از توی یه اتاق اومد منم رفتم نزدیک و از لای در نگاه کردم
از صحنه ای که دیدم یه قطره اشک چکید رو چشمم بی معرفت یه امشبو صبر می
کردی ارمیا داشت شقایقو که رو کاناپه نشسته بود می بوسید یه دفعه دست کردم
گوشیمو در آوردم گلکسی نوت تو که عاشقشم ازشون چند تا عکس انداختم که
مدرک داشته باشم واسه طلاق من موندم واقعا ارمیا خل شده نه خوشگل بود نه
خوش اندام لباسشم که سرهم ۲۰ سانت نمی شداز بالای سینه تا روی رون اونم روی
کمرش باز بود از لباسش خندم گرفت که با حرفای ارمیا خفه شدم
ارمیا: عزیزم تو فکر می کنی من تو رو ول می کنم می چسبم به مها من اصلا بهش
علاقه ای ندارم

صدای سوت کشیده شقایق بلند شد

شقایق: راست می گی عشقم

اوق عشقم همینا رو گفتم ارمیا خر شد دیگه

دیگه بقیه حرفاشونو گوش ندادم اومدم برم پایین که حامد و سهند و پشتم دیدم
یعنی بگم خفه شدم کم بود واقعا خفه شدم سهند هولم داد کنار که بره تو اتاق
دستشو گرفتم

س ت ز ه د ل ن

_ جون من سهند تو رو خدا همه چيو بهتون مي گم

شانس آورده بودم سپنتا نبود وگرنه اينجا الان يا ارميا بايد زنده ميموند يا اون

رفتم رو كاناپه نشستم

_من..من

سهند: مها تو چي بگو تا خودم نكشتمت اين صحنه واقعيت داشت

_ منو ارميا بهم علاقه نداشتيم بابا گفت اگه قبول نكنم منو ديگه به فرزنديش قبول

نداره رفتم با عمه صحبت كنم ارميا داشت مي گفت من با يه دختر مريض ازدواج نمي

كنم منم لجم گرفت زدم خراب تر كردم گفتم باهاش ازدواج مي كنم اونم شقايقو

دوست داره

حامد: لاقتش همون دختره هرزست

_حامد

سهند: تو چيكار كردي مها

_ قرارمون تا سال بعده طلاق مي گيرم

سهند: اميدوارم پشيمون نشي

نميدونست كه من همون روزي كه اين گندو زدم پشيمون شدم

ديگه تا آخر مجلس نه به ارميا نگاه كردم نه باهاش حرف زدم

به اجبار توسكا چند بار باهم رقصيديم تا اينكه مراسم تموم شد كلي ماشين پشتمون

بودن تا برسيم خونه برام كارناوال مرگ خوشبختي و آرزوهاهمو تدارك ديده بودن

س ت ز ه د ل د ن

کاش واقا مٹا فیلمش یکی پیدا شه بمب بزاره هر دومون بترکیم اما اون فیلم بود
واینکه واقعیت چقدر ممکنه زشت باشه

**

۶ ماه از شب عروسی گذشته بود بعد این که پا گشامون کردن و همه دعوتمون کردن
خونشون دیگه ارمیا شب نیومد خونه بهتر برای منم خوب بود قیافه نحسشو نبینم
چند ماهی از مهاده مر خصی گرفتم تا یکم به خودم بیام اونم شدم بود برام یه برادر
اونم می دونست زندگیم چه خبره واسه همین گیر نداد فقط گفت اگه بیای سر کار
فکر و خیال نمی کنی برات بهتره

رو تخت دراز کشیده بودم که صدای در زنگ اومد بلند شدم از آیفون نگاه کردم در
کمال تعجب شقایق بود اومده بود چیکار نمی دونم در باز کردم و نشستم رو مبل و
چشمامو بستم تا صدای دراومد نگاهی بهش کردم

شقایق: سلام مها جون

_ سلام واسه چی اومدی اینجا

شقایق: اومدم باهات صحبت کنم

_ می شنوم

اومد رو مبل کناریم نشست

شقایق: من ارمیا رو دوست دارم

_ خوب

شقایق: پاتو از زندگی من بکش بیرون ما باهم صیغه کردیم

س ت ز ه د ل د ن

_ من پام از اولم تو زندگی تو نبود تو پاتو کردی تو زندگی من در ضمن دو.ست داری
چیکار کنم از اولم به ارمیا گفتم سر سال طلاق می گیرم اما نمی دونم این وسط تو
چیکاره ایی

یه دفعه به سرم زد بجزونمش

_ در هر صورت منم طلاق بگیرم عمه همچین دختری رو برای زن دوم ارمیا نمی گیره
شقایق: ارمیا منو دوست داره منم ولش نمی کنم مطمئن باش خودم پاتو از زندگیش
می برم نمی زارم ازم بگیریش تو باعث شدی چند روزه نمیااد خونه تو داری میزنی
زیر قوت

تعجب کردم پس کجا می رفت

_ در هر صورت اش دهن سوزیم نیستی ارمیا نگهت داره حتما رفته سراغ سومی

شقایق که از حرص سرخ شده بود شروع به داد و بی داد کرد

شقایق: دختره عوضی فکر می کنی نمیدونم ایکیپیری تو داری اونو از من می گیری

واقعا آدم پرو هم نوبرشه والا اومده زن شوهر من شده می گه داری اونو از من می
گیری به من میگه ایکیپیری هههههه

_ من نه از لحاظ فرهنگی باهات در یه سطحم که بخوام باهات بحث کنم نه خانواده نه

قیافه پس زود تر برو بیرون تا اون روم بالا نیومده

شقایق: میرم ولی بد میبینی

رفته بودم تو فکر شدید یعنی این چندشب رو کجا می رفت

ارمیا: همینجا تو منو نمی دیدی

س ت ز ه د ل د ن

از شنیدن صدایش هول شدم یه متر پریدم بالا

_ تو اینجا چیکار می کنی

ارمیا: صدای افکارت خیلی بلند بود

_ گفتم اینجا چیکار میکنی

ارمیا: اومدم خونم

_ اومدی خونت کدوم خونه

ارمیا: همینجا پیش همسرم

_ چی

ارمیا: گیج میزنی تا سال دیگه که طلاق بگیریم همینجا میمونم

احمق عوضی اودی پیش همسرت هالی ازت بگیرم خودت هض کنی روانی بیشعور

اینم پست اخر امشب در ادامه خواهیم داشت

من ازت طلاق می گیرم مطمئن باش

ارمیا: چرا فکر میکنی من طلاق نمیدم لازم نیست انقدر تکرار کنی

از ارمیا بدم میومد نمی تونستم وجودشو توخونه تحمل کنم روزی هزار با اون صحنه
بوسشورو لبای شقایق مرور می کردم تا تنفرم نسبت بهش کم نشه نمیدونستم با چه

س ت ز ه د ل ن

رویی برگشته تو این خونه اصلا چطوری می تونه تو چشمای من نگاه کنه داشتم
صفحه پیجمو تو فیس بوک نگاه می کردم که صداشو شنیدم

ارمیا: چی می بینی

_ فکر نمی کنم چیزی باشه به تو مربوط بشه

ارمیا: چته مها این چه طرز صحبتته اصلا شوهر به کنار من پسر عمتم ازت بزرگترم
هستم

_ درسته من با همه پسرای فامیل همینطور صحبت می کنم

ارمیا: میدونم خیلی بی ادبی

_ به تو رفتم

نشست رو مبل و زل زد بهم

دیدم نه خیر دست بردار نیست و همین جوری زل زده بهم سرمو با کلافگی آوردم
بالا

_ چیه چیز جالبی می بینی

ارمیا: مها چرا انقدر بد اخلاق شدی

پوزخندی زدمو بهش خیره شدم

_ نمیدونم

دلَم می خواست بپرسم واسه چی اومده خونه کنجکاو شده بودم در حد تیم ملی

_ ارمیا

س ت ز ه د ل د ن

ارمیا:بله

_ چرا برگشتی خونه مگه قرار نبود با شقایق زندگی کنی

ارمیا: چرا ولی اگه نمیومدم یه کاری دست خودمو شقایق میدادم و این اصلا خوب

نبود پس تا وقتی طلاق بگیریم اینجا می مونم

منو بگو گفتم چشمات باز شده شقایق و شناخته نگو آقا ناراحته دست از پاخا نکنه

الحق که لیاقتش همون شقایقه

با صدای گوشیم به خودم اومدم بدون نگاه کردن به شماره جواب دادم

_ بله

سهیل: سلام آبجی

صداش بهم امید میداد نمی دونم چرا اینطوری بودم اصلا سهیل همیشه باعث شادی

من بود

_ سلام داداش خوبی چه خبرا بچه ها خوبن

سهیل: آبجی دنبالت کردن یکی یکی پرس جوابتو بدم شب نامزدی آرتان و ترمه

خونشونه دعوت کردن با شوهرت تشریف بیار ساعت ۷:۳۰ مراسم شروع میشه

_ اوکی مرسی میبینمت فعلا بای

سهیل: خداحافظ آبجی بای چیه

_ باشه بابا خدا حافظ

سهیل: آها این شد

یا خنده گوشه رو قطع کردم

س ت ز ه د ل د ن

ارمیا: کی بود

می خواستم یکی از اون دسته دارا بارش کنم اما الان وقتش نبود

_ سهیل بود واسه نامزدی آرتان دعوتمون کرده

ارمیا: آها باشه

_ من تنهایی میرم

ارمیا: شما بدون من جایی نمیری

_ به همین خیال باش

ارمیا: مها خودت میدونی از حرفم بر نمی گردم

_ من چرا باید با تو برم همونی

ارمیا: اگه یادت نیاد به صفحه دوم شناسنامه یه نگاهی بنداز مشخصات همسرت

منو به یادت میاره

_ انقدر واسه من شوهر شوهر نکن خودتم میدونی هیچی نیستی

ارمیا: مها سعی نکن منو عصبی کنی

میدونستم موقعه عصبانیت خیلی خشن میشه ولی برام مهم نبود

_ اصلا من می خوام برم اونجا واسه خودم شوهر پیدا کنم توهم باید باشی

ارمیا: مها با اعصاب من بازی نکن تا وقتی اسمت تو شناسنامه منه حق هیچ غلطی رو

نداری فهمیدی یانه

_ نه نفهمیدم ازت متنفرم ارمیا متنفر

س ت ز ه د ل ن

و با دو رفتم تو اتاقم و در کمدمو باز کردم یه پیراهن بلند خاکستری بیرون کشیدم که کلا یه آستین حریر بلند داشت و روش خیلی کار شده بود رو خود

لباسم خیلی کار شده بود و کفشای پاشنه مشکیمو بلندمو که رو پاشنه هاش نگین کار شده بود در آوردم و گذاشتم رو تختم و یه کیف دستی نگین کاری شده که با کفشم ست شده بود نگاهی به ساعت بالای تخت کردم ۶ و نشون میداد پس وقت زیادی نداشتم

جلوی آینه نشستم مداد چشمو برداشتمو و تو چشمام کشیدم یه سایه مشکی خاکستری و روز و گونه صورتی کلا همیشه آرایش لایت می کردم موهامم جلوشو با سشوار اوتو مو اول صاف صاف کردم پشتشم همرو فر کردم از جلو فرق گرفتم دقیقا مدل موهای یشین جونم تولاله خیلی بهم میومد خیلی خوشگل شده بودم یادش بخیر چقدر ترسا بابت قیافش اون وقتا بهم پز میداد

پیراهنمو پوشیدم اما ناخن های بلندم نمیزاشت زپیشو که بغلم بود ببندم دقیقا اونطرفی که آستین نداشت زیپ داشت که صدای در اومد تا به خودم بجنبم ارمیا زپمو بست مثل اینکه صدامو شنیده بود هی قر میزدم چرا بسته نمی شه کفشم و پالتوی مشکیمم پوشیدم و شال حریر نگین کاری شدمو هم سر کردم حاضر و آماده رفتم بیرون بوی عطرم خونه رو برداشته بود وای من چقدر خوش پوشم و باکلاس از فکری که کرده بودم پخ زدم زیر خنده من اعتمادم از سقفم گذشته بود با صدای ارمیا رومو کردم طرفشو نگاهش کردم یه کت شلوار مشکی پوشیده بود با کراوات مشکی بلوزشم سفید کلا مثل اینکه عادت داشت تیپ مشکی مات بزنه تا حالا دقت نکرده بودم به هر حال وجدانا خیلی خوشتیپ و خوش هیکل و خوشگل بود از گلوی شقایق پایین نری الهی

س ت ز ه د ل ن

_ بریم

ارمیا: بریم

ساعت هشت بود که رسیدیم خونه آرتان اینا وضع مالی خیلی خوبی داشتن جشنو
تو باغ خونشون گرفته بودن مثل اینکه عروس داماد رسیده بودن رفتیم جلو و
بهشون سلام کردیم

_ سلام بچه ها خوشبخت بشید

آرتان مرسی با اینکه هنوز باورم نمیشه مه‌ای خودمونی اما واقعا باورم نمیشه چطور
ممکنه من تو رو تو این شش سال حداقا تو ۱۰ تا مهمونی دیده بودم اما فکر شم نمی
کردم تو همون مها باشی

لبخندی زدم

_ منم دیگه نمی خواستم ببینید چقدر خوشگلم خودمو گم گور کردم.

ترمه: واقعا باورم نمیشه تو مه‌ای ما باشی اما خوشحالم برگشتی

کی شدم مه‌ای این خبر ندارم این به خون من تشنه بود الان چقدر خوب شده ولی
واقعا خوشگل شده بود

_ منم خوشحالم ما دیگه بریم بشینیم شمام بشینید

رفتیم نزدیک بچه ها نشستیم

_ سلام به همه

سهیل: سلام آبجی

رفتم کنارش نشستم ارمیا هم پشتم راه میومد کنارم نشست

س ت ز ه د ل ن

سهیل بسته ای رو از کنارش برداشتو داد بهم اول با گیجی و پرسش نگاش کردم که
این چیه

سهیل: اینو سیاوش قبل رفتنش داد بدم بهت

_ رفتن امیداورم خوشبخت بشه ولی سهیل من چرا امیدو نمی بینم

سهیل: هنوز به امید درباره تو نگفتیم چون پرژشو اون ور دنیا ول می کنه میاد
خودت که میشناسیش

_ سهیل چرا یه نامزدی نمیگیری هم خیال تو راحت شه هم ترنم

سهیل: یعنی توهم حال زارمو فهمیدی اما باباش قبول نمی کنه می گه تا درسش
تموم نشه نه

تا آخر شب کلی حرف زدیمو خندیدیم یه دورم با سهیل رقصیدم که نمیدونم چرا
ارمیا لکی واسه من غیرتی بازی در می آورد و قرمز می شد

وقتی برگشتیم خونه داد هوارش شروع شد

ارمیا: من شوهر تو ام میری با پسر مردم می رقصی

_ کدوم شوهر انقدر جو کلمه شوهر نگیرتت من سر یال ازت طلاق می گیرم

ارمیا: تو چرا فکر در من طلاقت نمیدم مطمئن باش طلاقت میدم اما نمی خوام بگن
بی غیرته فهمیدی یا نه

شونه ای انداختم بالا

با صدای تلفن هر دو مون به خودمون اومدیم

_ الو بفرمایید

س ت ز ه د ل ن

عمه :سلام دخترم

_ سلام عمه خوبید پدر جون خوبه چه خبرا

عمه: نامرد چرا به این می گی پدر جون به من میگی عمه بگو چون داییمه میگم پدر
جون

با صدای بلندی گفتم

_ عمه من

عمه زد زیر خنده

_ عمه از این به بعد مادر بزرگ صدات می کنم

عمه: مادر بزرگ خودتی پیر دختر بچتون باید به من بگه مادر جون

_اونم به موقش

عمه : عروسم عروسای قدیم اسم بچه میومد از خجالت ضعف می کردن

_ منظورت به خودت ه دیگه

عمه : پدر سوخته پس بگو بابات برات تعریف کرده

_ نه عمه فقط میدونم هول هلکی شد تور زدن دایی من بچتون که ارمیا باشه یکم
منگل شده

عمه که سعی میکرد خندشوتوموم کنه که نتونست شروع کرد با همون خندیدن به
صحبت کردن

عمه: فرداشب شام خونه مایین یادت نره

س ت ز ه د ل د ن

_ چشم مادر جون

عمه: الهی فدات شم من برم این توسکاداره منو بی چاره می کنه

_ عمه شوهرش بده راحت شی

عمه : اتفاقا دایی حمیدت واسه حامد اومده خاستگاری

با داد گفتم

_ چی

اینم پست آخر

در ادامه خواهیم دید

من احمق دارم عاشقش می شم اما اگه عاشقش بشمم اونی نیستم که اعتراف می کنه
طلاقمو می گیرم

عمه: چته مها چرا داد میزنی عمه گفتم اومدن خاستگاری توسکا هم داره فکر می
کنه ما که راضی هستیم کی از حامد بهتر بعدشم عقد پسر عمو و دختر عمو تو
آسمونها بسته شدست

_ عمه مطمئنی

عمه: آره عمه پس چی که مطمئنم درضمن تا چند لحظه پیش مادر جون بودم

_ باشه مامانی عزیزم تا بعد بای

عمه: عروسم عروسای قدیم این یعنی قطع کنم دیگه

س ت ز ه د ل د ن

_ باریکلا به عمه با فهم و کمالاتم

عمه: دختر بی ادب بعدا می بینمت فعلا خدا نگهدار

_ بای عمه

ارمیا: چه مامانی جونمی راه انداخته بودی چی می گفت حالا

_ برو بابا برای شب دعوتمون کرد

پا شدم رفتم تو اتاقم و در محکم بهم کوبیدم کمد لباسمو باز کردم به لباسام نگاه کردم یه شلوار مشکی تنگ با یه تاپ دوبنده بنفش و صندل پاشنه ۱۰ سانتیم که مشکی بود در آوردم می خواستم امشب برم یه مهمونی پارتنی چیزی اصلا حوصله موندن تو یه خونه اونم با ارمیا رو نداشتم

لباس ها رو پوشیدم یه آرایش لایت هم کردم که با رنگ چشمم خیلی به چشم میومدم سهیل همیشه تو مهمونی ها شرکت می کرد واسه همین یه زنگ زدم بهش و آدرس گرفتم و از اتاقم اومدم بیرون کسی تو پذیرایی نبود که صداشو از پشتم شنیدم

ارمیا: کجا به سلامتی

_ مهمونی چطور؟

ارمیا: با اجازه کی؟

_ جانم

ارمیا: گوشات کر شده گفتم با اجازه کی

_ خودم مگه کس دیگه ای هم هست که بخوام ازش اجازه بگیرم

س ت ز ه د ل د ن

وسط بگو مگو بودیم که زنگ درو زدن برای این که از زیر حرفاش در برم رفتم درو باز کردم که چشم به جمال شقایق روشن شد اوق بازم این اینجا پیداش شد

_بفرما با کی کار داری

شقایق: با شوهرم کار دارم فکر نکنم به تو مربوط بشه

اوف این دختر چقدر پروهه اومده تو خونه من اونوقت می گه به تو مربوط نیست

_بله شما درست می گی منم دیگه برم

ارمیا که جلو شقایق نمی تونست دوباره گیر بده چیزی نگفت

_بای همگی

سواره ماشین جدیدم شدم که کادو بابا بود واسه شب عروسی یه کروک خوشگل و خوش دست که وارد ایران شده بود با رنگ بادمجونی اوف که عاشقتم ریموت در رو زدم و پامو رو پدال گاز فشاردادم و با بالا ترین سرعت از پارکینگ رفتم بیرون فکر کنم با صدای چرخ ماشینم اونا از ترس یه متر پریدن هوا به آدرسی که تو دستم بود نگاه کردم درست بود از ماشین پیاده شدم و راه افتادم طرف خونه باغ روبه روم از همین بیرون صدای اهنگ به گوش می رسید معلوم بود که از اون مهمونی هاست ای ول به سهیل وقتی وارد شدم از شلوغی سالن چشمم باز موند به اطرافم نگاهی کردم که سهیل و دیدم اونم متوجه من شد و اومد طرفم سلامی بهش کردم و باهم رفتیم پیش اکیپمون همشون داشتن می رفتن وسط فقط من مونده بودم که با صدایی به خودم اومدن

*: خانم افتخار میدین

نگاش کردم یه پسر سبزه با چشمای عسلی خیلی خوشگل بود خیلی

س ت ز ه د ل ن

دستمو گذاشتم تو دستشو رفتیم وسط کلی رقصیدیم خیلی خوشگل می رقصید
درست عین یه آقا دستمو گرفت و چرخوندم که کاش نمی چرخیدم چشمام با دوتا
چشمای خون گرفته مواجه شد واسه اولین بار تو عمرم ترسیدم ارمیا بود شقایقم که
مثل یه کنه چسبیده بود بهش تنها راهی که می تونست حفظم کنه کوچه علی چپ
بود تظاهر کردم ندیدمش و به رقصم ادامه دادم از گوشه چشمم دیدم که شقایق
دستشو کشید و اونام اومدن وسط

ای پسره پرو یعنی جلوی من خجالت نمی کشی چه تو بغل هم عشوه هم میان خودم
و زدم بی خیالی و تو بغل همپای رقصم میرقصیدم که با صداش به خودم اومدم

* _ شما خانوم زیبایی هستین

_ نظر لطفتونه

* _ من جدی گفتم میشه اسم این پری زیبا رو بدونم

_ البته من مها هستم و شما

* _ من کیانوشم تازه از انگلیس برگشتم

دستمو به سمتش دراز کردم

_ از آشنایت خوش وقتم کیانوش

کیانوش: منم همینطور مهاهای عزیز

یه دفعه از پشت کشیده شدم دیدم سهیله

سهیل: مها با کیانوش که آشنا شدی

_ بله خیلی آقای متشخصی هستن

س ت ز ه د ل د ن

سهیل : کیا مها رو ازت قرض می گیرم می خوام با آبجیم یکم برقصم

منو سهیل با هم رفتیم تو پیست رقص که صورتشو به گوشم نزدیک کرد متوجه شدم
می خواد یه چیزی بگه واسه همین سرمو بردم جلو

سهیل: مها ارمیا امشب می کشتت فقط کافی بوداون دختره نجسب ولش کنه وگرنه
فک کیانوشو می آورد پایین

_ اصلا به اون چه

سهیل: مها اون شوهرته حتی اگه داره بهت خیانت می کنه

_ احساس می کنم دارم با پدر پدربزرگم حرف میزنم اون داره بهم خیانت می کنه
حداقل از پشت خنجر نمیزنه که دلم نسوزه از جلو میزنه

سهیل: تو مثل اون نیستی مها

_ اما می خوام مثل خودش بشم

سهیل: مها تو با ارمیا فرق داری هر چی باشه اون یه پسره و تو دختر

بااین حرف سهیل داشتم از عصبانیت می ترکیدم یعنی پسر هر غلطی بکنه اشکالی
نداره ولی دختر اگه یه کاری بکنه بد میشه آبروی خانوادش میره ازش جدا شدم رفتم
رو مبل نشستم کنار کیانوش

کیانوش: پری زیبا جات خیلی خالی بود

با تموم عصبانیت لبخندی بهش زدم پسر بدی نمیومد(من نمیدونم تو بد بودنو تو
چی می دونی)

_ تو لطف داری عزیزم

س ت ز ه د ل ن

اومد نزدیک تر بهم نشست و دستشو گذاشت پشت گردنم که مبل بود

کیانوش: پری خانم می تونم بیشتر دربارت بدونم

یه لنگه ابرو دادم بالا

_ اونوقت چرا

کیانوش: شما فکر کن برای آشنایی بیشتر

_ من مایل به آشنایی بیشتر نیستم اما من مها ۲۴ ساله پزشک هستم

کیانوش: من کیانوش سیف ۲۹ ساله آرشیتکتم

اصلا بهش نمیومد ۲۹ سالش باشه

احساس کردم دستش داره میره پشت گردنم تو اون دستشم یه ودکا بود که هی می

خورد و خودشو بهم نزدیک تر می کرد خودمو کمی کنار کشیدم که دوباره اومد

نزدیک تر و ودکاشو گذاشت رو میز جلو و اون دستشو گذاشت رو رون پام ابرو هام از

تعجب پرید هوا

کیانوش: بریم یه حالی بهم بدیم

که احساس کردم فکش جابه جا شد که با هوار ارمیا به خودم اومدم

ارمیا: تو غلط می کنی بخوای باهش حال کنی عوضی

کیانوش که آثار مستی تو چشماش هویدا بود با صدای کشیده ای گفت شما کی باشی

که مشت ارمیا خورد تو دهنش

ارمیا: تو غلط کردی با زن من بخوای حال کنی عوضی

س ت ز ه د ل د ن

نمی دونم چرا وقتی گفت زن من دلم لرزید ولی بیجا کرد لرزید گفت که گفت به من
چه اون یه شری گفته

بدون توجه به دوتاشون رفتم وسط و شروع کردم با سهیل رقصیدن و اصلا دیگه به
ارمیا نگاه نکردم بیشعور خودش هر کاری بخواد میکنه اونوقت به من گیر میده
خدایی من چقدر پرو ام گیر میده پسره تو شب روشن برگشته می گه بریم حال کنیم
میگی گیر میده

دستامو گذاشتم رو کمرم که از پشت کشیده شدم هی خدا من چقدر از این کار بدم
میاد یکی منو بکشه چون حرکتش یه دفعه ای بود دستام دور گردن کسی که منو
کشیده بود حلقه شد که نیفتم وقتی سرمو آوردم بالا چشمام با دوتا چشمای سبز
خیره موند ارمیا بود سعی کردم خودمو بکشم بیرون که نداشت و بیشتر بهم چسبید
ضربان قلبم رفته بود بالا اولین بار بود به این نزدیکی با کسی بودم درسته سیاوشو
بوسیدم ولی اینطوری نبودیم هیچ وقت گرم شده بود احساس می کردم عرق زدم
یه احساس لختی داشتم تو بدنم که دستامو بیشتر دور گردنش حلقه کردم
ارمیا: خیلی باا ون پسره حل می کردی نه کم بود دستش بره تو شورتت

_ خیلی بی شعوری

ارمیا: مگه دروغ گفتم هی لبشو می کشد به گوشت

_ پسر عمه تورسننه اصلا من حال می کردم به تو چه

ارمیا: مهها من شوهرتم یادت رفته

_ نه یادمه شوهر شناسنامه ای که چی

احساس کردم که ارمیا گفت حالا که عملی می خوام باشه

س ت ز ه د ل د ن

با قرار گرفتن لباس رولبام بیشتر از پیش داغ شدم ترسیدم از این حسی که قلبمو به تپش در میاره یه شک بزرگ که باعث میشه تو چشماش خیره شم اما نه من نباید شکست می خوردم صورتمو کشیدم کنار ولی هنوز منو محکم گرفته بود

ارمیا: باورت شده من شوهرم

لحتم آروم شده بود

_ این تغییرات و باور ندارم چته ارمی نمی فهممت

ارمیاسرشو انداخت پایین کمی از فشار دستاش کم شده بود

ارمیا: خودمم نمی فهممش

سروش آورد بالا و به چشمام نگاهی کرد و دستاشو باز کرد و فوری ازم جدا شد اون وسط مثل گیج ها و منگ ها واستاده بودم وای خدای من من چه غلطی کردم نه نه اون کرد من نکردم اون منو بوسید من احمق دارم عاشقش می شم اما نه اونی که می بازه من نیستم کی گفته عاشقش می شم نه این فقط حس وابستگیه همینو بس

برگشتم خونه ولی همچنان تو خودم بودم باید چیکار می کردم ادامه این بازی به نفع من نبود بازی یا زندگی خودمم نمی دونم اگه زندگی بود پس چرا من اصلا احساس خوشبختی نمی کنم بیشتر حس اینو دارم که باید منتظر بشینم تا تموم بشه قرار نیست من قلبمو ببازم من باید این بازی و بازی بدم آخرش سال دیگه من باید بشم یه زن مطلقه و ارمیا بره به خوبی و خوشی زندگیشو بکنه هر چند که جسم هنوز دختر باشه ولی من بازم میشم یه زن مطلقه همونجا رو مبل دراز کشیدم و دستمو گذاشتم رو چشمام نمی دونم چقدر خوابیدم که با صدای در بیدار شدم دستمو از رو چشمام برداشتم که لامپ های خونه روشن شد ونورش چشممو اذیت می کرد

س ت ز ه د ل ن

_ اه خاموش کن اون لعنتیو

ارمیا: چته بابا

اوف دوباره این شروع کرد

_ ارمیا حوصله بحث ندارم

ارمیا: منم بودم حوصله نداشتم وقتی تا چند ساعت قبل داشتم تو بغل یه پسر

خوشگل حال می کردم

_ خفه شو عوضی فکر می کنی همه مثل خودتن حداقل انقدر می دونم که تا وقتی از

توی عوضی طلاق نگرفتم نرم با کسی به قول خودت حال کنم هر چند توی خیانت

کار لیاقت وفا داری نداری مگه قرار نشد تو کارهای هم دخالت نکنیم

ارمیا: من همچین چیزی یادم نمیاد

_ چرا شبا میای اینجا من معذبم مگه قرار نبود با شقایق زندگی کنی

ارمیا: تو خونه خودمم نمی تونم راحت باشم

_ باشه پس من میرم خونه خودم

از وقتی ارمیا اومده بود خونه به سهیل سپرده بودم برام یه خونه بخره یه خونه

دوبلکس ویلایی مبله تو زعفرانیه که هم اندازش هم جاش خوب باشه واسه همچین

وقت هایی عالی بود از جام بلند شدم و سویچ ماشینمو از رو میز غذا خوری برداشتم

و رفتم طرف درکه دستم از پشت کشیده شد (اوف خدا این سومین باز دفعه بعدی هر

کی باشه دندون هاشو تو دهنش خرد می کنم نگی نگفتم

_ چیه مگه همینو نمی خواستی

س ت ز ه د ل ن

ارمیا: برو بتمرگ سر جات تا اون روم بالا نیومده

می خواستم براش شاخو شونه بکشم که یه دفعه نگاهم به هیکلش خورد در مقابلش
جوجه هم نبود ولی بازم کم نیاوردم

_ تو غلط می کنی که بخوای اون روت رو هم به من نشون بدی

دستمو کشید و پرتم کرد رو مبل که اون دستم رفت زیرم صدای خورد شدنشو
خودشم فکر کنم شنید که فوری پرید جلوم

ارمیا: مها خوبی دستت خوبه

از درد داشتم میمردم واشک تو چشمام پر شده بود ولی جیک نزدم به زور خودمو
بلند کردم که دوباره کشیدم که با دستم محکم زدم تو صورتش گفته بودم میزنم

ارمیا: چته روانی

_ روانی هفت جد آبادته

ارمیا: خنگ خدا جد آباد هر دو مون یکیه

_ به درک احمق دستمو خرد کردی

و به دنبال این حرفم اشکم کید روگونم جا خوردنشو میدیدم چون تنها کسی که
اشک منو دیده بود سیاوش بود اون که احساسی شده بودم اشکم در اوامده بود وگرنه
من پیش کسی گریه نمی کردم

ارمیا: خیلی درد داری بریم بیمارستان به خدا نمی خواستم اینطوری بشه ببخشید
مها

س ت ز ه د ل ن

هردومون با عجله رفتیم سوار ماشینش شدیم و اونم حرکت کرد اگه دستم اینطوری
نمیشد صد یال سیاه سوار ماشینش نمی شدم

ارمیا: مها معذرت می خوام

جوابشو ندادم

ارمیا: مها خانوم

.....

ارمیا: خانومم

این چی گفت با من بود

ارمیا: مها عزیزم

_ میشه دهننتو ببندی

ارمیا: چشم

این امشب چشمه فکر کنم یه چیز خورده تو سرش ارمیایی که لنگه نداشت از مغروری
الان از من عذر خواهی کرد شاید همش یه خوابه

ارمیا: این حرفامو جدی نگیر باهمه همینطوری حرف میزنم برام مهم نیست طرف کی
باشه

میدونستم همون احمقی که بوده هست اصلا حرفی از اون بوسه نزد ولی هیچ وقت
فکر نمی کردم قرار اولین بوسه ام بعد سیاوش اینطوری بشه رسیدیم بیمارستان که
سریع پیاده شدم و رفتم تو بدبخت منو آورده بود بیمارستان خودمون

پرستار: سلام دکتر چی شده

س ت ز ه د ل د ن

_ فکر کنم دستم شکسته

پرستار: بیاید دکتر من بهتون می رسم

بعد کلی عکس گرفتن و این حرفا معلوم شد دستم از دو جا شکسته بعدشم فرستادنم که کچ بگیرم

_ دکتر اگه میشه سفید باشه کچش

دکتر محمود زاده: چرا یوسفی

_ آخه از شما چه پنهون می خوام بدم روش یادگاری بنویسن همیشه یکی از آرزو هام این بود

محمود زاده هم یکی از اساتید دانشگاه بود و منو همیشه یوسفی صدا می کرد یه نگاه به ارمیا کردم که سرخ شده بود خودشو نگه داشته بود که نخنده به دکتر نگاه کردم اون بیچاره هم سرخ شده بود نگرانش شدم بیچاره شکم بزرگی داشت می ترسیدم یه دفعه یه خرابکاری بکنه یا ناحیه نشیمنگاهش اینجا بترکه واسه همین گفتم: راحت باشید میتونید بخندید

که صدای خنده هاشون اتاقو پر کرد (یاد برنامه بفرمایید شام افتادم این پسره محمد بود یه دفعه جو می گرفتتش قه قه میزد زیر خنده کسی نمی تونست ساکتشون کنه)

_ گفتم بخندید ولی خدایی انقدر خنده داشت

دکتر: یوسفی تو بزرگ نمیشی شوهرم کردی تغییری نکردی اون از مربایی که ریختی رو صندلی من اینم از این آرزوت

یادمه ترم های اول بودیم منظورم همون اوایل هست دیگه تا ترم ۳ میشه اوایل قرار بود علوم پایه رو ازمون امتحان بگیره منم نخونده بودم شبش جشن بود واسه همین

س ت ز ه د ل ن

یه شیشه مربای هویج برداشتمو گذاشتم تو کیفم سر کلاس قبل اینکه دکتر بیاد تو منم مربا رو ریختم رو صندلیش اونم نشست ولی وقتی بلند شد تا برگه ها رو پخش کنه همه زدن زیر خنده اونم اون وسط مات مونده بود چه خبره همه دارن می خندن منم حواسم نبود کلاس به دوربین مدار بسته مجهزه فهمیدن کار منه منو بردن کمیته انضباطی (انگار فوتباله)

دکتر: خانم یوسفی از شما توقع همچین کاری رو نداشتم میشه دلیل تو بگی هممون بدونیم

سرمو انداختم پایین و خودمو مظلوم جلوه دادم

_ راستش من نخونده بودم میومدم به استاد هم می گفتم قبول نمی کرد واسه همین گفتم مربا بریزم اول صبح هم شیرین کام بشن هم اینکه حتما متوجه میشن روچی نشستن از خجالتم که شده بلند نمی شن وامتحان کنسل میشه چه میدونستم استاد قراره وسط قر بده

بعد سرمو آوردم بالا به همه نگاه کردم همه داشتن از خنده منفجر می شدن ولی از ترس استاد محمود زاده جرات نداشتم بخندن

_ استاد میشه یه چیزی بگم

استاد محمود زاده نگاهی بهم کردو با اشاره سر اجازشو بهم داد

_ استاد همه می خوان بخندن ها ولی از ترس شما نمی تونن یه نگاه بهشون بندازید استاد های جوون که انتظار همچین کاری رو از من نداشتن جا خوردن و ریز خندشون گرفت که استاد گفت بخندین من کاری به شما ندارم

س ت ز ه د ل د ن

_ مرسی استاد میدونستم شما خیلی فهیم هستین اگه کاری با من ندارین من رفح
زحمت کنم

وجدانا خیلی زود پیچوندمشون موضوع اصلی رو یادشون رفت

استاد : بله بفرمایید چی واستا ببینم کجا

بقیه استاد ها پشت منو گرفتن وبالاخره استاد مارو بی خیال شد

_ دکتر من که تقصیری نداشتم شما می خواستی امتحان بگیری منم نخونده بودم
مجبور به این کار شدم وگرنه من همچین آدمیم

دکتر: کم نه یوسفی اینم کچ دستت تموم شد سفیدم برات کچ گرفتم آرزو به دل
نشی

_ مرسی استاد

ارمیا: خیلی ممنونم آقای دکتر

دکتر: من وظیفه ام رو انجام دادم نیاز به تشکر نبود

_ البته خدا نگهدار دکتر

بعد از نشستن تو ماشین دیگه اصلا آدم حسابش نکردم

_ لطفا منو برسون خونم

ارمیا: دارم همین کار و می کنم

_ ارمیا میدونستی خیلی پرو رویی

ارمیا: نه تو همین الان بهم گفتی

س ت ز ه د ل د ن

دیگه باهاش حرف نزدم میدونستم اونم لج کرده منم همینجوری یه چیزی گفتم
وقتی خواستم پیاده شم نمی دونم چرا منتظر بودم در برام باز کنه اما عین خیالش
نبود خواستم با یه جهش بپریم پایین که با زانو افتادم رو زمین

_ آخ

ارمیا: چرا انقدر دست و پا چلفتی هستی

_ ارمیا

ارمیا: بله

_ لطفا خفه شو

اومد طرفم و روم خم شد نمی دونستم می خواد چیکار کنه که دستشو کرد زیر
زانوهامو و یه دست دیگشم دور گردن گذاشتو از زمین بلندم کرد
ارمیا: اگه بزارم خودت بیای باید تا خود صبح هی بریم بیمارستان
داشت نگاهم می کرد که منم با کمال پرویی تو چشماش زل زدم

_ وظیفته

نمی تونستم چشمامو ازش بردارم انگار یه نیرویی نمی داشت سرمو بر گردونم قلب
شروع کرد به تند تند زدن گرمم شده بود اوف خدا من چقدر جو گیرم خوبه نیومد
دوباره ماچت کنه انقدر قرمز شدی با هر تلاشی بود رومو بر گردوندم اما اون
همینجوری به نیم رخم خیره بود منو برد تو اتاقم و گذاشتم رو تخت و پتو رو رو
کشید و از اتاق رفت بیرون خاک بر سر من با این کفش آخه میتونم بخوابم کفشامو
درآوادم و دوباره دراز کشیدم تنم هنوز از گرمای آغوشش گرم بود نمی دونم چرا
انقدر بهش تمایل داشتم انگار یه چیزی باعث میشه همش بهش فکر کنم چشمام و

س ت ن ه د ل ن

بستم و به خواب عمیقی رفتم چند ماهی گذشت رابطه منو ارمیا حداقل از اون خشکی در اومده بود حرف میزدیم می خندیدیم کل کل می کردیم با هم مهمونی می رفتیم اما دیگه ندیدم شقایق زیاد دور برش پیداشه البته بودنا نه مثل اون اوایل که همخونه بودن دیگه فهمیده بودم خانومم وعیزم و اینا همش عادتشه خیلی بهش وابسته بودم تو همین حین بچه ها به امید گفته بودن من همون مهمام اونم یه مهمونی ترتیب داد تا دوباره پیش هم جمع بشیم منم قبول کردم قرار بود با ارمیا برم خرید

_ ارمی ارمیا پسر گل کجایی پسر عمه داداش من

اوه اوه چه کرده یه تیشرت مشکی جذب با شلوار فکر کنم کتان یخی قربونت برم
انقدر تو خوش تیپی

ارمیا: مها دوباره گفتی این دفعه خفت می کنما

_ ارمی امشب مهمونیه من وقت نکردم برم خرید بیا بریم منتظر تم ۱ ساعته

تو پاساژ فقط چشم می گردوندم ببینم چیز درست حسابی پیدا میشه یا نه که ارمیا دستمو کشید وبردم تو یکی از این مغازه ها هی خدا من از این کار بدم میاد این باز
منو کشید

ارمیا: اون پیرهن سبز زمردی رو نگاه کن

خیلی خوشگل بود خیلی یه پیرهن بلند زمردی یعنی سبز و آبی قاطی بود شد کله غازی من بهش می گفتم سبز زمردی رودامنش دانتن کار شده بود با کلی سنگ های نگین دار دکلمه بود ولی یه طرف از زیر سینه با دانت یه بند داشت که روش با همون نگین ها کار شده بود دامنشمدل ماهی بود یعنی بالا تنگ از رو کمر کلوش بود کفشم که ستش همونجا بود خوبیش این بود که یه کیف ستم داشت خیلی خوشم اومده بود واسه همین حتما باید می خریدمش

س ت ز ه د ل ن

ارمیا: آقا این پیراهن و لطف می کنید

خدایی این شوهر ما به کی می‌گه آقا یه پسر لاغرو وجوجه تیغی که نصف باسنش بیرون بود

پسر: برا خانوم می خواین

ارمیا: پ ن پ واسه خودم می خوام

پسره یه نگاه بهم کرد که به خودم شک کردم که لخت باشم بعدش رفت سایزمو برام آورد یه نگاه به ارمیا کردم که داشت با عصبانیت پسرهرو نگاه می کرد

پیراهنو برداشتمو رفتم تو اتاق پرو وقتی داشتم تو آینه واسه خودم ژس میومدم ارمیا دروباز کرد و اومد تو من که جا خورده بودم همینطوری نگاهش می کردم

ارمیا: خیلی بهت میاد مها همینو می گیرم تو هم اینو دربیار تا من برم حساب کنم همینطور مثل منگ ها سرمو تکون دادم و لباس و درآوردمو رفتم بیرون

وقتی برگشتیم خونه دلم می خواست از خوشحالی بپریم هوا امروز ارمیا خیلی بهم توجه می کرد منم بی جنبه جو گیر شدم

یه آرایش لایت کردم و از اتاقم اومدم بیرون که ارمیا رو درحالی که دستش به کراواتش بود دیدم انگار خوب نمی تونست ببنده

_بیا من ببندم برات

ارمیا: بلدی

_آره

س ت ز ه د ل د ن

رفتم جلو و کراوات طوسی مشکی رو از دستش گرفتم ولی چون با این کفشای
پاشنه ۱۵ سانتی هم قدم نمی رسید با دستاش کمرمو گرفتو بلندم کرد انگار یه بچه
رو بلند کرده باشه

- ارم .. یا بزارم پایین میرم پادری رو میارم بزارم پایین سنگینم کمرتم درد می گیره
ارمیا: تو فنچل بچه که وضعی داری پیشی خانوم بدو ببند که دستم درد گرفت داشتم
براش میبستم که یه لحظه سرمو گرفتم بالا باهش چشم تو چشم شدم ولی سریع
چشمامو ازش گرفتمو مشغول بستن شدم

_ اینم از این حالا بزارم پایین

گذاشتم پایین

ارمیا: مرسی خانومم

خیلی وقت بود به خودمو قلبم یاد داده بودم به این خانومم ها هیچ اعتباری نیست
اما امشب مثل اینکه دلم قبول بکن نبود واسه همین زودی صورتم گل انداخت

_ خواهش

اومد جلو و صورتمو بین دستاش گرفت یه لحظه ماتم برد این داشت چیکار می کرد
که انگار یه جریان برگ ۲۰۰ ولتی ازم گذشت پیشونیمو بوسید

ارمیا: امشب خیلی خوشگل شدی

_ تو هم خیلی خوش تیپ شدی حالا بریم

ارمیا چشماشو روهم گذاشتو دستمو گرفت باهم رفتیم بیرون به باغی که امید اجاره
کرده بود رسیدیم واسه همین من دوباره یه نگاهی به خودم کردم تا از خودم مطمئن

شم

س ت ز ه د ل ن

_ ارمی خوبم

ارمیا: مها پیش خودم میشینی بلند نمیشی از همین حالا بهت گفته باشم دختر دایی
وای خدای من مثلاً می خواست بهم بگه منظوری از این توجه کردناش نداره بغضم
گرفت اما خودمولو ندادم

_ باشه

وپیاده شدم که اومد و دستشو گرفت جلو منم دستمو دور دستش حلقه کردم
توسکا و حامد عقد کردن حامد توسکا رو نمی خواست اما دایی مجبورش کرد می
گفت یکی دیگه رو می خواد اما توسکا تحمل کرد ما هر دو سرنوشت مشا بهی داشتیم
یکی از یکی بد بخت تر یه لحظه دلم گرفت کاش منم خوشبخت و بودم توسکا هم
خوشبخت بود

ارمیا: درضمن مها خیلی خوشگل شدی

لبخندی زدمو کارت دستمو دادم به مستخدم که در برامون باز شد و همه برامون
دست زدن صدای دخترا رو می شنیدم که سوت میزدن ارمیا خیلی خوش تیپ شده
بود یکی می گفت پسره سر تر یکی می گفت دختره خیلی نازه انگار حوریه از بهشت
اومده یکی می گفت کاش من خوشگل بودم الان این پسره نگام می کرد کاش
میدونست خوشگل بودن بهایی داره اونایی که خوشگل نیستن شانس بیشتری دارن
کاش منم خوشگل نبود حداقل یکی دوسم داشت

لبخندی رو لبم نشوندم و دست ارمیا رو محکم تر گرفتم که برگشت و نگام کرد و یه
لنگه ابروشو داد بالا می گم بی جنبست شما می گی نه الان من بهش چی بگم پسره
مغرور چرا اینطوری نگاه می کنه خو دوست داشتتم محکم گرفتم شونه هامو اندا ختم

س ت ز ه د ل ن

بالا و به راهم ادامه دادم اونم که دستش تو دستم بود مجبور بود باهام راه بیاد که با
صدای برگشتیم عقب که با قیافه جهنمی شقایق روبه رو شدیم
شقایق: به به بین کی اینجاست فکر شو نمی کردم اینجا ببینمت
اه این دختره اینجا چیکار می کرد کی دعوتش کرده بود من نمی دونستم دلم می
خواست عین صحنه آخر فیلم نمی دونم اسمش چی بود وقتی پسره می خواست
دختر رو ببوسه چون مشهور بود خبر نگارا دورشونو گرفتن اونم با پرویی برگشت
گفت **go way** چی می شد الان من به جاش بودمو اینو می گفتم تا فی ها خالدونش
بسوزه نمیشه من اینو هر جا میرم نبینم تازه زندگیم داشت خوب می شدا یه نگاه به
ارمیا کردم که داشت سعی می کرد دستشو آزاد کنه عوضی زن زلیل هیچ تغییری
نکردی همش خیال بود

_ تو رو کی دعوت کرده

شقایق: همون که تو رو دعوت کرده

پوزخندی زدمو به ارمیا که کماکان سعی داشت دستشو آزاد کنه نگاه کردم

_ یعنی با سهیلیم تیک میزنی

که با حرف شقایق و لحن صدایش دلم می خواست بپریم تو دستشویی و فقط اوق بزیم

شقایق: ارمیا عزیزم بین چی می گه

_ عزیزم دروغ نگفتم که

ارمیا: مها بس کن لطفا مواظب حرف زدنت باش

صدای خورد شدن قلبمو فقط خودم شنیدم اون احمق ازش دفاع کرد به درک

س ت ن ه د ل ن

دیگه برام مهم نیست با بی خیالی دستشو ول کردم و به چشماش نگاه می کردم و
ازشون فاصله گرفتم حالا می خواستم برم همون جلو در به اون دخترا بگم بدبختا
دلتون می خواست جای من باشین ای خاک برسرتون بغض داشت خفم می کرد نمی
دونم جدیدا چرا انقدر دل نازک شدم و هم بغض می کردم

که با صدای سهیل که پشتم بود به طرفش برگشتم که امید هم کنارش بود

سهیل: سلام آجی مها چطوری پرنسس

_ پرنسسست مرده اصلا حوصله ندارم خودت که میدونی وضع منو

امید: سلام آجی میدونستم تو همون مهایی حتی با چشمای ابی هم نمی تونستی
معصومیت چشمات و پنهون کنی نمی تونستی بزنی زیرش که آجی مهایی من تو
نیستی

بعضی وقتها با خودم فکر می کردم نکنه امید بهم علاقه داشت و این آجی آجی گفتنا
همش یه فیلمه ولی دیدم نه اصلا تو این خط ها نیست

_ داداشی اون روز که جا ماشین تو پارک کردم خیلی دلم می خواست مثل اون وقتها
بپریم تو بغلت و خودمو لوس کنم بگم بابا بی خیال ماشین منو تو نداره که اما نمی شد
به دستاش که داشت برام باز می کرد نگاه می کردم رفتم تو آغوشش شاید تنها کسی
که همیشه درکم کرد امید بود

امید: آجی اینم بغل دیگه چیزی نمی خواستی شیطون هر چند الان خودت یه بغل
بهتر داری

_ میدونم همه چیو میدونی پس فیلم نیا امید

امید: من بهت اعتماد دارم آجی خیلی خنگ باید باشه که ولت کنه مثل تو کجا پیدا
میشه

_ فعلا پیدا شده که چسبیده بهش

امید: مها امشب بهش فکر نکن خوش باش بهش محل نذار پسرا از دخترای مغرور
خوششون بیار بذار فکر کنه دست نیافتنی هستی

_ امید می خوام برقصم

آهنگ محبوبم بود باران

بیا دوری کنیم از هم .

بیا تنها بشیم کم کم

_ آخ جون آهنگ منه بریم وسط

امید: هر چی تو بگی پرنسس

رفتیم تو پیست رقص که چشمم خورد به ارمیا کاش چشمم نمی خورد اون عوضی
داشت غرورمو می شکوند پست از خود راضی چشمامو بستمو سرمو گذاشتم روشونه
امید

بیا با من تو بدتر شو

بیا از من تو رد شو

رد شو

س ت ز ه د ل د ن

یه قطره اشکم چکید رو گونم اصلا فکر نمی کردم امشبم قراره اینطوری شروع بشه
با یه بوسه که پیش کش لبای شقایق شده بود حتی اگه این بار قلبم داغون می شد
نمی موندم من باید می رفتم

ببین گاهی یه هفتهایی دلم سر میره از احساس

نه می خوابم نه بیدارم از این چشمای من پیداست

تم محتاج گرماته زیادی دل به تو بستم

که هیچ دردی در این حد نیست

من از این زندگی خستم

دلم تنگ میشه بیش از حد

دلم تنگ می شه بیش از حد

دلم تنگ میشه بیش از حد

دلم تنگ می شه بیش از حد

بیا دوری کنیم از هم

بیا تنها بشیم کم کم

بیا با من تو بدتر شو

بیا از من تو رد شو

رد شو

س ت ز ه د ل د ن

آره این آهنگ زندگیه من من باید می رفتم به جایی که بعد از رفتم دیگه مهایی
نباشه دیگه ارمیای نباشه که قلبم بیتابش بشه آره تصمیم درست همین بود قطره
اشکم چکید رو گونم که مهر تایید تصمیمم بود

امید: مها داری گریه می کنی

_ نه گریه نیست اینا حرفایه دلمه

امید: یعنی انقدر عذابت داده تو این مدت کم

_ بیشتر از اون که فکرشو بکنی نمی تونم دیگه نمی تونم امید تا امشب فکر می کردم

امیدی هست اما الان نه اون به من علاقه نداره خودمو بهش تحمیل نمی کنم

امید: مها

_ جونم

امید: بهش علاقه داری

سرمو انداختم پایین دیگه این حقیقت ونمی تونستم کتمان کنم این حقیقت محض

بود من ارمیا رو دوست داشتم و چون دوستدارم ولش می کنم

_ آره اما من می خوام برم

امید: کجا

_ جایی که دیگه اسمی از ارمیا نباشه جایی که خودم باشمو خودم

امید: آجی کوچولوی من چه بلایی سرت اومده

_ بلایی سر خودم نیومده سردلم اومده

امید: تو میتونی همون طوری که تونستی سیاوشو فراموش کنی

س ت ز ه د ل د ن

_ نه فراموشش نکردم امید من سیا وشو دوست نداشتم اگه داشتم ۶ سال ولش نمی کردم حداقل یه بار می رفتم پاتوق که از دورم شده بینمش نها مید دوشش نداشتم که به راحتی ولش کرده بودم سیاوش یه تکیه گاه بود برام من کسی رو نداشتم من یه دختر ۱۸ ساله بودم که ناز به حمایت خانواده داشت که من نداشتم سیاوش شد خانوادم شد همه کسم ولی چون خیلی زود بهش وابسته شدم خیلی زود ولش کردم یادش از یادم رفت میدونیه چیه منه به این جمله اعتقاد دارم هیچ دردی بیشتر از این نیست من از این زندگی متنفرم دوشش ندارم هیچی ندارم تو این دنیا که مال خودم باشه که بهش دل ببندمو خوش حال باشم که دارمش اما من هیچی ندارم خودمو گول زدم که واسه خودم دوسم دارن نه هیچی کی منو به خاطر خودم نمی خواد پدرم به خاطر شباهتم به مادرم عمه به خاطر شباهتم به دوستش خاله به خاطر شباهتم به خواهر دقلوش مامانی به خاطر شباهتم به دخترش دایی هام به خاطر شباهتم به خواهرشون که خیلی دوشش داشتن حالا برام روشن کن من کجایه این زندگیم هان

این بغض لعنتی داره خفه م می کنه نمی تونستم نفس بکشم خدایا یعنی اینه قسمت من سهم من از زندگی یهنی من همش باید درد بکشم چرا که نه همه زنها باید درد بکشن

امید: می خوای بشینیم

_ می خوای بشینم این دوتا رو بینمو بیشتر زخم بخوره رودلم

امید: خیلی سخت می گیری مها فراموشش کن اصلا انگار هیچ وقت ارمیای نبوده می خوای دوباره نا پدید شی

_ اگه آرومم می کنه آره

س ت ز ه د ل د ن

امید : ندیدش بگیر اون تو رو نمیبینه چه اصراری داری که ببینت

_ امید هست نمی تونم نبینمش حتی اگه خودشم نبینم تو قلبم تو چشمم اون هست همیشه هست

امید: میدونم هست ولی مها تو مهایی تو هر کاری رو میتونی انجام بدی پس عاشقش کن عاشق خودت

_ اون الانم عاشقه

امید: داری اشتباه می کنی اون عاشق نیست این هوسه

_ همیشه هوس و عشق باهم بودن یادت رفته

با شروع آهنگ بعدی هردومون ساکت شدیم به آرامش این آهنگ بیشتر احتیاج داشتیم تا حرف یاد اون جمله می افتم که می گفت سکوت فریاد من است جمله خیلی درستی بود تازه دارم درکش می کنم

اگه به تو نمی گفتم حرفامو

اگه نمی گفتم چقدر دوست دارم

الان بودی

شاید اگه نمی فهمیدی اینو که تو رو زیادی از حد دوست دارم

الان بودی

شاید اگه اون موقع به سیاوش نمی گفتم شاید اگه داشتمش وضعم این نبود چرا باید باور کنم که این سرنوشت من بوده درسته سر نوشت بوده که داستان زندگی منو از سر نوشته

س ت ز ه د ل ن

مثل یه سایه همراهِت اومدم مطمئن شم که تو آرامشی

نمی دونستم خستت می کنم یه روز

تو رو اگه کمتر میدیدمت

اگه میذاشتم دلتنگم بشی

اینجا بودی کنارم هنوز

بدون تو شبام پر از غم و سرماست

آره بدون تو ته رومه ته دنیا

بدون تو شبام پر از غم و آهه

اگه تنها بری میبینی آخرش اشتباهه

آره این گناهه

آره گناه من فقط عاشقی بود عاشق کسی شدم که دوسم نداره

نگرانت می شدم نمی دیدمت

نمی دیدمت حتی چند ساعت

به بودن تو دلم عاشقونه کرده بود عادت

ولی فایده نداشت اون همه تلاش

تو رسیده بودی به آخر

از خدا می خوام روزات بگذره خوشحال و راحت

از ته دل دلم زندگی رو با عشق می خوام واست

بست زده دل د

باز خیسه چشمام

من نمی خوام بسوزه دل تو دیگه برام

بدون تو شبام پر از غم و سرماست

آره بدون تو ته رومه ته دنیا

بدون تو شبام پر از غم و آهه

اگه تنها بری میبینی آخرش اشتباهه

آره این گناهه

خوشحال و راحت

عشق می خوام واست

خوش حال و راحت

واقعا خوشحالمو راحت یعنی من برات عشق می خواستم آره اون عشقم بود چرا باید

براش زندگی بد می خواستم همیشه عاشقا کم میارن کاش یه طرفه نبود کم آوردم

خیلی کم آوردم

امید: گریه نکن مهها

_ دارم سعیمو می کنم

صورتمو تو دستاش گرفتی قطره اشکی که کنار لبم بود بوسید که از پشت با خشونت

کشیده شدم ارمیا بود چشماش خیلی عصبی بود امام ن نمی فهمیدم چرا

ارمیا: تو داشتی چه غلطی می کردی

س ت ز ه د ل د ن

_ من چیکار می کردم

ارمیا: تو یه هرزه ای تو زن منی اونوقت داری یکی دیگه رو میبوسی

یه ابرومو دادم بالا

_ مگه عیبی داره

ارمیا: خیلی احمقی تو داشتی میبوسیدیش آره؟

_ مگه عیبی داره مگه تو هم همین کارو نمی کردی حالا ولم کن که حاله داره ازت

بهم می خوره

و خودمو از ش جدا کردم می تونستم چشمای متعجبشو ببینم اومد بیاد طرفم که

شقایق کشیدش و به طرف پله ها برد فتم نشستم پیش امید

_ ببخشید داداشی

امید: مطمئنی

با گیجی نگاهش کردم

_ از چی

امید: از این که دوستت نداره اون چشمای که تو رو از دست من درآورد عصبی تر از

این حرفا بود

_ دختر دایی تو فعلا ز نمی نمی خوام پس فردا بگن شوهرش بی غیرت بود

پوزخندی زدم

_ امید من دختر داییشم حالیه

س ت ز ه د ل د ن

امید: نمیدونم چی بگم

_ هیچی نداری بگی

نمی دونم چرا سرم زد برم طبقه بالا

_ امید میای بریم طبقه بالا

امید: بالا؟

_ رفتن بالا می خوام عکس بگیرم

با سرعت به طرف پله ها رفتم بدون اینکه منتظر جوابش باشم صداشون تا اینجا هم میومد

شقایق: این واسه تو هم بهتره ازش عکس بگیر وقتی می خواین طلاق بگیرین به همه نشونمش بده که بهت خیانت می کرده تا حکمش سنگ ساره که تو میتونی نکنی

ارمیا: می فهمی چی میگی شقایق اون زومه

شقایق: من نمی فهمم چرا هی زوم زوم می کنی بگو نمی خوام طلاقش بدم

ارمیا: من کی همچین حرفی زدم

شقایق : به نعته بد بخت مهریه هم نمی تونه بگیره

ارمیا: رابطه فامیل بهم می خوره

شقایق: یه مدت بین دایی و مامانت بهم می خوره ولی باز خوب می شن میدونی که فامیل گوشت همو بخورن استخون همو دور نمیدازن (اونم میدن سگشون بخوره از بس صرفه جو ان)

ارمیا: شقایق بی خیال شو من ممی تونم

س ت ز ه د ل د ن

بلند برآشون دست زدم

_ اما من می تونم

ارمیا: تو اینجا چیکار می کنی

بلند زدم زیر خنده وی قلبم درد می کرد شکسته بود چشمام پر اشک بود

_ من همه جا بودم شب عروسی مهمونی سهیل همه جا کافه زینو کافه گالری

عکساتون باشه برای روز مبادا

شقایق: تو یه هرزه ای هیچ کاری نمی تونی با اون عکسا بکنی

_ چرا میتونم چون یه سری عکسای دیگه هم هست که ارمیا باید ببینه

اینو که گفتم رنگش پرید مدتی بود یه نفرو استخدام کرده بودم برام ازشون عکس

بگیره اونم هر جا شقایق بود و نبود عکس می گرفت که متوجه شدم شقایق با چند

نفر دیگه هم رابطه داره

شقایق: بده ببینه تهدید می کنی

_ البته که نه ارمیا دیگه تو کارای من دخالت نکن ازت متنفرم بعد طلاق حتی به اسم

پسر عمه هم نمی خوام ببینمت از امشب برو خونه شقایق نمی خوام از امشب نمی

خوام با تو ، تو یه خونه باشم

ارمیا همونطور گیج نگام می کرد فکر کنم باورش نمی شد من همچین کاری کردم

دوماهه اخیر اصلا نرفته بود پیش شقایق اونو میدی رد میداد واسه همین فکر می

کردم عوض شده اما نه

ارمیا: مها من

د س ت ز ه د ل د ن

دستمو گرفتیم بالا

_ هیچی نگو

امید: مها چرا کبود شدی

میدونستم اگه زیاد عصبی بشم قلبم درد می گیره نشستیم رو مبلی که همون نزدیکی بود

_ امید کیف دستیمو ..برام بیار قرصام

با زدن این حرفم ارمیا سریع اومد طرفم وامیدم رفت پایین کیفمو بیاره

ارمیا: خوبی مها

جوابشو ندادم و رومو برگردوندم عکسا رو نشونش ندادم می خواستم خودش با چشماش ببینه بفهمه عاشق کی شده

شقایق: دختره ناقص خودتو به موش مردگی نزن میدونم همش فیلمه

ارمیا: خفه شو شقایق

خدا رو شکر ما دیدیم این به شقایق فحش داد آرزو به دل نمردیم

شقایق: مگه دروغ می گم دختره هرزه بی اصل و نصب

اوه خدای من این با من بود کاش حالم خوب بود میزدمزیر گوشش که صدای کشیده اومد نگاهشون کردم ارمیا زده بود زیر گوش شقایق از عجایب باور نکردنی

ارمیا: شقایق فقط خفه شو

شقایق اشکاش ریخت رو گوشش اما من باور نمی کردم همش مصنوعی بود دستشو به طرفم دراز کردو بهم اشاره کرد

س ت ز ه د ل د ن

شقایق: تو به خاطر این هرزه منو زدی

ارمیا: شقایق خفه شو وگمشو بیرون دیگه نمی خوام ببینمت عکسایی که مها می گه
رو دیده بودم فکر می کردم عوض شدی اما نه دیگه نمی خوام ببینمت

شقایق: بهتر لیاقتت همین دختره ناقصه

و سری از پله ها رفت پایین شیطونه می گه بلند شو گیساشو بچینا

بعد از رفتن شقایق ارمیا اومد کنارم نشست

ارمیا: مها من عکسا رو دیدم اون شبی که قرار بود شام بریم خونه مامان اینا تو رفته
بودی حموم گشیت زنگ خورد برداشتم ولی دستم اشتباهی خورد رفتم تو فایلیت
که عکسا رو دیدم میدونستم از همه چیز خبرداری
فکر می کردم دروغ می گه اما پس چرا چیزی نگفت

_ برام مهم نیست تنهام بذار

امید: مها اینه کیفیت

_اره

سریع یه زیر زبونی در آوردمو گذاشتم زیر زبونم

_ امید منو میرسونی خونه

امید نگاهی به ارمیا که سرش پایین بود انداخت

امید: البته

بلند شدم امید اومد کمکم کنه که دستمو آوردم بالا یعنی خودم میتونم نگاهی به

ارمیا کردم

س ت ز ه د ل د ن

_ حرفام یادت نره نمی خوام ببینمت

نیم ساعتی بود که رسیدم خونه که صدای در اومد فکر نمی کردم بیاد بی سر
صدارقت تو اتاقش و دروبست (این که صدا داشت)

هنوزم دوشش داشتم با خیانتی که بهم کرد هنوزم می خواستمش

خدایی منم عجب چیزی بودما صحنه اکشنی بود خیلی وقت بود قول همچین صحنه
ای رو به خودم داده بودم

در ادامه خواهیم داشت

فکر کردی طلاق میدم بری با اون لعنتی بریزی رو حم

به تو ربطی نداره و درضمن اون داداشمه

تو با چه جرعتی رفتی مگه بهت نگفتم حق نداری

تنم خورد خمیر بود باورم نمی شد ارمیا بهم تجاوز کرده بود اشکم چکید ورگونم

عشق آهنگ جدید باران و داشتم واسه همین گذاشتم و صداشو بردم بالا

اصلا هم برام مهم نبود می تونه با این صدا بخوابه یا نه من که بهش گفته بودم نیاد
خونه همینطوری رو تخت دراز کشیده بودمو به صدای باران جونم گوش میدادم که یه

دفعه در باز شد منم چون ترسیدم یه متر پریدم هوا

_ هوی چه خبر ته مگه این بی صاحب شده در نداره

ارمیا: صدای اون بی صاحب شدشو کم کن که بتونیم بخوابیم

چی نفهمیدم این با من بود به دیویدی من گفت بی صاحب شده احمق روانی

س ت ز ه د ل ن

کنترول دیویدی رو برداشتمو صداشو بیشتر کردم اونم در و با حرص و محکم بست
که فکر کنم در شکست فردا باید یکی رو بیارم درستش کنه

با اتفاقای دیشب اصلا نتونسته بودم بخوابم تا خود صبح آهنگ گوش می کردم الانم
رو مبل دراز کشیده بودم

ارمیا: دیشب تو بغل امید خوب حال کردی

_ اونش به تو ربطی نداره

ارمیا: چی نفهمیدم

_ من خیلی واضح و رسا گفتم به تو ربطی نداره ولی نفهمیدنش فکر نکنم الانم
بفهمی چون تو محدوده آیکيو مغزت نمی گنجه

ارمیا: مها با من نییچ

_ من مگه پیچ گوشتیم

ارمیا: شوخ هم که هستی

_ نه به اندازه شما

ارمیا: مها برای آخرین بار بهت تذکر می دم تا وقتی زن منی نمی خوام تو بغل اینو
اون ببینمت

_ لازم به تذکر نیست چون تازه هم بهت گفتم به تو ربطی نداره

ارمیا: مثل اینکه تنت می خاره

_ نه اتفاقا تازه حموم بودم

ارمیا: شنیدی میگن قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

بست زده ل د ن

_ نه من نشنیدم اینو واسه شما مغز فندقی ها می گن

ارمیا: صبر منم حدی داره مواظب کارات باش اونو قت کاری می کنم تا آخر عمرت
واسه اینکه به حرفم گوش نکردی خودتو بزنی به درو دیوار

_ تو هیچ غلطی نمی تونی بکنی

قیافش داشت برزخی می شد خودمم نفهمیدم اینهمه شجاعت و از کجا آوردم دهن
به دهنش میداشتم

ارمیا: وقتی زمانش برسه غلط که هیچ کارای دیگه هم می تونم بکنم

دیگه جوابشو ندادم اونم رفت تو اتاق و درو بست داشتم به حرفاش فکر می کردم
یعنی ارمیا انقدر نامرده نه اصلا بهش نمی خوره حداقل تا زمانی که زنش نشده بودم
همچین چیزایی ازش ندیده بودم خدایا نمی دونم تا کی قراره اینطوری زندگی کنم تا
کی قراره بازم تنها باشم مگه من از زندگی چی می خواستم حداقل یه همسر خوب
می تونست گذشته و کمبود محبتمو جبران کنه اما نمی دونم چه گناهی کردم که
قراره زندگییم به اینم روال پیش برم اما من ناامید نمی شم در تاریک ترین گوشه
زندگییم هم خدا با منه و من اینو فراموش نمی کنم درسته اصلا زندگی همینه هدف
وجود من همینه که خدا رو درک کنم بفهممش حالا هر چقدر که سختی بکشم
حداقل میدونم اون باهامه

به صدای ارمیا به خودم اومدم

ارمیا: مهرا چرا اینجا خوابیدی

انگار نه انگار تا دو دقیقه پیش داشتیم جر و بحث می کردیم خوبه زندگی پیرش نمی
کنه منم دیگه ادامه ندادم

س ت ز ه د ل ن

_ نمیدونم متوجه نشدم کی خوابیدم

ارمیا: من دارم میرم بیرون

_ منم میرم خونه دایی حمید اینا شب و اونجا میمونم

ارمیا: شب خونه باش

_ گفتم که می مونم

نمی دونم چرا جدیداً رو حامد وسهند و سپنتا حساس شده بود اگه باهاشون حرف

میزدم یا گرم می گرفتمو مثل قدیم تو بغلشون لم میدادم و مسخره بازی در می

آوردم زودی آتیشی می شد

ارمیا: مها متوجه حرفم نشدی چی گفتم من زن گرفتم که میام خونه تنها نباشم اونم

باشه نه اینکه زنمو هیچ وقت نبینم

جانم این چی گفت

_ چی زنت شقایقو که همیشه می بینی مگه زن دیگه ای هم داری

می خواستم با زبون بی زبونی بهش بگم من زنت نیستم

ارمیا:مها بس کن کوتاه بیا کور پدرشقایق و خود شقایق

چی این چی گفت این همون ی نیست که به خاطر شقایق گذاشت زیر گوشم

_ چی دوباره تکرار کن

وبلند زدم زیر خنده اونم سرشو تکون دادو با سرعت از خونه رفت بیرون منم آماده

شدم ورفتم خونه دایی حمید اینا

_سلام به همگی زندایی جونم کجایی بلا

س ت ز ه د ل د ن

عادت داشتم وقتی قرار دوره ام شروع بشه برم خونشون واسه همین امشب اومده
بودم اینجا دیگه فکر کنم همه فهمیده بودن چرا وقت این تاریخ از هر ماه و حتما
میرم خونشون و زندایی تو این تاریخ هیچ جایی نمیره فقط مراقب منه

زندایی: سلام عزیزم کجا بودی مادر حالت خوبه

_ فعلا آره خوبم کجا خونه بودم تو که وضع منو میدونی

زندایی: چون قسمم داده بودی به داییت نگفتم وگرنه میدادم پدر اون ارمیا رو در
بیاره

_ با عروس چه می کنی

زندایی: نمیدونم چرا اون بدبختو گرفتم واسه حامد اصلا محلش نمیزراه باهش بد
رفتار می کنه

اینو که گفت دلم حری ریخت پایین حامد با خواهر من بد رفتار می کنه

زنداییم با گوشه شالش اشکاشو پاک کرد اصولا موقعه آشپزی سرش یه چیزی
مینداخت رو سرش که به قول خودش موهاش نریزه تو غذا منم به شوخی می گفتم
می خوایرشک وشپپیشت نریزه تو غذا که اونم می افتاد دنبالم که حسابمو برسه

_ زندایی توسکا رو اذیت می کنه

زندایی: دختره بیچاره رو یه بار داشت می گشت بچم هی چی نمی گفت فقط می
گفت حق با توهه حامد سهند و سپنتا به زور جلو شو گرفتن که نزنه نکشتش کاش
میداشتیم با همون دختر ازدواج کنه حد اقل دختر مردمو اینطوری بدبخت نمی

کردیم

توسکا همیشه از خار شدن جلو بقیه متنفر بود الهی بمیرم برایش چقدر از دور اطرافم
و دوستانم بی خبر شده بودم توسکا کسی که خواهرم بود دوستم بود شده بود بازچه
دست حامد که اونم از برادر برام بلا تر بود بزار امشب حالشو می گیرم فقط ببینمش
از پست تو یه آغوش فرو رفتم

سپنتا: چطوری آبجی نمی خوامی منو دایی کنی معلومه که نه اگه قرار بود دایی بشم
الان تو اینجا نبودی معلومه اون ارمیا هم بی عرضه ست

_ تو که میدونی منو اون قراره از هم جدا شیم

که یه دفعه منو با شدت به سمت خودش کرد

سپنتا: یه بار دیگه بگو چی گفتی

وای اون نمی دونست قرار نبود بدونه وگرنه اصلا فکر کردن بهش عذاب آور بود

_ من بهت نگفتم سپنتا داداشی میدونستم واکنشت خیلی بده حامد وسهند

میدونستن از همون شب اول

قبل اینکه بازم چیزی بگم دستمو کشید و برد تو اتاق مشترکمون نشست رو صندلی
منم که واستاده بود فکر بعد و می کردم که از درد باید درو دیوارو گاز بزنم نشستم رو
تخت

_ شقایق و دوست داشت به زور باعث ازدواج ما دوتا شدن قرار بود برم با عمع صحبت

کنم جلو ازدواج و بگیره که شنیدم میگه مها ناقص من زن ناقص نمی خوام خیلی
عصبانی شدم واسه همین به عمه گفتم من جوابم مثبته ولی وقتی به کاری که کرده
بودم فکر کردم اون وقتی بود که عصبانیتم خوابده بود دیگه دیر شده بود و کسی
قبول نمی کرد بهم بخوره

س ت ز ه د ل ن

شب عروسیم بهم خیانت کرد تو سالن بالا داشت با شقایق .. با شقایق برام سخته
بگم در چه حالی دیدمشون نمی خواستم کسی بدونه ولی حامد و شهناز اومده بودن
بالا که منو دیدن دارم از یه گوشه چیزی و نگاه می کنم اومدن جلو اون دو تا رو دیدن
بماند که با چه خواهش و التماسی راضی شون کرد کاری نداشته باشن الان ۷ ماه
گذشته ۵ ماه بد از هم جدا می شیم

سپنتا: فقط من برات غریبه بودم

_ نه داداش من خودت میدونی چقدر برام عزیزی نمی خواستم ناراحتت کنم نمی
خواستم به خاطر غصه بخوری

سپنتا: من بی غیرت احمق نفهمیدم که خواهرم داره زجر می کشه که لاغر شده
گفتم داره رژیم می گیره آخه به خودم نگفتم بی عقل این چیزی تو دوپاره استخونش
هست بخواد آبش کنه

اشکم چیکه رو گونم اصلا نمی تونستم ناراحتیشو تحمل کنم

_ داداشی به خدا من اصلا ناراحت نیستم اینم سرنوشت من بود نمی خواستم با انجام
ندادن این کار پدرمو از دست بدم پدری که تازه بدستش آورده بودم تو این هفت ماه
نه بهش زنگ زدم نه دیدنش رفتم نمی خواستم با دونستن واقعیت بشکنه فکر کنه
تصمیم بدی گرفته

سپنتا: هیچ وقت فکر نمی کردم قراره زندگی توتوسکا مثل هم بشه هردوتون
بشکنید

_ توسکا رو خودم درستش می کنم بهت قول میدم

سپنتا: حامد همیشه به حرفت گوش کرده امید وارم اینبارم گوش کنه

س ت ز ه د ل ن

اومد نزدیکم وکشیدم تو بغلش مدتها بود به این آغوش احتیاج داشتم جایی که بتونم
خودمو توش خالی کنم واسه همین تا می تونستم گریه کردم

_ داداشی ببخشید بهت نگفتم نمی خواستم تو رو ناراحت کنم

سپنتا: دیگه گریه نکن الان نزدیک زایمانته الاناست دردت شروع شه بد میشه برات

باز این احمق جفتک انداخت نمیتونه دو دقیقه ادم باشه خجالتم نمی کشه

_ دودقیقه آدم نیستی خجالتم خوب چیزیه

سپنتا: آجی خجالت چند بخشه

_ نمی دونم

سپنتا: تازه می خواستم یه چیزی بهت بگم حیف بمون تو خماریش

_ نکنه می خوای زن بگیری

سپنتا: مها تو چرا انقدر باهوشی

فکر کردم داره سر به سرم میذاره

سپنتا: می خوام برم خاستگاری پرند

_ چی داری جدی می گی

سپنتا: من عاشقشم ومطمئنم می تونه بهترین فرد برای ادامه زندگیم باشه

_ اون چی شاید خودش یکی و بخواد

سپنتا قیافه ناراحتی به خودش گرفت

سپنتا: درسته یکیو می خواد که اونم منم

س ت ز ه د ل د ن

_ الهی بمیرم برات کیو می خواد

تازه متوجه شدم چی گفت واسه همین بالش رو تخت وپرت کردم واسش که خورد تو سرش

سپنتا: هدف گیریتم دقیق ده همین طوری ارمیا رو می زنی

_ می خوام بخوابم برو بیرون

سپنتا: اوف خدا شروع شد باز چته

_ چرازودتر نگفتی

سپنتا: چون خودمم مطمئن نبودم من میرم بیرون تو استراحت کن واسه شام صدات میزنم احساس کردی عزیز دایی داره میاد صدام کن کمپرس آب داغتو بیارم

_ گمشو بیرون سپنتا آدم نمیشی

سپنتا در حالی که بین در بود که بره بیرون گفت: فرشته ها آدم نمی شن

_ البته عزرائیل همیشه عزرائیله

چشمام که رفت روهم خوابم برد و دیگه نفهمیدم چی شد خواب پریدم با زنگی که ارمی زده بود مجبور شدم برم خونه که وقتی قیافه عصبانی ارمیا رو دیدم سخته کردم نمیدونم چرا دوره ام عقب افتاده بود و اسه همین عصابم داغون بود ارمیا: مگه نگفتم شب خونه باش تا حالا کدوم گوری بودی من کی بهت زنگ زدم

_ به تو هیچ ربطی نداره تو چیکاره منی

عصابم شدید قاطی بود واسه همین چرت وپرت زیاد می گفتم

_ من می خوام طلاق بگیرم من دیگه نمی تونم تحملت کنم

س د ت ز ه د ل د ن

ارمیا: به همین خیال باش طلاق بدم

_ خواهیم دید

ارما: طلاق بدم که بری با اون امید جونت بریزی رو هم و به ریش من بخندی

نمی دونم چرا این حرف وزدم

_ آره من عاشق امیدم می خوام از دستت خلاص شم آغوش اون بهتره

ارمیا: چی گفتی

_ گفتم هم آغوشی با امید بهتره

ارمیا: امشب قراره چیزی و تجربه کنی که بهتر باشه

بعد م دستشو انداخت دورمو منو انداخت رو کولش و برد طرف اتاق هر چی داد زدم که ولم کنه گوش نمیدادم با مشتم میزدم تو پشتش اما بازم ولم نمی کرد منو انداخت روتخت و لباسمو با یه حرکت تیکه تیکه کرد از ترس به خودم می لرزیدم و اشک می ریختم ارمیا درحالی که داشت بلوزشو در میاوردم دراز کشید روم و منو مجبور کرد دراز بکشم من اینو دوست نداشتم به هیچ وجه منالوجود (یاد پایتخت دو بخیر) من این هم آغوشی رو باهش نمی خواستم حداقل الان نه ارمیا که دید همینطور اشک می ریزم به حرف او

ارمیا: زنی نمی زارم بهت بد بگذره

انقدر درد داشتمو جیغ زده بودم که صدام در نمی اومد اما با دیدن خونی که رو ملافه بود و ارمیا که دستش دورم بود و خوابیده بود جیغ بلندی زدم

از خواب پریدم دستمو گرفتم به سرم من کجا بودم به اطرافم نگاهی کردم نفسی از سر آسودگی کشیدم همش خواب بود خوابی که ارمیا داشت بهم تجاوز می کرد حتی

س ت ز ه د ل د ن

تو خواب چطور تونسته بود این کارو با من بکنه عرق از سرو روم می ریخت همیشه
خواب های من به حقیقت تبدیل می شد اما امید وار بودم اینبار کابوس باشه یه
کابوس شیرین که فقط تو رویاست هم آغوش شدن با ارمیا گرچه آرزوم بود برای منی
که عاشقش بودم اما شکست منو به همراه داشت خدارو شکر که فعلا خواب بود

در اتاق با ضرب باز شد

سپنتا: مها چرا جیغ میزدی

_ کی من

سپنتا: نه عمه من

_ عمت و خدا بیامرزه

سپنتا: اگه به پرواز نگفتم تا بکشتت

_ مردم به پپسی میگن پپسی کولا

سپنتا: خودت گفتی مردم

_ سپی نمی خواد آدم شی الانم که می خواد زن بگیری اگه گذاشتم بگو

سپنتا: هزار بار گفتم اسممو مخفف نکن خواهر من شیر فلکه باز شده که شروع

کردی به پاچه ما رو گرفتن

خدایی این بشر چقدر پرو بود من نمی دونم از کجا رو آورده بود من نمیدونم

از جام بلند شدم و رفتم نزدیکش و گوششو پیچوندم

سپنتا: بزرگتری گفتن کوچیکتری گفتن ول کن بچه مگه اسباب بازیه

_ همش این دوماه و بزن تو سر من

س ت ن ه د ل ن

سپنتا که گوششو از دستم آزاد کرده بود در حال ماساژ گوشش گفت:مها شاید به عددی کم باشه ولی اگه بشموری ۶۰ روزه یعنی من عقلم ۶۰ روز ازت بیشتر هست گرفتی اصل مطلب و

_ نه نگرفتم ببین تو میتونی بگیری من که کلا فکر می کنم تو ۶۰ روز عقل داری

سپنتا: تازه متوجه شدی به خاطر اینکه بقیشو تو بودی عقلمو ومغزمو خوردی

با صدای در هر دو مون دست از بحث کردن برداشتیم

توسکا: سپی بیا برو بیرون با آبجیم کار دارم

سپنتا: ببین انقدر گفتمی که این بچه هم یاد گرفت

توسکا: داداشی سپی جونم برو بیرون

سپنتا که معلوم بود توسکا رو خیلی دوست داره اومد جلو پیشونیشو بوسید

سپنتا: آبجی توسی خودتو وقتی مظلوم می کنی نمی تونم ماچت نکنم ای بروی

چشم میرم بیرون

برای یه لحظه حسودیم شد سپنتا که برادر شیری منه هیچ وقت این طوری بهم

محبت نکرد ولی یه دفعه از این حسم خجالت کشیدم توسکا هم خواهرم بود چه با

حال توسی رفتم جلو تو آغوش کشیدمش

_ توسکا چرا تا حالا هیچی بهم نگفتمی چرا نگفتمی انقدر حامد اذیتت می کنه

توسکا: مگه تو هیچی بهم گفتی منو تو خیلی وقته دیگه اون مها وتوسکا گذشته

نیستیم

میدونستم زندایی بازم دهن لقی کرده همه چیو بهش گفته

س د ن ه د ل ن

_ بد کردم نخواستم به خاطر غصه بخوری هان بد کردم نداشتم میونت با ارمیا بد شه

توسکا: فکر کردی نمی دونستم میدونستم اون شقایق پتیاره رو صیغه کرده چرا

نیومدی چیزی بگی مگه منو تو دوست و خواهر نبودیم

_ توسکا باور کن نخواستم مشکل منم به مشکلات اضافه شه

توسکا: مها ارمیا عوض شده احساس میک نم بهت علاقه مند شده

پوزخندی زدم که از چشمهای توسکا دور نموند

_ ارمیا هیچ وقت منو دوست نداشته اون عاشق شقایقه اون بهم خیانت کرد توسکا به

خاطر شقایق کتکم زد بازم میگی دوسم داره

توسکا سری تکون دادو رو تخت نشست

_ من می خوام حامدو ادب کنم

توسکا: مها تو دخالت نکن نمی خوام به خاطر من باهم بد بشید

_ من به خاطر تو هر کاری می کنم چرا باهش ازدواج کردی توسکا میدونستی بهت

عاقه نداره مگه نه

توسکا سرشو انداخت پایین از لرزش شونه هاش فهمیدم داره گریه می کنه رفتم

نزدیکش نشستمو سرشو گرفتم تو بغلم.

_ توسکا خواهش می کنم به خاطر من گریه نکن

توسکا: نمی فهمی مها دوستش داشتم باید چیکار می کردم هان میشدم یکی عین تو

که مامان برام تصمیم بگیره نمی خواستم مها نمی خواستم خودتو تو آینه دیدی

کسی بروت نمیاره ولی برو ببین چقدر لاغر شدی

س ت ز ه د ل د ن

_ خودت چی رفتی گونه های استخونیتو دیدی از کتک هایی که می خوری چی نگو
حرفی نزنم که نمی تونم بی خیال بشم

اشکم چکید ور گونم

_ توسکا نمی خوام یه سال دیگه بشی مثل من بشی مطلقه می خوام خوشبخت بشی
عیبی داره توسکا: مها حامد منو نمی خواد نمی دونم چیکار کنم به هر سازش
رقصیدم

(یاد یشیم میوفتم آدم انقدر عاشق که غرورشو بشکونه به اینم می گن زندگی که
خورد بشی ولی اصل ماجرا نگاتم نکنه آخرش بگه نمی خوامت خیلی سخته)

_ من ارمیا رو دوست دارم

توسکا: چی گفتی

_ دوسش دارم نمی دونم کی شروع شد ولی میدونم اولین باره همچین حسی دارم

توسکا: پس سیاوش

_ همش یه عادت بود هیچ وقت دوسش نداشتم تا حالا با خودت فکر کردی چرا دیگه
نرفتم سراغش چون غرورم ارزش بیشتری داشت توسکا من هیچ وقت سیاوشو
دوست نداشتم

توسکا: پس چرا می خوای طلاق بگیری

_ چون دوسش دارم می خوام ازش جدا شم تا کی می خوام با یه عشق یه طرفه دوم
بیارم توسکا اون منو نمی خواد من بهش تحمیل شدم

توسکا: مها اشتباه می کنی

س ت ز ه د ل د ن

_هیچ وقت انقدر مطمئن نبودم

کمرم شدیدی درد می کرد فهمیدم پرید رو شدم که انقدر شکمم و کمم درد گرفته
واسه همین دستمو گرفتم به شکمم

توسکا:هنوزم درد داری حتی بعد ازدواج

_چی می گی توسکا من دخترم

توسکا: چی

_من دخترم خان داداشت شب اول عروسیمون تو خونه شقایق سر کرد می فهمی
یعنی چی یعنی یعنی تحقیر شدن

توسکا: ارمیا خیلی خیلی

پریدم بین حرفش نمی خواستم بهش توهینی بشه

_توسکا نمی خوام ادامه بدی

رفتیم طبقه پایین همه نشسته بودنو حرف میزدن

_سلام به همه

سهند: سلام آجی خودم

_سلام داداشی

عادت داشتم خودمو همش لوس کنم واسه همین رفتم تو بغلش نشستم و گونشو
بوسیدم البته تو بغلشم نه دستشو انداخت دورم

حامد: مها آجی پس من چی

س ت ز ه د ل د ن

یه نگاه به توسکا کردم که به حسرت به حامد خیره شده بود واسه همین خون خونمو
می خورد ولی تو جمع چیزی نگفتم ولی سرد جوابشو دادم

_ سلام تو نخود پیچ پیچی (الان این سرده پس گرمت چیه)

همه متوجه تغییر لحنم شدن

حامد: آبجی با من قهری

_ نه چرا باید قهر باشم مگه تو کاری کردی

حامد: مها میای بریم بالا یه لحظه کارت دارم

یه نگاه به توسکا کردم که با چشمش بهم التماس می کرد ولی دایی با چشمش بهم
اشاره کرد برم

پشتش راه افتادم و باهم رفتیم تو اتاقش رفتم رو تخت دونفره ای که تو اتاق بود
نشستم پس توسکا کلک پیش حامد می خوابید

حامد: مها چته چرا نقدر باهام سردی باورم نمیشه تو باهام اینطوری حرف زدی

_ چطوری باهات حرف زدم مگه تو کی هستی

حامد: مها تو چته

_ به تو ربطی نداره

حامد: مها؟

_ مها چی هان میدونم الان حسست چیه حس می کنی تحقیرت کردم این دقیقا کاریه
که تو با توسکا می کنی مگه نمی دونستی توسکا جون منه خواهر منه هم کسه منه

س ت ز ه د ل د ن

تو توسکا منو کتک زدی حامد آره حامدی که تا حالا یه مورچه هم ازش بدی ندیده
بود تو تحقیرش کردی اونو جلو همه شکستی انتظار داری من باهات خوب باشم

حامدنشست رو زمین

حامد: مها اون خیلی خوبه توسکا خیلی خوبه این خوبیشه که منو عصبانی میکنه
سحرو دوست داشتیم به زور بردنم خاستگاری توسکا فکر نمی کردم بهم جواب مثبت
بده ولی داد گفتم پنهونی سحرو صیغه میکنم کسی نفهمه ولی درست یه روز قبل
اونو با یکی دیگه دیدم دیر وقت اومدم خونه اعصابم شدید ضعیف شده بود
توسکا انقدر خوبه که می تونم بگم اگه

الان ترکم کنه من بدون اون میمیرم وقتی اومدم خونه با یه سلام کوتاه که صداشو
خودم به زور میشنیدم رفتم تواتاق توسکا هم اومد و پرسید تا حالا کجا بودی از
چهرش می تونستم بخونم که نگرانم بوده

بهش نزدیک شدمو با صدایی که از شدت عصبانیت می لرزید گفتم چی گفتی هیچی
نگفت که بلند تر داد کشیدم چی گفتی اونم با لکنت که نشون دهنده ترسش بود
گفت خیلی نگران شد حامد دیگه انقدر دیر نیا

با داد بلند تری گفتم تو غلط کردی نگران شدی تو بیخود کردی تو کی هستی تو
زندگی منو خراب کردی ازت بدم میاد ازت متنفرم خودمم از حرفایی که بهش میزدم
تحقیر میشدم چه برسه به اون وقتی اشکش چکید روضورتش بیشتر معصومش می
کرد واسه همین بیشتر عصبی شدم من توسکا رو نمی خواستم ولی میدونستم با
سحر خوشبخت نمی شدم واسه همین شروع کردم به زدنش اون همش می گفت
اشتباه کردم حامد تو رو خدا اگه کسی میدیدش باور نمی کرد یه دختر تحصیل رده

س ت ز ه د ل د ن

رودارم اینطوری تحقیر میکنم فکر می کردن مستخدمی چیزی باشه تا جایی که خالی می شدم زدمش و به صدا هایه سهند و سپنتا که میگفتن باز کنم اهمیت ندادم انقدر زدمش که بیهوش بود تازه به خودم اومدم که چیکار کردم از گوشه لبش خون اومده بود دستمو گذاشتم زیر سرش و بلند صدایش می کردم با صدای شکستن در به خودم اومدم سهند و سپنتا کنارم زدند اونو ازم دور کردن ماما بلند بلند گریه می کردو صدایش می کرد توسکا رو رو تخت خوابوندن منم رفتم نزدیکش وقتی معصومیتشو دیدم وقتی دیدم چطوری دلشو شکوندمو کوچیکش کردم سرمو محکم کوبیدم به دیوار وقتی اونطوری دیدمش متوجه شدم خوبی هاش و ، وجودش کار خودشو کرده قلبم برایش تند تند میزد از اون شب دیگه باهام حرف نزد میومد تو این اتاق ولی نگاهم نمی کرد منم دیگه ه پاپیچش نشدم مها اون منو هیچ وقت نمی بخشه که به خاطر خیانت یکی دیگه کتک خورده مها من دوش داره منو توسکا رو دوست دارم ولی گفت می خوام ازت جدا شم می خوام احساسمو ازت جدا کنم

اوه پس توسکا خانومم بلده زهر چشم بگیره

_ حامد خودت بودی میبخشیدی

حامد: من هیچوقت مثل اون نمی شم اون بزرگه مها انقدر بزرگ کهمن پیشش هیچم شاید سنم ازش بیشتر باشه مها ولی اون فرشتست اون فرشته ای که بهم فهموند زندگی چیه اون از من متنفره

با این حرفش در باز شد نگاه هر دو من به در چرخید توسکا بود با چشمای اشکی معروفش که دل حرکسیو میلرزوند چه برسه به حامدی که الان عاشق شده بود توسکا: کی گفته من میتونم ازت متنفر باشم کی گفته من نمی بخشمت من همون شب بخشیدمت گفتم دست خودت نبود گفتم عصبانیش کردم گفتم اخه بد بخت تا کی می خوای با وجودت آزارش بدی

س ت ن ه د ل ن

میدونم خیلی بی فرهنگی بود موندن من تواتاق ولی خیلی وقت بود صحنه+۱۸
ندیدم واسه همین با لبخند بهشون خیره بودم

حامد: تو هیچ وقت منو آزار ندادی بلکه تا زه بهم فهموندی زندگی چیه من معذرت
می خوام توسکا من بلد نیستم احساساتمو بهت نشون بدم ولی من .. من
منتظر بودم همون دوجمله رو بگه واسه همین از جام یکم بلند شدم چشمم به
گوشیم خورد واسه همین گذاشتم رو عکس که از صحنه ای قراره به وجود بیاد عکس
بگیرم عجب کرمی بودم من

حامد: من دوست دارم توسکا بیشتر از چیزی که فکر شو کنی اگه بخوای ازم جدا
شی اگه ازم بدت میاد دیگه سر راهت سبز نمی شم اما اگه بخوای بمونی تا آخر عمرم
نوکرت می شم

توسکا که دیگه جلوی حامد ایستادم بود کمی بهش نزدیک تر شد
توسکا: من مگه میتونم ولت کنم منم دوست دارم حامد تو بهترین مردی هستی که
یه زن میتونه آرزو کنه

حامد دستای توسکا رو گرفت و بغلش کرد سر توسکا رو گذاشت رو قلبش خودشم
سر شو گذاشت رو سر توسکا و موهاشو بوسید اصلا متوجه حضور من نبودن انقدر
آدم بی جنبه

از هم جدا شدنو تو چشمای هم نگاه کردن

حامد: خیلی دوست دارم توسکای من

توسکا منم دوست دارم

س ت ز ه د ل د ن

سر هاشون داشت بهم نزدیک می شد گوشیم و زمانزدم که تا ۲۰ ثانیه دیگه عکس
بندازه ولی دلم یکم ضد حال می خواست همینطور که لبهاشون بهم نزدیک م شد
رفتم تودوقدمیشون به اندازه تیغه دست من که یه بند انگشت هم نبود فاصله بود تا
لبهاشون بهم بچسبه ولی دستمو گذاشتم بین لبهاشون و چند بار سرفه کردم

_ ببخشید اینجا دختر مجرد شسته

میدونستم الانه که منو بکشن واسه همین پردم بیرون و دروبستم که موهام از پشت
کشیده شد

سپنتا: چرا درو بستی زد حال

_ مگه خودت ناموس نداری

سهند: آجی داشتیم بهترین صحنه سال و زنده و بدون پول میدیدم نزاشتی ها
رفتم جوابشونو بدم که احساس کردم قلبم تیر کشید جوری که چشمم سیاهی رفت
وپاهام بی حس شد

سهند: مها مها خوبی

_ خوبم

سهند: چرا اینطوری شدی

_ خوبم بابا چرا شلوغش می کنین الان خودم باز پخش بوسه رو بهتون نشون میدم

و کرمم نداشت یکم درو باز کردم توسکا زیر بود حامد روش اوخ داشتن همو می
بوسیدن ها گوشه من اون زیر بود یه دفعه جنی شدمو در کامل باز کردم رفتم تو

_ هوی پاشین ببینم رو گوشه من ماچو بوسه راه انداختین

س ت ز ه د ل ن

حامد: مها می کشت

ولی قبل اینکه دستش بهم برسه گوشیمو گرفتمو رفتم بیرون

_ بیاید نشونتون بدم

ولی هر چی گشتم نبود بجاش یه فایل تصویری بود پلی کردم که حامد اومد جلو
شست دستشوبه طرف دوربین که الان من باشم گرفت

حامد: اینم ضد حال دوم

داشتم از حرص میمردم ولی اون دو تا نر غول مرده و بدن از خنده

_ حامد می کشت مرتیکه عوضی

ولی صدای گوشیم نداشت بکشمش

ارمیا: کدوم گوری هستی

_ بیتربیت خودت گوری

ارمیا: مها اومدی خونه یا پیام خودم بیارمت

_ بشین بینیم بابا

ارمیا: مها اومدم نمیزارم یه نقطه از بدنت سالم بمونه

_ گمشو بابا

تا ۱۲ شب همینطوری گفتیمو خندیدیم و شام خوریم یکمم توسکا و حامد واذیت
کردیم منم حاضر شدم که برم خونه ولی ای کاش نمی رفتم دلم گواه بد میداد
در خونه رو باز کردم همه جا تاریک بود که چراغ پشتم یه دفعه روشن شد

س ت ز ه د ل د ن

که منم از ترس یه متر پریدم هوا جیغ زدم

_ تویی نمیتونی یه پخی یه پخی مردم از ترس

ارمیا: کدوم گوری بودی

_ دیگه داری روتو باز می کنی به توجه

ارمیا: مگه نگفتم بینمت نمیذارم یه جای سالم تو بدنت بمونه

_ تو غلط کردی عوضی اصلا توچیکار منی تو یه آدم هرزه ای بدم میاد باهات حرف

بزنم

ولی با برقی که از سرم پرید لال شدم منو زد آره منو زد یه دفعه اون دستشو بلند

کردو کوبید تو صورتم فکر کردم الان تموم میکنه

_ عوضی داری چیکار می کنی تو یه کثافتی ازت متنفرم

اما با تو دهنی که خوردم لال شدم

نتونستم تعادلمو حفظ کنم واسه همین افتادم رو زمین اومدم بلند شم که حسی

کردم یه چیزی فرود اومد روتنم که آخمو در آورد اون داشت منو با کمر بندش میزد

_ داری چیکار می کنی

دستمو جلوی صورتم گرفته بودم که ضربش نخوره تو صورتم

من چرا انقدر بدبختم ولی نمیدونم این ضربه هاش چه قدرتی داشت که لحظه به

لحظه بیشتر عاشقم می کرد

س ت ز ه د ل د ن

انقدر کتک خوردم و جیغ زدم که دیگه نفهمیدیم چی شد من مها یوسفی برای اولین بار کتک خورد رفتم زندگی یکی دیگه رو درست کنم که خودم زندگیم اینطوری شد خدایا منو بکش و راحت کن

**

از زبان ارمیا

یه دفعه به خودم اومدم من داشتم چیکار می کردم من دارم مها رو میزنم منی که الان حاضر بودم جونمم براش بدم که قبولم کنه که بهش بگم من لیاقتتو ندارم کمر بندم از دستم افتاد نشستم رو زمین و برش گردوندم یا قران کبود شده بود صورتشو نفس نمی کشد

_ مها مها پا شو غلط کردم پاشو بزن تو صورتم

وای من چیکار کرده بودم

رو گردنش چند تا رد قرمز بود

_ مها خانومم پاشو ببین دارم به غلط کردن می افتم

با صدای زنگ خونه دستپاچه شدم رفتم و از ایفون نگاه کردم توسکا بود

واسه همین دو روش بازم کردم که وارد شد اما با دیدن توسکا مه خونی رو زمین

انداخته بود دویید طرفش

توسکا: مها مها ابجی پاشو گوشیت و جا گذاشته بودی مها

و میزد تو صورتش منم همونطور مثل یخ اونجا واستاده بودم نگاهی به من کرد

توسکا: ارمیا : مها چشمه چرا اینطوریه چرا نفس نمی کشه

س ت ز ه د ل ن

با صدای در سزمو چرخوندم طرف در حامد و سهند و سپنتا وارد شدن

توسکا اومد جلوو یقمو گرفت

توسکا: چیکارش کردی عوضی مها چرا نفس نمی کشه

با این حرفش همه دوییدن طرفش

حامد: مها مها آبجی پاشو بازی در نیار

سهند حامد و کنار زد

سهند: یا امام زمان نفس نمی کشه

سرشو نزدیک دهنش کرد نمیدونستم داره چیکار میکنه هنوز باهاشون حرف نزده

بودم که دیدم لباس نشست رو لبای مها ی من عشق تازه من که خودم زده بودمش

خودم اینطوری کرده بودمش

توسکا با مشتاش زد تو سینم اصلا چیزی احساس نمی کردم فقط به اون آدمی که رو

زمین بود چشم دوخته بودم

توسکا: بگو مها چش شده عوضی چیکارش کردی

به خودم اومدم و توسکا رو هل دادم کنار رو رفتم طرف مها و سهند و زدم عقب اشکم

چکید رو گونم

_ مها مها بین دارم گریه می کنم مها پاشو به خاطر من احمق به قول خودت هرزه

پاشو مها میدونم دوسم داری به خاطر من پاشو

لبامو گذاشتم رو لباس و با فشار نفسمو راهی ریه هاش کردم چند بار این کارو کردم

که احساس کردم نفس کشید

س ت ز ه د ل د ن

همونجا رو زمین کنارش نشستمو کشیدمش تو بغلم

_ مها پاشو مها

حامد: تو کتکش زدی عوضی تو خواهر منو زدی

_ به تو ربطی نداره حامد گورتو گم کن برو عقب .

به کشیده شدن یقه هام توسط سهند مها رو ول کردم تا رفتم یه چیزی بگم مشتش
تو دهنم خوابید

سهند: تو مها رو زدی توی عوضی حروم لقمه مها رو زدی

_ سهند به قران به مرگ خودم نمیدونم چی شد

سپنتا همونطوری خوشکش زده بودو به مهایی که تازه داشت نفس می کشدزل زده
بود

سپنتا: مها بین سپی اومده مها اذیتم کن ولی پاشو ببین داداشت اومده قلم می کنم
دستیو که بخواد رو صورتت بلند شه مها پاشو مرگ من پاشو

انگار حرفش خریدار داشت چشما مها باز شد منم مشت سهند و تو هوا گرفتم حامد
به طرفم هجوم آورد که صدای مها بلند شد

مها: حامد نه

بی هوش شد

توسکا اومد نزدیکم

س ت ز ه د ل د ن

توسکا: میدونی چیه تو از اولم لیاقتت مها نبود تو لیاقت همون دختر هرزه شقایق و
داستی مها اندازه دهنه نبود واسه همین پشش زدی تو چطور جرات کردی دستت
رو رو مها بلند کنی هان

و محکم زد تو صورتتم

توسکا: تومها رو نزدی منو زدی

_به قرآن کنترول نداشتتم رواعصابم نفهمیدم چی شد

حامد : خودم طلاقشو ازت میگیرم مطمئن باش

سپنتا: میدونی امشب تو چشمای مها چی دیدم عشقو ولی مطمئن باش نمیزارم
خواهرم با توی عوضی زندگی کنه واقعا تو پسر عموی منی باورم نمیشه

_به چی قسم بخورم به همون خدا نفهمیدم چی شد انگار اصلا خودم نبودم الان به
جای اینکه شما مها رو ببرید بیمارستان دارید منوماخذه می کنید

دیگه داشتتم قاطی می کردم اصلا من زنمو زدم به اینا چه ربطی داره

توسکا: عوضی مطمئن باش نمیزارم مها یه لحظه دیگه باهات زندگی کنه

گفتم دارم قاطی می کنم خودشم منو میشناخت ۲۹ سال زندگی حداقلش ۲۶ سال
خواهرم بوده منو میشناخته میدونست نباید الان با اعصابم بازی کنه واسه همین
محکم زدم تو صورتش

_بین توسکا اینی که الان میبینی زن منه و زندگی شخصی من هیچ ربطی به تو و
کس دیگه ای نداره الانم اگه میبینی جواب این مشتتهای حامد و سهند رو ندادم نه به
خاطر اینکه بترسم از اینکه اینا باعث شن مها دیگه بر نگرده نه حوصله داد و هوار

س د ت ز ه د ل د ن

نداشتم وگرنه حداقلش هیکلم از هر دو شون بزرگتره و قدرتمم بیشتره اینکه مها با
من زندگی کنه یا نه رو من تصمیم می گیرم نه شما ها

توسکا که با تعجب به من نگه می کرد دستشو از رو گوش برداشت واسه اولین بار
بود زدم تو صورت خواهرم خواهری که خودم عاشقش بودم همراهم بود تو همه
زندگیم و بهم کمک کرد

توسکا: ارمیا تو منو زدی

دستامو گذاشتم رو صورتتم اصلا کنترل دست خودم نبود چیزایی که از شقایق
امشب به چشم دیدم همون کور سو احساسی که بهش داشتمو از بین برد داشت تو
خونه خودم بهم خیانت می کرد

_ دست خودم نیست توسکا معذرت می خوام امشب بدترین شب عمرمه من امشب
به معنایه واقعی شکستم یه قطره اشک چکید ورگونم نه اینکه

ناراحت باشم شقایق رو از دست داده باشم نه از این ناراحت بودم که خودمم
میدونستم شقایق کسی نبود که حداقل من بهش دل ببندم حالا واقعا می فهمم این
جمله یعنی چی لعنت به لبای زهر آلودت که قلبمو مسموم کرد

درست بود این جمله در واقعیت درست استفاده نشده اما برای منی که واقعا با بوسه
شقایق قلبمو باختم حقیقت محض بود حالا می فهمم مها تو دفترچه خاطراتش چی
می گفت که من تو روز روشن و از جلو دارم بهش خیانت می کنم و بهش خنجر میزنم
اما به هر قیمتی بود من مها رو نگه میداشتم حداقل از این زندگی کوفتی مها مال من
بود مها دختری که هیچ وقت فکر نمی کردم عاشقش بشم

توسکا: ارمی تو چته تو داری با خودت و مها چیکار می کنی

س ت ز ه د ل ن

_ من احمق هیچ وقت نتونستم قدرشو بدونم من احمق شقایق وبهش ترجیح دادم با اینکه میدونستم شقایق در حد مها نیست که بشه مقایسه شون کرد اما حالا پشیمونم من به هیچ قیمتی از دستش نمیدم من دوش دارم

دستی رو شونم قرار گرفت

سرمو اوردم بالا حامد بود

حامد: خوشحالم که مها رو دوست داری اما ارمیا بار آخری بود که دستت رو بلند شد من درکت می کنم کاملاً میتونم درکت کنم

از حرفاش چیزی رو متوجه نشدم اما میدیدم که توسکا داره با نگرانی و غمی که تو چشمش بیداد می کرد نگاهش میکنه انقدر مها رو نبردیم بیمارستان که خودش دوباره از درد به هوش اومد بلند شدمو بغلش کردم و بردم تو اتاقش و رو تخت خوابوندمش الان وقت اعتراف نبود تا زمانی که می فهمیدم اونم منو دوست داره

_ مها من متاسفم از کاری که باهات کردم

اول لباساشو عوض کردم نمی تونستم نگاهش نکم اون سرچشمه زیبایی بود اما به زور جلوی خودمو گرفتم تا چشمای عاشقم کار دستم نده تا قلب بی قرارم بی قرار تر نشه صورتشو با یه پارچه خیس تمیز کردم حالا وقتش بود که به مها ثابت می کردم عشق بعد ازدواج هم میتونه زیبا ومحکم باشه

_ مها دیگه نمی زارم زجر بکشی من میزارم بشی همون مههای قبل معذرت می خوام مها من نمیدونستم تو یه پرنده ی آزادی درکت نکردم منو ببخش

این حرفا ازم بعید بود اما مها لیاقت یه زندگی عالی رو داشت

فصل سوم

س ت ز ه د ل ن

۲ ماهی از اون به قول ارمیا حادثه گذشت که عمه تصمیم گرفت زودتر عروسی
توسکا رو برپا کنه می گفت عیبه دختر و پسر زیاد عقد بمونن آتیششون زیاد میشه یه
وقت دختر بیچاره باردار میشه همه دنبال آرایشگاه مخصوص ولباس و جواهر
و کادو این چیزا بودن رفتار ارمیا خیلی تغییر کرده بود عزیزمم و خانومم از دهنش نمی
افتاد میدونستم نقشه بزرگی تو سرشه اینطوری عزیزم عزیزم می کنه ولی من دیگه
بعد اون موضوع حسابی ازش حساب می بردم نمی دونم یه جورایی می ترسیدم
دوباره تکرار شه اون کتک خوردن باعث شده بود من غرورم خورد بشه غروری که
تازه بند زده بودم اصلا باهاش کل کل نمی کردم خیلی کم حوصله شده بودم به خاطر
اون کتک هایی که خورده بودم قلبم دوباره نا آرومی می کرد دکتر می گفت بازهم
باید شروع کنم به مصرف اون قرص های لعنتی ماهی یه بارم باید می رفتم نوار قلب
می گرفتم و چک میشدم تصمیم گرفته بودم بعد از جدا شدن از ارمیا دوباره برم
سرکارم امروز قرار بود با توسکا بریم خرید تا لباس و این چیزا بگیریم زنگ در باعث
شد از افکار پریشونم دست بکشم
گوشیم زنگ خورد به صفحه گوشیم نگاه کردم توسکا بود رد تماس دادم از روی مبل
بلند شدم و و وسایلم رو برداشتم

ارمیا: مها جایی میری

_ آره با توسکا میرم خرید

ارمیا: باشه شب زود بر گرد

_ باشه تا شب

و بدون حرف دیگه ای از خونه خارج شدم توسکا اون طرف خیابون سوار ماشینش
بود و برام بوق زد که سری تکون دادم سوار ماشین شدم راه افتادیم

س ت ز ه د ل ن

_ سلام

توسکا: سلام خانوم چقدر دیر کردی

_ توسکا حوصله بحث ندارم ول کن تو رو خدا

توسکا: مها چته چرا اینطوری می کنی چرا این چند وقته انقدر توهمی ارمیا که عوض شده مشکلات چیه

پوزخندی زدم که از چشمای توسکا دور نموند

توسکا: میتونم معنی اون پوزخندتو بپرسم

_ چرا که نه این پوزخند من از گریه غم انگیز تره می فهمی توسکا من خورد شدم فقط منتظرم این ۳ ماه هم بگذره و طلاقمو بگیرم می فهمی دیگه نمی تونم تحمل دوش دارم ولی نمی تونم باهش ادامه بدم میدونی درد من چیه میدونی نه البته که نمیدونی من کتک خوردم چون آقا دید عشقش بهش خیانت کرد تازه فهمید ما راست می گفتیم نه توسکا دیگه نمی تونم با این وضع زندگی کنم من بین من همون مه‌های یه سال پیشم آره هستم من منتظرم طلاق بگیرم این کشور لعنتی برم

توسکا: مها ارمیا دوستت داره

این حرفش دیگه کاسه صبرمو لبریز کرد

_ نه دوست نداره توسکا اون عذاب وجدان داره می فهمی اصلا نمی خوام دوست داشته باشه من میرم توسکا درهر شرایطی میرم به اون آرشام یوسفی هم گفتم بعد از طلاق دیگه اسمشو نمیارم توسکا من اگه پدر درست حسابی داشتم هیچ وقت نمی رفتم با سیاوش دوست نمیشدم و کمبود محبت هامو از اون طلب نمی کردم نه توسکا نمی فهمی چون خودت تو آغوش پدر مادرت بزرگ شدی نمی فهمی چون دیگران به

س ت ز ه د ل د ن

خاطر تشابه چهره دوستت نداشتن نمی فهمی چون با عشق ازدواج کردی هیچکی
منو نمی فهمه

اشکم چکید رو صورتم با دستم محکم پاکش کردم

_ چون من اشتباهیم

توسکا: مها الهی قربونت برم به ارمیا یه فرصت دیگه بده دوستت داره خودت متوجه
نشدی خواهرم عزیزم داری با خودت چیکار می کنی این افکارو بریز دور همه خودتو
دوست دارن تاحالا دیدی کسی بگه دختر پرینازو به خاطر شباهتش دوست داریم ها
دیدی مها همه دوستت دارن چون براشون عزیزی چون دوستت دارن چون به دوست
داشتنت عادت کردن

_ نمیتونم توسکا نمی تونم دیگه با این وضع زندگی کنم می خوام برم یه جا که

هیچکی نباشه تنها باشم فکر کنم به آینده به روزهام به گذشته به بخت بدم

توسکا: کمکت می کنم عزیز دلم حالام اشکاتو پاک کن رسیدیم نمی خوامی که مردم
با دلسوزی و ترحم نجات کنن

از ترحم متنفر بودم صورتمو پاک کردم و پیاده شدم و همراه توسکا به طرف مغازه
های لباس مجلسی و شب راه افتادیم دلم می خواست یه لباسی بگیرم که تک باشم
سرمو چرخوندم که چشمم خورد به مغازه ای که

روش نوشته شده بود لباس شب های سلطنتی رسید می خواستم لباس ها رو از
نزدیک ببینم واسه همین دست توسکا رو کشیدمو وارد مغازه شدیم همیشه دلم می
خواستیکی از این لباس ها داشته باشم لباس زرد رنگی به چشمم خورد که آستین
های کلوش حریر داشت و جلوش سنگ کاری شده بود (لباس خرم سلطان) خیلی
شیک بود

س ت ز ه د ل ن

_ توسکا من اینو می خوام

توسکا: خیلی خوشگله

پسری که فروشنده بود داشت نگاهمون می کرد

پسر: خانوم ها در خدمت هستم

_ این لباس شب زرد رو می خواستم

توسکا: رنگ های دیگشم دارید

با اشاره پسر رفتیم نزدیک لباس ها و واقعا که زردش از همه خوشگل تر بود

پسر: خانوم سائزتونو می گین

_ ۳۶ لطفا همون زرد رنگ رو می خوام

لباس وگرفتمو رفتم تواتاق پرو وقتی پوشیدم به خودم توآینه نگاه کردم خیلی

ماهرانه اندامتو به رخ می کشید چقدرم بهم میومد

_ توسکا میای

با وارد شدن توسکا نگاهمو از آینه گرفتم ومنتظر بهش چشم دوختم تا عکس

العملشو ببینم

توسکا: محشر شدی مها محشر

_ واقعا بهم میاد

میدونستما فقط می خواستم ببینم چی میگه

توسکا: البته بانوی من شما در زیبایی بی نظرید بزار ببینم کفش چی داره

س ت ن ه د ل ن

و رفت بیرون و بعد از چند لحظه وارد شد به دستاش نگاه کردم یه صندل شستی زرد
جنس لباس که همونجوری روش کار شده بود با نگین و بدون پاشنه و تخت تخت خدا
رو شکر مشکل قد نداشتم واسه همین پوشیدم

توسکا: مها عالیه حالا درش بیار بریم حساب کنیم

لباس های خودمو پوشیدمو اومدم بیرون و رفتم طرف پسره تا حساب کنم

_ چقدر بدم خدمتتون

پسر: حساب شده

توسکا: من حساب کردم حالا هم بریم

با توسکا اومدم بیرون

_ چقدر شد توسکا

توسکا: مها دلم خواست واسه زن داداشم و خواهرم خودم لباس بخرم

_ حالا چقدر شد

توسکا: انقدری نشید

_ خوب تو بگو چقدر شد

توسکا: دودویست

_ توسکا بزار پولتو بدم

توسکا: مها خودم خواستم تو همیشی زن داداشم هم دختر داییم هم دختر عمم هم
خواهرم هم دوستم هم خواهر شوهرم

س ت ز ه د ل د ن

اگه می ایستادم تا فردا همینجوری نسبت فامیلی تولید میکرد

_ خوب باشه بابا اصلا وظیفه بود

رفتیم آرایشگاه هم نوبت گرفتیم و بعد رفتیم خونه که هول حوش ۱۰ بود

بالاخره روز عروسی رسید ارمیا منو رسونده بود آرایشگاه ورفته بود

عادت داشتم زیاد معطل نکنم خودمو واسه همین تا نشستم روی صندلی مخصوص

چشمامو بستم و آرایشگر شروع کرد

آرایشگر: خوب خانوم تموم شد یکم استراحت کن تا موهاتم برات بیچم

_ نمی خوام بیچم می خوام باز باشه و برام فر کنید

آرایشگر: اونم به چشم

نشستم رو صندلی مخصوص شنیون مو نمی دونم چقدر گذشت که گفت پاشو

آرایشگر: حالا میزاری ببینم لباست چیه فقط رنگشو بهمون نشون دادی

رفتم تو اتاق پرو ولباسم پوشیدم توسکا هم که تو یه اتاق دیگه بود واسه همین

ندیدمش اومدم بیرون که همزمان با من توسکا هم از اتاق اومد بیرون که البته

لباسش زودتر از خودش اومد بیرون

آرایشگر: ماشالله دختر تو چقدر خوشگلی چشمات نیاز به لنز نداشت چرا گذاشتی

_ چشمام تیله ای با هر رنگی که می پوشم تغییر می کنه الانم توسی عسلی شده

آرایشگر: ماشالله خیلی خوشگلی خدا نگهت داره

با لبخند نگاهی بهش کردم که توسکا بالبخند بهم نزدیک شد

س ت ز ه د ل د ن

ونگاهی به آرایشگر انداخت

حامد: این خانوم غوله کیه انداختید به من

با صدای ارمیا به خودم اومدم و نگاهمو به پشت حامد دوختم

ارمیا: غول زن خودته پری به این زیبایی چشمات چیه ها آقا داماد

واوووووووو این دختر کش شوهر خودمه خدایا چشمام درست میبینه دستمو

کشید که توسکا از پشتم دراومد

حامد: اها این زن منه | این که همونه فقط لباس عروس تنشه مگه نه ارمیا این همون

خانوم غوله نیست تو شرک بود

توسکا: حامد جان شب خونه که میریم

حامد: عروس هم عروسای قدیم الان من باید این حروف بزnm تو خجالت بکشی

از دست حامد از خنده داشتیم می ترکیدیم

ارمیا: زن خودت غوله زن من همینه

و به چشمام خیره شد و یه دفعه اخماش رفت تو هم که خودمم ترسیدمو خودم جمع

کردم

ارمیا: مها چرا لنز گذاشتی

_ من لنز نداشتم

ارمیا: پس من گذاشتم

_ یعنی نمی دونی چشمام تيله ايه

س ت ز ه د ل د ن

ارمیا: چرا میدونستم می خواستم سربه سرت بذارم

بالاخره با کل کل های توسکا وحامد رفتیم آتلیه و عکس انداختیم منو ارمیا پنج تا عکس انداختیم همه صحنه های رمانتیک داشت که من داشتم از خنده میمردم یکیش من رو پاش داز کشیده و بدم اونم سرشو خرم کرده بود رو سرمو مثلا می خواست منو ببوسه یکیش من کراواتشو گرفته بودم ولبامو گذاشتم رولباش (از خجالت ما داشتیم آب می شدیم آخه نمیگن دختر مجرد داره نگاتون میکنه این کارا چیه) بقیشم که دیگه سکرته بعدشم رفتیم تالار عروسی و زدیم و رقصیدیم منم رقص شربت و چاقو رو کردم کلی پول زدم به جیب البته جیب ارمیا بعدا ازش می گیرم بعد شام دوباره دیجی شروع به زدن آهنگ های شاد کرد منم که آهنگ حنای اندی قررو دوباره تو بدنم فراوون کرد رفتم تو پیست

حنا اینجوری به من نگاه نکن

با چشات قلب منو صدا نکن

حنا بسه منو دیونه نکن

موهاتو تو دست و پات شونه نکن

پری پریا آهای حنا

گل پریا آهای حنا

تاج سریا آهای حنا

دلبریا آهای حنا

تو رو دیدنا دلپیدنا ناز کشیدنا

س ت ن ه د ل ن

آهای حنا

روز روشنا روی چمنای بوسه زدنا

آهای حنا

دلبر بلا اون قد بالا جیگر طلا

آهای حنا

حنا به خدا بده یه ندا جان بشم فدا

اهای حنا

همینجوری واسه خودم قر میومدم که دستم کشیده شدو برگردوندم به پشت

ارمیا بود امشب کلی باهم رقصیده بودیم

ارمیا: نمیدونستم انقدر این آهنگ و دوست داری

_ خیلی همیشه اینجا حرکتای خفن انجام داد

و دوباره مشغول رقص شدیم

ناز نکن فقط تومال منی

ناز نکن که وصله جونمی

نه دلت نمیاد دلمو بشکنی

س ت ز ه د ل د ن

ناز نکن تو تنها عشق منی

پری پریا آهای حنا

گل پریا آهای حنا

تاج سریا آهای حنا

دلبریا آهای حنا

تو رو دیدنا دلتپیدنا ناز کشیدنا

آهای حنا

روز روشنا روی چمننا بوسه زدنا

آهای حنا

دلبر بلا اون قد بالا جیگر طلا

آهای حنا

حنا به خدا بده یه ندا جان بشم فدا

داشتم می چرخید که به پشت تو آغوش ارمیا کشیده شدم چند ثانیه نگذشته بود که

لباشو روی کتفم احساس کردم خون تو رگام یخ بست ضربان قلبم داشت لباسمو پاره

می کرد که برگردوندم ولباشو گذاشت رولبام و منو به ابرا برد

اهای حنا

پری پریا

گل پریا

س ت ز ه د ل د ن

تاج سریا

دلبریا

من کجا این دل دیونه کجا

آره با نگات شده سر به هوا

اختیار دل من دست توهه

دیگه دست من نیست به خدا

پری پریا آهای حنا

گل پریا آهای حنا

تاج سریا آهای حنا

دلبریا آهای حنا

تو رو دیدنا دلتپیدنا ناز کشیدنا

آهای حنا

روز روشنا روی چمننا بوسه زدنا

آهای حنا

دلبر بلا اون قد بالا جیگر طلا

آهای حنا

حنا به خدا بده یه ندا جان بشم فدا

آهای حنا

س د ت ز ه د ل د ن

بعد از تمو مشدن آهنگ ازش جدا شدمو به طرف میز نوشیدنی رفتم و یه لیوان شربت برداشتمو سر کشیدم سر کشیدن همانا واحساس گیج شدن همانا احساس گرما می کردم اشتباهی خورده بودم واسه همین گیج میزدم که خوردم به یکی چشمامو آوردم بالا ارمیا بود

ارمیا: آخه عزیز من چرا نگاه نکردی چیه

نفس هام تند شده بود و کلماتو می کشیدم

_ دوست داشتم

ارمیا: دوست داشتی

_ آره خیلی

اخر سالن بودیم یه جایی که به خاطر رقص نور یکم روشن شده بود منو چسبوند به دیوار و لباسو گذاشت رولبام و شروع کرد به بوسیدنم یکم که گذشت منم همراهیش کردم و دستامو گذاشتم دور گرنش با صدای پااز هم جدا شدیم

ارمیا: تو امشب وبرام رویای کردی عشق من

تو حال خودم نبودم حواسم نبود چی میگه وچی میگم

_ تو هم امشبو برام رویای کردی عزیزم

نشوندم رو صندلی و ازم دور شد زیادی گیج میزدم فقط صداشو میشنیدم که به عمه میگه مها حالش خوب نیست و ما داریم میریم

فکر کنم رسیدیم که دوبار منو بغل کرد برد تو فقط احساس کردم منو گذاشت رومبل دلم می خواست برقصم واسه همین بلند شدمو رفتم دیویدی رو روشن کردم و

صداشو بلند کرد و شروع کردم رقصدین

س ت ز ه د ل ن

که از پشت تو اغوشش کشیده شدم خودمو برگردوندم طرفش و بغلش کردم

ارمیا: داری خیلی شیطون میشیا خانوم

_ من اصلا به شیطونا می خوره قیافم

ارمیا: کم نه

و صورتشو بهم نزدیک کردو بوسیدم منم بوسیدمش همینجوری همو میبوسیدیم که
رو مبل دراز کشیدیم دستام رفت طرف دکمه های بلوزش و بازش کردم که دست از
بوسیدنم برداشت

ارمیا: خانومم داری با دم شیر بازی می کنیا

بوسیدمش

_ من

دوباره بوسیدم و از رومبل بلندم کرد برد رو تخت و رو خیمه زد و بوسیدم بولیزشو
درآوردم

ارمیا: نکن مها پشیمون میشی

تو حال خودم نبودم وهی داغ ترش می کردم

لبمو چسبوندم به سینه ی ستبرش و بوسیدمش

_ نمی شم

بهترین شب عمرم با درد یکی شدن و با بوسه های عاشقانمون با نوازش های دستاش
روی بدن برهنم چیزی نیست که بشه توصیفش کرد انقدر میدونستم که ناراحت
نبودم درد داشتم ولی این یکی شدن آرزوم بود

س ت ز ه د ل د ن

چشمامو باز کردم و یه نگاه به خودم کرد که لخت بودم و ارمیا بغلم کرده بود
اتفاق های دیشب یادم اومد نمی تونستم سرزنشش کنم چون خودم تحریکش کرده
بودم ولی اشکم ریخت روگونم اون منو دوست نداشت من می خواستم اولین هم
آغوشیم با کسی با شه که اونم منو بخواد

ارمیا: مها گریه می کنی

_ ما چیکار کردیم ارمیا

و صدای هق هقم بلند شد ارمیا بغلم کرد و نوازشم کرد

ارمیا: عزیزم ما زن و شوهریم و من دوستت دارم

یعنی واقعا دوسم داشت اومدم بلند شم که از شدت درد لبمو گاز گرفتم طوری که
مزه خون تو دهنم حس کردم از تخت بلند شد و پیشونیمو بوسید و به طرف حموم
رفت و بعد از چند دقیقه اومد و منو بغل کرد برد تو حموم و گذاشت تو وان و شروع
کرد به ماساژ دادن کمرم خیلی خجالت می کشیدم که لختم جلوش

_ ارمیا میشه بری بیرون

ارمیا: واسه چی

_ من خجالت می کشم اینطوری

ارمیا: قربون اون خجالتت من میرم کمک خواستی صدام کن

سرمو تکون دادم که از حموم رفت بیرون منم بعد نیم ساعت اومدم بیرون که بوی
جیگر خورد به دماغم

_ بوی جیگر ارمیا ببرش تو رو خدا

س ت ن ه د ل ن

ارمیا: نه خیر باید بخوری برای شماست

_ ارمیا تو رو خدا

ارمیا: مه‌یا بیا بشین بخور به زور می‌کنم تو دهن‌تا

اخلاق ارمیا عوض شده بود هی قریبون صدقم می‌رفت اصلاً انگار من نمیشناختم این

ارمیا رو ولی هر چی بود خوب بود ومنم بیشتر از هر روز عاشقش می‌شدم

حالا که ارمیا خوب شده بود من بنای ناسازگاری می‌داشتیم به هر بهونه ای اون شب و

پتک می‌کردم می‌کوبیدم تو سرش ولی اون مردونه گی می‌کردو جوابمو نمیداد

همین منو جری می‌کرد نمی‌تونستم این تغییر رفتارشو باور کنم همش فکر می‌

کردم به خاطر اینکه نیازشو برطرف کردم و میتونه اون کارو باهام تکرار کنه رفتارشو

تغییر داده

ارمیا: خانومم کجایی بدو ببین برات چی گرفتم

بی حوصله از توی اتاقم اومدم بیرون و نگاهش کردم اومد جلو گونمو بوسید که سرمو

کنار کشیدم اما به روی خودش نیاورد کاسه های سلفون کشیده دستشو آورد بالا یه

کاسه توت فرنگی و یه کاسه گوجه سبز چشمام یه برق زد که خودم از ولت زیادش

لرزیدم سریع کاسه ها رو از دستش قاپیدم مثل بچه ها شدم بودم نمی‌تونستم

دربرابر این دوتا میوه خودداری کنم واسه همین ازش گرفتمو سریع لبشو بوسیدم

واومدم نشستم رومبل که تازه فهمیدم چیکار کردم ولی به روی خودم نیاوردم

سلفون ها رو کندم اومدم اولین توت فرنگی رو بزارم تو دهنم از دستم قاپیده شد

اومدم دوباره از تو کاسه تو بغلم بردارم کاسه ها هم گرفته شد شده بودم مثل بچه ای

که عروسکشو ازش می‌گیرن

ارمیا: صبر کن بشورمش بعد هر چی خواستی بخور

س ت ز ه د ل د ن

_ نه تو رو خدا میخوام بخورمش

ارمیا: صبر کن مها الان میشورمش

چشمامو مثل گربه شرک کردم

_ حداقل یکی بده

اومد جلو هی اون نزدیک تر می شد من با همون چشما عقب تر می رفتم که آخرش

پشتم خورد به پشت مبل و دیگه نتونستم عقب تر برم لباس هی جلو میومد که

بالاخره نشست رو چشمام لحظات پر آرامشی بود امیدوارم نسیبتون بشه

ارمیا: خانوم کوچلوی من الان میارم نکن این چشمارو این جوری

چقدر این بشر بی جنبه هست

_ خوب باشه اما زودتر بیار

بعد از چند دقیقه با ظرف های میوه های شسته شده اومد و نشست کنارم

ارمیا: حالا هرچی میخوای بخور

یه دونه توت فرنگی گذاشتم تو دهنم وای چه مزه ای

ارمیا: قربونت برم یواش تر بخور

اصلا یه وضعی بود ذوق زده شده بودم هم از توجه ارمیا هم از دیدن این توت فرنگی

ها وگوجه سبز ها خدایی یکی میدید می گفت واقعا این تحصیل کردست دکتر

بودنش بخوره تو سرش

_ ارمیا مرسی خیلی دوست دارم

هنوز حواسم نبود چی گفتم

س ت ز ه د ل د ن

ارمیا: چی گفتی

_ گفتم خیلی ممنونم

ارمیا: مطمئنی چیز دیگه ای نگفتی

_ آها گفتم دوس..س

ارمیا: چی گفتی

تازه فهمیدم چی گفتم امشب من چقدر سوتی میدم خدا

_ گفتم مرسی خیلی دوستشون دارم

ارمیا: مطمئنی همینو گفتی وروجک

_ آره دیگه همین بود

و سریع از رومبل بلند شدمودر رفتم

ارمیا: صبر کن ببینم بهت بگم چی گفتی

تا اومدم در اتاقو قفل کنم سریع اومد تو و به در پشت داد منم هی عقب تر می رفتم
اومد جلو تر منم هی عقب می رفتم اتاقمون یه جور خواص بود یه اتاق ۵۰ متری که
یه طرفش سراسر پنجره بود و با پرده های حریر سفید پوشیده شده بود کتشو با یه
حرکت خیلی قشنگ درآورد و رو سرویس تو اتاق انداخت و بهم نزدیک تر شد انقدر
بهم نزدیک شد که هر دو مون چسبیدیم بهم و پنجره هم چسبید به ما تا اومدم هولش
بدم لباهش نشست رو لبم بی حرکت و تنگ درآغوشم گرفته بود لباش حرکت کردن
رو لبام باولع می بوسید جوری که فکر کردم الانه که لبم پاره شه از لبم رفت رو گردنم
دوباره اومد رو لبام و یه دستشو گذاشت زیر پاهامو همونجور که می بوسیدم انداختم
رو تخت خودشم اومد روم گردنمو می بوسید بند تا پمو کشید پایینو شروع به

س ت ز ه د ل ن

بوسیدن بازو هام ووگردنمو قفسه سینم کرد حالم دست خودم نبود دستمو دور
گردنش حلقه کردم سرشو به طرف صورتم آوردم و با شمای خمار شده بوسیدمش
انقدر همو بوسیدیم که دیگه نفسی نداشتیم اون شب دوباره من و ارمیا ما شدیم اون
شب من ارمیا دوباره هم آغوش شدیم زیر نور ماه و سکوت شب که شاهد عشق بازی
های ما دوتا بود شاهد صدای نوازشگر ارمیا و دستهای ملتهبش روی بدنم بود منم
همراهیش می کردم من از این هم آغوشی راضی بودم

منم می خواستم که برای آخرین بار تو اون آغوش فرو برم تا حسرتش نمونه تو دلم
حسرت نخورم که چرا استفاده نکردم از همه فرصت های باقیمونده زندگی با ارمیا
سه ماه بیشتر نمونده بود سه ماهی که سرنوشتمونو از هم جدا می کرد

_ ارمیا دوست دارم

ارمیا: منم دوست دارم عشق من

حرفاشو گذاشتم پی اینکه الان حالیش نیست چی میگه ته دلم یه جورایی بغض
داشتم اشکم چکید روگونم

ارمیا: داری گریه میکنی انقدر نزدیک شدنم بهت عذاب آورده

می خواستم بگم نه می خواستم بگم این نزدیک شدنت بهم نیرو می بخشه اما لال
شده بودم ولی واسه اینکه خیالشو راحت کنم سرمو به طرفین تکون دادم

یه ماه گذشت تصمیم گرفتم این دوما آخر دیگه بهش گیر ندم برایش یه خاطره
قشنگ بسازم باهش راه میومدم من شده بودم عاشق اما اون به ذهن من همون
اریمای مغرور عاشق شقایق بود هنوزم همون بود

دلم می خواست برم مسافرت به تنهایی به دور از آغوش ارمیا

س ت ز ه د ل ن

ارمیا تازه اومد رفته بود تو اتاق تا لباس هاشو عوض کنه

_ ارمیا

ارمیا: جانم خانوم

_ ارمیا من، من می خوام برم سفر

ارمیا: صبر کن این پروژه هم تموم شه میریم

سرمو انداختم پایین

_ می خوام تنها باشم

نگفتم میخوام تموم وابستگیم بهت از بین بره نگفتم میخوام ازت دور شم تا یادم بره

چقدر محتاج این آغوشم

ارمیا: باشه کی میری

چقدر دوست داشتم این درک کردنشو اون منو خوب می فهمیدم حتی اگه دوسم

نداشت

_ شاید فردا

ارمیا سری به نشون فهمیدن تکون داد و با شبکه های تی وی مشغول شد

منم همینجوری نشسته بودم زیر چشمی نگاش می کردم که چقدر غمگین نشون

میده بعد از خوردن شام که طبق معمول ماکارونی درست کرده بودم رفتیم خوابیدیم

همچین بغلم کرده بود که احساس خفگی بهم دست داده بود

اما همین احساس خفگی رو هم دوست داشتم

س ت ز ه د ل د ن

صبح بعد از رفتن ارمیا بلند شدم و لباسامو جمع کردم به اندازه ی یک ماه حداقل لباس برداشتم و تو یه نامه نوشتم که رفتم تا فراموش کنم دوماه دیگه قراره ازت جدا شم رفتم تا فراموش کنم دیگه قرار نیست باهات بمونم

رفتم تا تو راحت فراموشم کنی هرچند میدونم که دوسم نداری به خواسته خودت دارم سر سال ازت جدا می شم حلالم کن ارمیا مطمئنن قطره های اشکمو رو کاغذ میدید وقتی رسیدم شمال رفتم ویلای خودم که کسی ازش خبرنداشت ویلا نزدیک دریا بود و دوتا همسایه بیشترنداشتم تصمیم گرفته بودم که به هیچی فکر نکنم اما مگه می شد به کسی که تمام وجودته فکر نکنی رفتم فراموشش کنم اما بود تو گریه هام تو خنده هام تو روز تو شب رو تخت کنارم میدونستم همش خیاله اما میدیدمش گوشیمو خاموش کرده بودم کسی خبری ازم نداشت فقط خودم بودمو خودم با دوتا ویلای دیگه که خلای از سکون بودن یک ماه گذشته بود چند روز بود احساس تهوع داشتم کاریشم نمی تونستم بکنم هر چی می خوردم بالا می آوردم اما بازم توجهی نکردم فکر می کردم مصومیت سادست اما ساده نبود چون کاملاً بی حال شدم و داشتم از هوش می رفتم که صدای باز شدن در شنیدم اما نمی تونستم کاری بکنم توانایی تکون دادن یه انگشتمم نداشتم اگه دزدم بود با دیدن من فکر می کرد مردم فرار می کرد از لای چشمام نگاش می کردم اسممو صدا میزد میدونستم خیالاتی شدم مطمئنن همینطور بود چون ارمیا امکان نداشت اینجا رو پیدا کنه دستی رفت زیر سرم

ارمیا: مها خوبی عزیزم تو روخدا یه چیزی بگو

چشمامو یکم بیشتر باز کردم و با صدایی که بی جونی ازش پیدا بود با خیالش حرف زد

س ت ز ه د ل ن

_ رفتم تا باور کنی نیستم رفتم تا خوشبخت شی با عشقت رفتم تا احساس گناه
نکنی رفتم تا باور کنی رفتم دیگه برگشتنی نداره عشق من باور کن نمیتونی پیدام
کنی

میدونستم خیاله چون ارمیا خیالی داشت اشک می ریخت

ارمیا: مها پاشو نزار بیشتر از این بشکنم مها پاشو جون من، من غلط بکنم دوستت
نداشته باشم من عاشقتم مها دوستت دارم مها دیونتم فقط پاشو

_ حداقل خوبه تو خیالم دوسم داری

و دیگه چیزی نفهمیدم وقتی چشمامو باز کردم با یه مکان ناشناخته مواجه شدم با یه
نگاه کلی فهمیدم بیمارستانم

پرستار: مامان خانوم پاشو مثل اینکه کوچلوت زیادی اذیتت کرده

_ چی مامان

پرستار: آره عزیزم تو حامله ای

اشک از چشمام چکید

_ حالا چطوری میخوام به تنهایی بزرگش کنم

ارمیا: کی گفت به تنهایی

به گوشام اعتماد نداشتم سرمو فکر کنم ۳۶۰ کمه بیشتر چرخوندم تا ببینمش

ارمیا بود خودش بود

س ت ز ه د ل ن

ارمیا: خیلی نامردی من دوستت ندارم من عاشقتم مها اینا بازی نیست فیلم نیست
من حاضرم جونمم برات بدم این بچه حاصل عشق منو توهه چرا به تنهایی با هم
بزرگش می کنیم

اشکم چکید رو گونم نمی دونستم چرا نمی تونم باور کنم

_نه ارمیا تو شقایق و دوست داری من با بچم میرم نمی دارم اذیت بشی

ارمیا: بچم نه بچمون برمی گردیم خونه اینبار باهم شروع می کنیم گفتی شقایق
شقایق مرد مها الان ۶ماهه که مرده اون فقط یه هوس گذارا بود تو عشق واقعی منی
به چشمات نگاه کردم این چشمها به من دورغ نمی گفت این چشمها داشت حرفای
ارمیا رو تصدیق می کرد داشت تایید می کرد که ارمیا منو دوست داره با ید این افکار
مالا خولیای رواز خودم دور کنم

با احساس گرما روی لبم تازه متوجه شدم داره منو میبوسه

ارمیا: وقتی اینجوری نگاه می کنی نمی تونم خودمو کنترل کنم

بازم بهش نگاه کردم من باید اعتماد می کردم حداقل برای بچمم که شده می جنگم

_ ارمیا من میتونم تحمل کنم به خدا اگه دوسم نداری من میرم که نباشم

ارمیا: کجا بری مها تو قلب منی مگه یه آدم میتونه بدون قلبش زندگی کنه دوستت
دارم مها دوستت دارم

زندگی داشت روی خوشش وبه من نشون میداد همشم به خاطر این بچه ای بود که
پاش به این دنیا باز شده بود و با خودش خوشبختی رو برام آورده بود بدون اینکه
بدونم سه ماه باردار بودم ۲ هفته از سالگرد ازدواجمون گذشته بود حالا باور می کردم
که خوشبختم وارمیا واین جوجوی مامان جزیی از زندگیمه سالگرد ازدواجم واسه

س ت ز ه د ل ن

همه شک آور بود مخصوصا واسه عمه و بابای عصبانی وسط های جشن ارمیا همه رو ساکت کرد

ارمیا: خانوم ها آقایون توجه کنید می خوام یه چیزی رو به همتون بگم که میدونم همتون رو شکه می کنه اما دستمو کشیدو آورد کنارش

ارمیا: الان یکی دیگه قراره به خاندان یوسفی ها اضافه بشه که منو مها رو خیلی به خودش وابسته کرده درواقع هر دو مون بهش مدیونیم این زندگی رو حامد: داداش نییچون برو سر اصل مطلب بگو زن دوم گرفتی خلاص با این حرفش همه خندیدن با لبخند نگاهی به ارمیا کردم و چشمامو با ناز بستم

ارمیا: خانومم می خورمتا

رفت پشتمو دستشو دور کمرم گذاشت با صدای بلند تری گفت

ارمیا: من دارم بابا می شم الان یکی دیگه داره تو این شکم زندگی میکنه که عمر منو مامانشه

با این حرف ارمیا ساکن ساکت شد اما یهو همه دست زدن و صدای اهنگ بالا تر رفت همه تبریک می گفتن ارمیا منو کشید وسط و شروع کردیم سه نفری رقصدن می گم سه نفری منظورم جوجوی مامانه

امروزه روزی که بی وقفه

از خدا آروز می کردم

امروزه روی که می خواستم

س ت ز ه د ل د ن

دست این عشق و من رو کردم

امروزو من به تو مدیونم

دنیا می من ازت ممنونم

این عشقو با همه خوبی هاش

دارم از تو قدر تو میدونم

با تو میمونم می بالم

به تو و این عشق دیونه

حالا واقعا من بودم که تو دستای ارمیا می چرخیدم و شادی می کردم و خدا رو واسه

این عشق بزرگ شکر گذار بودم

حالا تو چشمام نگاه کن

جز ما این عشق و کی میدونه

واقعا هم کسی جز خودمون نمی فهمید الان در چه حالیم

با تو میمونم می بالم

به تو و این عشق دیونه

حالا تو چشمام نگاه کن

جز ما این حس و کی میدونه

الان فقط من بودمو لبخن های از ته دلم و چشمای ارمیا که مثل جواهر می درخشید

خوشبختی از سررومون میبارید

د س ت ز ه د ل د ن

جز تو هیچی توی این دنیا

واسه من جاذبه نداره

نمیتونه چشمام یه لحظه

از نگاه تو چشم برداره

جز من تو خواب و بیداری

اسم تو رولب کی بوده

تا این لحظه که کنارمی

کی میدونه که حالم چی بوده

هیچ کی الان مارو نمی فهمید لب خند های از ته دلمونو زیر لب خوندن های ارمیا رو

عشق بیادگر تو چشمامونو

با تو میمونم می بالم

به تو این عشق دیونه

حالا تو چشمام نگاه کن

جز ما این عشق و کی میدونه

با تو میمونم می بالم

به تو این عشق دیونه

حالا تو چشمام نگاه کن

س ت ز ه د ل د ن

جز ما این حس و کی میدونه

و لباهای ارمیا که نشست رو لبهام تا آرامش بخش روح قلبم باشه به راستی که من
حتی برای این لب ها هم بی تاب بودم

ارمیا: مها دوستت دارم حتی بیشتر از جونم

_ منم دوستت دارم عشق من

مهمونی تموم شده بود اما خانواده های نزدیک مونده و بدن دایی حمید و عمه و بابا
خوشحالی از چشمای همشون پیدا بود اما بابا نبود رفته بود تواتاق

باید می رفتم پیشش از همه دور شدمو به اتاق اختصاصی بابا نزدیک شدم

درو باز کردم بابا رو صندلی کنار بالکن نشسته بود و به آسمون نگاه می کرد بهش
نزدیک شدم واز پشت بغلش کردم و گونشو بوسیدم

و کنارش نشستم و سرمو گذاشتم رو شونه های قدرتمندش کی باور می کرد اینی که
اینجا نشسته پدر منه

بابایی: مها تو نمیتونی تو نباید این بچه رو نگه داری

میدونستم مشکلت همینه

بابایی: شدی مثل اون روز پریناز که تو رو باردار بود

_ بابا این بچه نوته الان باید خوشحال باشی

یه قطره اشک چکید رو گونش نا باور بهش خیره شدم حتی وقتی خاطرات مامانو برام
می گفت گریه نکرده بود

بابایی: نمی تونم مها نمی خوام از دستت بدم

س ت ز ه د ل د ن

_ بابا اگه الان داريم باهم حرف ميزنيم به خاطر اين بچه ست بهتون گفته بودم ديگه
نمی خوام باهاتون حرف بزنم با تصميم خودخواهانتون قرار بود سالگرد ازدواج من از
ارميا جدا شم اما اين بچه عشقو تو ما زنده کرد بابا الان اين تمومه وجودمه حاضرم به
خاطرش هر کاری بکنم حتی اگه جونمو براش بدم اما الان به خاطر تصميمت ازت
ممنونم میدونی چرا تصميمت باعث شد من يه عشق ناب و يه زندگی عالی داشته
باشم بابا ارميا روح بزرگی داره هر کسی لياقت عشق اونو نداره

بابایی: من همه چی رو میدونستم

حالا نوبت من بود شکه بشم

بابایی: هم از عشق تو هم از عشق اون الان نمی دونم اسم اين رو چی ميزارين عادت
هوس يا هر چی اما شما می تونستين بهترين باشين با صبر همينطور که من می
خواستم هميني که الان هستين اون شب وقتی گفتم ديگه نه من نه تو تردید داشت
باعث می شد پشيمون شم اما میدونستم خوشبخت ميشی من به هر دوتون اعتماد
داشتم

بيشتر رفتم تو آغوشش اين آغوش همون چیزی بود که ۲۴ سال حسرتشو داشتم

_ بابایی دوستت دارم حتی بيشتر از خودم

بابایی: پدر سوخته منو بيشتر دوست داری يا اون ارميا رو

با صدای در هر دو برگشتيم به طرف در

ارميا: دایی ديگه نشد معلومه منو دوست داره

_ هر دوتون يه جای خاصی دارين نمیشه مقایسه کرد

بابایی: من برم بیرون الان اینجا باشم باید فیلم زنده ببینم

س ت ز ه د ل د ن

_____ بابایی _____

بابایی: مگه دروغ میگم

چقدر به داشتن این پدر افتخار می کردم

ارمیا: که هر کدوم جای خاصی داریم از بالکن اومدم تواتاق ودویدم طرف در که دستاش دور کمرم قلاب شد

ارمیا: اما من عاشقتم فقط تو تو قلبمی

برگشتم طرفش و تو چشمای سبزش خیره شدم

_____ منم عاشقتم هیچ وقت نمیتونم این حس و به بابا داشته باشم چون این حس فقط مال توهه

بعد از بوسیدنو یکم شیطونی اومدیم بیرون

عمه : الهی فدات شم امشب بهترین شب عمرم بود

توسکا : یعنی من دارم عمه میشم نه خیر باید به من بگه خاله یا زن دایی

سپنتا: وای خدا نمردیمو دایی شدیم

اومد جلو بغلم کرد

سپنتا: عاشق خودتو اون فسقلی داییم البته فسقلی عمو هم هستم

_____ چی _____

توسکا: می خواستم امشب بگما اما تو که گفتی من یادم رفت

حالا سالن دوباره ترکید

س ت ن ه د ل ن

عمه: خدایا انشالله همیشه همین طوری باشه خدایا شکرت اگه الان بمیرم هیچ غمی ندارم

_ خدا نکنه مادر جون

و رفتم بغلش کردم

_ بچه من عزیزشو می خواد

عمه گونمو بوسید دوستشو گذاشت رو شکمم یکم خجالت کشیدم اما هیچی نگفتم

عمه: الهی فدای شم

_ خدا نکنه

همه رفته بودن منو ارمیا هم مشغول تمیز کردن سالن بودیم

ارمیا: مها تو نمی خواد کار کنی برو بخواب

_ نه تو خسته میشی جوجو مامانم باهام قهر می تونه میگه بابامو تهنا گذاستی

ارمیا: الهی فدایی جوجوی بابا بشم انقدر هوای باباشو داره

_ خدا نکنه بابایی

زندگی از این بهتر نمی شد عالی بود یه زندگی عالی الان ۷ ماه باردار بود دکترم می گفت معجزه شده و نیازی نیست سزارین کنم واسه خودمم یکم تعجب آور بود اما تو کار خدا نمی شه هیچی گفت خودش داشت بهم کمک می کرد لذت مادرشدن رو کامل بچشم امروز قرار بود بریم سونو گرافی بعد از ۷ ماه راضی شدم برم دوست نداشتم جنسیتشو معلوم کنم دیگه آماده شده بودم ارمیا هم که توماشین بود شکمم

س ت ز ه د ل د ن

شده بود دوتا توپ فوتبال همه مسخرم می کردن می خوی خرس به دنیا بیاری اما
ارمیا ازم طرفداری می کرد و می گفت جوجوی بابا قویه

در ماشینو باز کردم نشستم

_ خسته نباشی آقای بیخشید معطل شدی

ارمیا: من واسه خانومم کوهم جا به جا میکنم

_ ارمیا

ارمیا: جونم

_ میگم اگه دختر شد بذاریم سولان

ارمیا: اما اگه پسر شد بذاریم سوشان

_ باشه

تو مطب دکتر منتظر نشسته بودیم که صدامون کردن بریم تو دکتر بهم گفت رو تخت
دراز بکشم و یه مایع ریخت روشکم و شروع کرد به کشتن تا جوجوی شیطون منو
پیدا کنه

دکتر: اینم بچه شیطون شما می خواین صدای قلبشو گوش کنین

_ آره دکتر

دکتر نمیدونم چیکار کرد که صدای ضربان اومد ولی پشت هم

دکتر: اینجا یه مشکلی وجود داره

سکته کردم این حرف و زد

س ت ز ه د ل د ن

_ چی دکتربگید من طاقتشو دارم

دکتر: من فکر کنم باید بگم شیطونها آخه دوتان دوتا پسر زبل و شیطون

که یه صدای قلب دیگه که یکم پایین تر بود خوب نگاه کرد خودم فهمیده بودم سه تا

دکتر: شما سه قلو باردارید

ارمیا: چی

دکتر: یه دختری دوتا پسر امیدوارم خدا بهتون صبر بده

تو راه خونه غمبک زده بودم اما ارمیا داشت از خوشحالی تو آسمونا رانندگی می کرد

_ باید خوشحال باشی تو که نمیخواهی زایمان کنی اصلا میدونی چیه همش تقصیر توهه

ارمیا: به من چه

_ آخه تو زیادی فعال بودی یه هویی یکی شد سه تا

ارمیا: الهی فداشون بشم دلم داره پر میزنه

درجا زنگ زد به سپنتا میدونست اون آنتنه بهش گفت بچه ها سه تان بچه توسکاهم پسر بود

رفتیم خونه دایی چون امشب همه اونجا بودن

سهند: واقعیته

_ آره

س ت ن ه د ل د ن

سهند: خدا رو شکر فکر می کردم واقعا می خوام خرس به دنیا بیاری

_ هوی خودت خرسی

بعضی وقتها با ضربه هایی که میزدن به شکم از درد میمردم اما به همون اندازه

خوشحال بودم چون داشتم مادر می شدم

۲۰ روز به زایمان مونده بود اما از صبح هی دلشوره داشتم واسه همین نذاشتم ارمیا

هم بره سرکار

ارمیا: مها جان بیا بشین

_ الان میام این میوه رو بیارم

ارمیا: من نمی خورم ببینم میتونی یه کاری کنی دلشورت واقعیت پیدا کنه

کاش اون حرفو نمیزد چون ظرف از دستم افتاد اما چون ظرفش پلاستیکی بود فقط

میوه ها پخش زمین شدن و صدای جیغم بلند شد با صدای جیغم ارمیا هم مثل سگ

ترسید و سریع اومد

ارمیا: مها خوبی

_ ارمیا دارم میمیرم خدا مردم ارمیا داره میاد

ارمیا: چی میاد یعنی وقتشه

_ آره آخر خدا نجاتم بده

و هی جیغم میزدم این خنگم به جای اینکه منوبره بیمارستان داشت زنگ میزد

داشتم از زور درد از هوش می رفتم بالاخره تصمیم گرفت منو بیره بیمارستان میگم

کم داره شما میگی نه

س ت ن ه د ل ن

بلندم کرد و بردم تو ماشین و مثل جد راه افتاد الهی بمیرم میدونم کمرش شکست ما
چهارتا رو باهم بلند کرد (خدایی اینم تعادل نداره ها)

ارمیا: مها تحمل کن الان میرسیم به توسکا گفتم گفت بیاین اینجا

_ وای خدا غلط کردم وای خدا وای

ارمیا: مها بمیرم خیلی درد داری

میردم الان حالشو نمی گرفتم

_ پ ن پ دارم از خوشحالی خدا رو شکر می کنم وای خدا ببخشید دیگه شوخی هم
نمی کنم

وقتی رسیدیم توسکا و چند تا پرستار تخت چرخدار رو آوردن بیرون نزدیک ماشینو
من گذاشتن روش

_ توسکا به دادم برس غلط کردم خدا آیی

توسکا: مها تحمل کن الان دکترت میرسه

بردنم تو اتاق مخصوص زایمان دکتر هر کاری می کرد بچه ها نمیومدن فقط دردم زیاد
شده بود جیغ میزددم داشتم بی هوش می شدم

دکتر: نه مها الان وقت بیهوش شدن نیست داد بزن فشار بده

و با تیغ تو تا برش زد بچه ها راحت تر بیان بیرون که من از دردش مردم

چون تو اتاق خصوصی بودم ارمیا رو راه دادن تو

ارمیا: مها زور بزن مرگ من

س ت ز ه د ل د ن

وای

دکتر: خوبه خوبه زور بزن اومد اومد

یکم بی حالش شدم که صدای گریه بچه شنیدم

دکتر: مها زود باش بچه ها خفه می شن

فکر کنم دو دقیقه گذشت که باز صدای گریه شنیدم اما من از زور درد بی حس بودم

دکتر: مها زور بزن مها بچه داره باپا میاد مها زور بزن یکی دیگه فقط مونده

اما من دیگه توان زور زدن نداشتم چشمامو بستم صدای یه زن بود تو گوشام خوب

نگاه کردم مادرم بود خیلی خوشحال بود

پریناز: مها زور بزن عزیزم میدونم درد داری اما زور بزن دخترم منتظرته زور بزن

عزیز دل مادر زور بزن انگار دوباره نیرو گرفته بودم

خدا کمکم کن خدا آخ

صدای گریه بچه آرامشی بود که میتونستم حس کنم

دکتر: آفرین مها آفرین عزیزم آفرین

ارمیا: ببخش عزیزم

صداش بغض داشت

چرا ببخشم من بهترین حس و دارم الان که تو هیچ وقت نمی تونی حس کنی

ارمیا: دیونه همین کاراتم

چشمام رفت رو هم و دیگه جز خوابی که منو تو خودش برد چیزی حس نکردم

س ت ز ه د ل ن

پریناز: بهت افتخار میکنم مه‌ای من نتونستم هیچ وقت در آغوش بگیرم اما اینو بدون عاشقتم می خواستم تو هم بفهمی که چقدر برام عزیز بودی منو ببخش که نموندم که الان بهت دلداری بدم برو بچه هات منتظرن الان اینجا جای تو نیست برو که بچه هات بهت احتیاج دارن برو که ارمیا بهت احتیاج داره

_ مامان دوستت دارم

قطره اشکی که از چشماش اومد پایین و دیدم اما داشتم بر می گشتم

پریناز: به آرزوم رسیدم بهم گفتی مامان

با ضرباتی که به صورت‌م میزدن چشمامو باز کردم

ارمیا: مه‌ا مه‌ا تو رو خدا باز کن چشمتو تو رو مرگ من باز کن مه‌ا نزار بیشتر از این بشکنم مه‌ا برگرد من بدون تو باید بمیرم مه‌ا باز کن چشمای قشنگتو

دکتر: خدا رو شکر برگشت

حالم خوب شده بود نمی تونم بگم چه حس زیبایی داره وقتی خودتون هنوز مادر نشدید نمی تونم بگم وقتی بچت مک میزنه به سینت یعنی چی نمی تونم بهتون بگم وقتی می‌گه مامان یعنی چی اما من خوشبختم خوشبخت خدایا به خاطر این زندگی ممنونتم، ممنونتم که نشونم دادی چقدر بزرگی ممنونتم که نشون دادی میتونم همیشه بهت توکل کنم

**

سولان

س ت ز ه د ل ن

بالا خره تموم شد این دفتر چه پر ماجرا اشکامو پاک کردم مامان خیلی زندگی
سختی داشته اما بالاخره مزه خوشبختی رو چشید در اتاق باز شد اشکامو پاک
کردمو پا شدم

مامان: سولان کجایی انقدر صدات زدم جواب ندادی دفترو زیر بالشتم جا دادم

مامان: میدونم چی رو جا دادی اما بدون بابات هیچی رو از من پنهون نمی کنه

_ مامان من

و اشکام اومد پایین

مامان: سولان من زندگی سختی داشتم تو داری گریه می کنی

رفتم جلو تر و تو بغل مامان بیشتر زار زدم

_ مامان خیلی خوبی خیلی نمی تونم هی چی بگم

مامان: پاک کن این مرواریدا رو من به خاطر شما زندگیمم میدم

بابا اومد تو اتاق

بابا: به به میبینم مادرو دختر خلوقت کردین

_ بابا تمومش کردم بابا به خاطر اون حرفم معذرت می خوام خیلی منو ببخش بابا

جونم

بابا: دخترم تو جون بابایی خودت میدونی چقدر دوستت دارم اون حرفتو به دل

نگرفتم همین که مامانتو دارم کافیه

_ بابا خیلی دوستت دارم

بابا اومد جلو و منو از تو بغل مامان درآورد و تو آغوش خودش گرفت

س ت ز ه د ل ن

سوشا: دختره لوس میدونستم آخرش با ننه من غریبم بازی عشق بابا مامانو واسه
خودت می کنی

بابا: پدرسوخته با دختر بابا درست صحبت کن

سوشا: اگه به بابا محمود نگفتم

بابا: چه ربطی به بابا محمود داره

سوشا: به پسرش فحش دادی دیگه

سوشان: سوشا برادر گلم ببند فکتو

و اومد جلو پیشونی مامان و بوسید و یه چیزداد دستش

مامان: این چیه

سوشان : بازش کن

مامان سریع بازش کرد یه گردنبند چشم زخم بود ولی دولنگه بود با سوال به سوشان
نگاه کردم

سوشان: مامان روزت مبارک

مامان سوشان که پسر بزرگش بود محکم تو آغوشش فشرد

مامان: خودتون برام مهمید نه کادتون ولی چرا دوتا

سوشان منو از تو بغل بابا در آورد و صورتمو بوسید

سوشان: یکیش واسه آبجیمه که لنگه مامانمه

س ت ز ه د ل د ن

صور تشو بوسیدم و ازش تشکر کردم رفتم کنار میزم و کادو مامان که ست همین
گردنبند من انگشترشو گرفته بودم دادم بهش و صور تشو بوسیدم

سوشا: من چیزی نخریدم

مامان: مامان جان اشکالی نداره

اومد جلو و دست مامان و گرفت و بوسید

سوشا: عاشقتم عشق من

و دستبند همونو داد به مامان

مامان منتظر به بابا نگاه کرد

بابا: خانوم من امشب موقع خواب بهت میدم

مامان: همین الان

بابا: مطمئنی

مامان: آره

و بابا جلو رفتو لبشو گذاشت رو لب مامان هممون از خنده قرمز شدیدم انگار نه انگار

سه تا مجرد تو این خونه هست

_اهم اهم

مامان: تو که اون دفترو خوندی چرا اهم اهم می کنی

_____ ماما

مامان: جونم

س ت ز ه د ل د ن

_ عشقمی

بابا: روتونو کم کنید

در باز شد سبحان اومد تو و بااون چشماش یه جور خاص به همه نگاه کرد

سبحان: منم پیام

الهی بمیرم واسه داداشم خیلی حساس بود رفتم جلو بوسیدمش

مامان: پسر گلم بیا ببینم

و سریع از بغلم گرفتش و بوسه بارونش کرد

سبحان: مامانی سرتو بیار پایین

و با دستش یه گیرمو صدفی دراور وجدانا خیلی خوشگل بود و به موهای مامان زد

مامان: الهی فدات شه مامان

سبحان: آجی بیا مال تو هم بزنم

رفتم جلو و یه گیره زد به موهام که شبیه مال مامان بود و چه راحت هدیه نخریدن بابا

فراموش شد البته میدونستم فراد می خره ما یه روز زودتر دادیم

بابا: دخترم اجازه میدی دکتر احتشام واسه امر خیر بیاد می خواستم تنها بگم بهت

اما دیدم الان بگم بهتره

از اون دخترهایی نبودم که الان سرخ شم از خجالت همیشه که ادم به عشقش نمی

رسه آرتان نامزد کرد پسر دکتر بهترین گزینه برای من بود یه ارمیا دیگه که

میتونست خوشبختم کنه

س ت ز ه د ل د ن

_ من حرفی ندارم بابا

و صدای جیغ و هورا رفت هوا و خدا رو شکر که ما انقدر خوشبختیم

یادم رفت بگم صفحه آخر دفتر مامان نوشته بود بهانه زندگی یعنی چی خودمم
نمیدونم شاید ما فقط بهانه بودیم واسه ادامه زندگی مها ورمیا

پایان

س ت ز ه د ل د ن